

فحعلی آخوندزاده

میتلاّت

ترجمه میرزا جعفر قراجه داغی



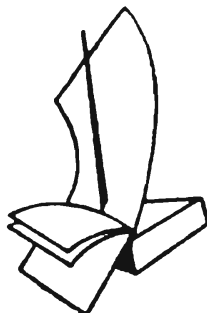
مقدمه و حواشی : باقر مؤمنی

فحعلی آخوندزاده

میلاد

ترجمه میرزا جعفر قراجه داغی

مقدمه و حواشی : باقر مؤمنی



نشران

تهران : خیابان شاه آباد شماره ۹۹



شماره ثبت در دفتر کتابخانه ملی ۴۹۲ بتاریخ ۱۸/۵/۴۹

چاپ این کتاب در مردادماه ۱۳۴۹ در چاپخانه «ارژنگ» پایان یافت

حق چاپ محفوظ است



فتحعلی آخوندزاده

(۱۸۱۲-۱۸۷۸)

فہرست تمثیلات

۴	گر اور صفحہ اول چاپ اول کتاب
۵	آخوندزادہ و نمایشنامہ
۵۹	تمثیلات
۶۳	کتاب تماشاخانہ (مقدمہ مترجم)
۶۷	فہرست کتاب
۷۵	حکایت ملا ابراہیم خلیل کیمیا گر
۱۰۵	« موسیو ژوردان، حکیم نباتات و مستعلی شاہ مشہور بہ جادو گر
۱۵۷	« سر گذشت وزیر خان لنکران
۲۱۳	« خرس قلدور باسان (دزد افکن)
۲۹۱	« سر گذشت مرد خسیس
۳۸۳	« و کلاء مر افعہ
۴۵۱	« ستارگان فریب خوردہ

قیمت یکومای

تمثیلات
ترجمه میرزا جعفر فراهی
منطقه طهران
شهر سبوح الاول
سال ۱۲۹۱

محل فروش

طهران دکان ملا کریم
صحاف دم مسجد شاه و اطاق
خواجہ ایوب تهرسی کاروانسرا
اردبیل
تبریز حجره خواجہ یعقوب
تاجر مشیر کاروانسرا
کرجیا

آخوندزاده و نمایشنامه

در « شهر ذیقعدة الحرام » سال ۱۲۸۸ هـ. ق. (۱۲۵۰ هـ. ش.) در دارالخلافة باهرة ، تهران رساله كوچكى با پشت جلدی بمضمون زیر از « دارالطباعة دولتی » بیرون آمد:

« تمثیل. ترجمه میرزا جعفر قراجه داغی. در آداب کیمیاگری. سودمند همه مردمان، بخصوص اطفال. »

کتاب با سرلوحه « حکایت ملا ابراهیم خلیل کیمیاگر » چاپ شده بود. دو سال بعد (۱۲۹۰ هـ. ق. ۱۲۵۲ هـ. ش.) همین مترجم رساله دیگری بنام « حکایت موسی ژوردان حکیم نباتات و مستعلی شاه مشهور به جادوگر » با پشت جلدی باین مضمون منتشر کرد: « تمثیل. ترجمه میرزا جعفر قراجه داغی. در آداب جادوگری و اثر آن . سودمند همه مردمان ، بخصوص اطفال . » و سرانجام یکسال بعد (۱۲۹۱ هـ. ق. ۱۲۵۳ هـ. ش.) این دو رساله بضمیمه مجموعه ای زیر نام « تمثیلات » به ترجمه میرزا جعفر قراجه داغی انتشار یافت که علاوه بر شش نمایشنامه ، یک داستان نیز در جمع خود داشت . نام نویسنده اصلی در کتاب نوشته نبود، ولی در آن زمان جامعه روشنفکر و باسواد ایرانی کم و بیش اورا میشناخت، و او: میرزا فتحعلی آخوندزاده یا آخوندزاده بود.

آخوندزاده در سال ۱۱۹۱ شمسی (۱۸۱۲ میلادی) در شهر نوخه از محال شکی بدنیا آمد . پدرش از مردم خامنه تبریز و « اجدادش از طوایف فرس » بود. در دو سالگی، پدر او را به همراه خود: به خامنه میبرد. پس از چهار سال همراه مادر به مشکین اردبیل میرود و در یکی از دهات قراداغ ساکن میشود . پس از دو سال همراه خالوی خود در میان یکی از ایلات قراداغ اقامت میگزینند . در ۱۳ سالگی به همراه مادر ودائی به گنجه میرود و در همین سال (۱۲۰۴ شمسی - ۱۸۲۵ میلادی) بمناسبت جنگ میان ایران و روس و شکست ایران، به همراه خانواده به نوخه کوچ میکند. در سال ۱۲۱۱ شمسی (۱۸۳۲ میلادی) برای تکمیل تحصیلات دوباره به گنجه میرود. سال بعد به نوخه باز

میگردد و يك سال پس از آن در ۱۲۱۳ شمسی (۱۸۳۴ میلادی) به تفلیس میرود و به سمت مترجمی السنه شرقیه دفترخانه جانشین قفقاز استخدام میشود و تا پایان عمر (۱۲۵۷ شمسی - ۱۸۷۸ میلادی) در همین شهر بسر میبرد.

در این زمان تفلیس مرکز اداری و فرهنگی ماورا قفقازی بود و با فرهنگ روس پیوندی نزدیک داشت. جوان با استعدادی که دورانهای اولیه حیات خود را در روستاها و ایلات آذربایجان بسر آورده و از آنها مایه گرفته بود اینک جوشش ذوق و استعداد خود را در این مرکز فرهنگی به قالب میریخت. و جالبترین اشکال هنری در این زمان تآتر بود. او که مانند هرایرانی با ذوقی قبل از همه استعداد خود را در قالب شعر میآزمود در این شهر برای جلوۀ خلاقیت خویش قالب تازه‌ای یافت: قالب تآتر.

«تآتر گرجی حتی قبل از الحاق گرجستان به امپراتوری روسیه، یعنی

از اواسط قرن ۱۸، با تآتر روس پیوند داشت.»^۱

از اواسط قرن هیجدهم ترجمه نمایشنامه‌های روسی بزبان گرجی آغاز شد و حتی در اوائل نیمه دوم این قرن گروه‌های نمایشی بسبک روسی بوجود آمد و بالاخره در سال ۱۷۹۱ يك تماشاخانه گرجی بشکل تآتر کلاسیک روس در آن زمان در تفلیس برپا شد. بعدها در نیمه اول قرن نوزدهم بجای تآتر کلاسیک و رمانتیک گرجی، تآتر رئالیستی گرجی بوسیله گئورگی اریستاوی، که خود تحصیل کرده مسکو بود و «تآتر روس را میشناخت»، بوجود آمد. اولین کمدمی این هنرمند، پس از چند بار اجرا در نقاط مختلف گرجستان، در ژانویه ۱۸۵۰ در تفلیس بروی صحنه آمد، و راه را برای ایجاد و اجرای کمدمی‌های دیگر هموار کرد. سالها قبل از آن یعنی از سال ۱۸۲۴ به بعد، تآتر ارمنی در این شهر بوجود آمده و جای خود را باز کرده بود. نمایشنامه نویس ارمنی گالوست شرماتیان، که بعدها تجارت پیشه کرد و در ایران اقامت گزید، در سال ۱۸۲۶ نمایشنامه‌ای نوشت که از سنن درام رئالیستی انتقادی روس متأثر بود، و هم او بود که يك سالن نمایش در خانه شخصی خود برپا کرد. نمایشنامه او، که در ۱۸۳۶ شهرت زیادی کسب کرده بود، «طنز تندی داشت و بسیاری از معاصران را بسخره میگرفت... رجال معروف و از جمله حاکم تفلیس،

۱- از کتاب «تآتر و آخوندف- بزبان روسی- نوشته عادل علیوا- باکو ۱۹۶۶»

رئیس پلیس واسقف بزرگ شهر را بازرخنده مسخره میکرد... و مخصوصاً
مأموران رشوه خوار را مورد حمله قرار میداد.^۱
ادامه نمایش‌های گرجی وارمنی در زمان حکومت وارونسوف به ایجاد
تأثر روسی تفلیس در سال ۱۸۴۵ منجر شد.

آخوند زاده که در دفترخانه جانشین قفقاز بنام شاگرد مترجم کار میکرد
و از سال ۱۸۴۰ مترجم رسمی زبان‌های اسلامی در این دفترخانه شده بود،
با حیات فرهنگی و ادبی شهر آشنا بود و در این اوقات خود از لحاظ قدرت
فکر و قلم برای ایجاد آثار هنری آمادگی کامل داشت. سوللوگوب نویسنده
روس، که در سال ۱۸۵۱ بدعوت جانشین قفقاز برای اداره ورهبری تأثر به تفلیس
آمده بود، در مقاله‌ای در روزنامه «قفقاز» بتاريخ ۱۷ فوریه ۱۸۵۱ به محیط
فرهنگی تفلیس اشاره میکند و مینویسد: در اینجا دیگر ضرورت فرهنگ
احساس میشود، نویسندگان محلی در روزنامه‌های قفقاز مقاله‌هایی چاپ
میکنند و برای نشر در مجله ماهانه گرجی مطالب فراوانی تهیه میشود:
شاهزاده گئورگی اریستاوی به نوشتن کمدی‌هایی بزبان گرجی، و میرزا فتحعلی
آخوندزاده بزبان تاتاری است زده اند.^۲ و چند هفته پس از انتشار این مقاله
بود که ترجمه روسی نمایشنامه «ملا ابراهیم خلیل کیمیاگر» در همین روزنامه
منتشر شد.

بدینسان میرزا فتحعلی آخوندزاده که طبع سرشارش در این زمان به مرحله
خلاقیت رسیده و از محیط تأثری تفلیس متأثر بود از سال ۱۸۵۰ (۱۲۶۷ ه.ق)
نوشتن نمایشنامه را آغاز کرد و تا سال ۱۸۵۵ (۱۱۷۲ ه.ق) شش کمدی نوشت
که اولین آن «حکایت ملا ابراهیم کیمیاگر» و آخرین آن «وکلاهی مرافعه
شهر تبریز» بود.

آخوندزاده متفکر اصلاح طلب و مبارزی اجتماعی است که در زمینه‌های
مختلف ادبی، از شعر و مقاله و داستان و نمایشنامه و انتقاد قلم‌ورزی کرده
است. او در زمانی می‌زیست که شیوه پدرسالاری فئودالی بر زندگی و اخلاقیات
مردم حکمفرما بود و سلطنت استبداد مطلقه فئودالی بر سر نوشت توده‌ها فرمان
میراند. این اسلوب زندگی و حکومت، بخصوص در زمان او، در برخورد با
تمدن اروپائی و با مشکل گرفتن نطفه‌های جدید اجتماعی عیب و نارسائی خود را

بیش از پیش نشان میداد ، و او که با مدنیت فرنگ ، از طریق روسیه، آشنائی کامل یافته بود نمیتوانست این نارسائی‌ها را نبیند و یا در برابر آن ساکت نشیند . نحوه مبارزه او برای تغییر در نظام و اخلاق اجتماعی و حکومتی مراجعه به خلق و کمک به رشد فرهنگ آن با استفاده از تمام امکانات بود. او برای رشد فرهنگ مردم ، و منجمله با سواد شدن آنان ، اهمیت اساسی قائل بود و نمایشنامه ، و بخصوص کمدی را بهترین وسیله برای رسیدن به این هدف میدانست ؛ و این را از تجربه مردم اروپا دریافته بود.

آخوند زاده میگفت : « مراد اصلی از این قبیل تصنیفات تهذیب اخلاق است » که بوسیله آن « تشبیه ارباب عیوب و قبایح را در نظر مردم بیاورند و اخلاق ذمیمه بدکرداران را مجسم بکنند »^۱ و مینوشت که « من باعتقاد خود این نوع تصنیف را عین ملتخواهی می‌پندارم ... و این فن را باعث تهذیب اخلاق ، می‌شمارم » و آشکار است که در هر ملت متقلبان و اشرار و حما هستند. احوال و اطوار چنین کسان را بر سبیل تمسخر در فن دراما بیان میکنند که بسایرین عبرت گردد.^۲ و در نامه‌ای به میرزا آقا تبریزی - که چهار نمایشنامه خود را برای اظهار نظر نزد او فرستاده بود - تکرار میکنند که « غرض از فن دراما تهذیب اخلاق مردم است و عبرت خوانندگان و مستمعان ». او این نوع تصنیف را بهترین وسیله تماس با مردم - چه با سواد و چه بیسواد - میدانست ، و طبیعی است در جامعه‌ای که اکثریت قریب باتفاق آن بیسوادند چه وسیله‌ای بهتر از « تشبیه ارباب عیوب و قبایح ، میتواند وجود داشته باشد ، بخصوص که بیان این تشبیهات بیان ساده مکالمه باشد نه انشای منشیانه و درباری . او در همان نامه مورخ ۲۸ ژوئن ۱۸۷۱ که به میرزا آقا نوشته اظهار عقیده میکند که « دور گلستان وزینت المجالس گذشته است . امروز این قبیل تصنیفات بکار ملت نمی‌آید . امروز تصنیفی که متضمن فواید ملت و مرغوب طبایع خوانندگان است ، فن دراما و رومان است . »

او درام و رومان را عرصه وسیعی میدانست که در آنجا میتوان با مردم عادی روبرو شد ، آنان را به معایب آشنا ساخت و برانگیخت تا آنها را از میان

۱- از نامه بشاهزاده جلال‌الدین میرزا در سنه ۱۸۷۰ م.

۲- از نامه به میرزا حسین مشیرالدوله وزیر مختار ایران در اسلامبول

سپتامبر ۱۸۶۸ م .

بردارند . اما در رشتهٔ درام ، نوع کمدی در نظر او از همه مؤثرتر بود . او در «فهرست کتاب» که مقدمه‌ای است بر تمثیلاتش ، مینویسد : « در میان ملت اسلام تا این زمان ، لااقل «نقل مصیبت» ، بنحو ناقصی «متداول بوده» ولی «نقل بهجت بواسطهٔ تشبیهات هرگز رسم نبوده و در این خصوص بهیچوجه تصنیفی نوشته نشده» و حال آنکه «نقل بهجت متضمن مواظظ عجیبه و نصایح غریبه‌ای است که اگر بوضع بهجت فزا و طرب انگیز بیان شود طبیعت خاص خاص‌وعام به استماع آنها راغب خواهدگشت .» و در جای دیگر در تکمیل این موضوع مینویسد : «عیوب و قبایح را از طینت و طبیعت بشریه هیچ چیزدفع نمیکند مگر تمسخر و استهزاء .»^۱ آخوندزاده به تأثیر نصیحت و اندرز مطلقاً اعتقاد ندارد و تنها نقد طنز آمیز را در طبایع مردم مؤثر میدانند ؛ و خود در زمینهٔ نقد و طنز ، چه در نمایشنامه‌ها و چه در رسالات و کتاب‌هایش به آخرین حد پا نهاده است .

آخوند زاده که پیش‌تاز کمدی نویسی و تبلیغ‌کنندهٔ زبان ساده و مکالمه‌ده. ادبیات ایران است عمیقاً با هر گونه استهجان و ابتذال مبارزه میکند و در نقد نمایشنامه‌های میرزا آقا مینویسد: «هر کیفیت و عملی و حرفی که فی الجمله استهجان دارد باید هرگز وقوع نداشته باشد» و من باب راهنمایی اظهار نظر میکند که «نقل خلأ و لفظ نجس و لفظ سگسکه جواز ندارد ، باید عوض شود.» و در مورد یکی از نمایشنامه‌های او، که یکی از شاهزادگان برضد عمومی رسوائی درست میکند و او را در خلأ می‌اندازد ، مینویسد : «سرگذشت شاه‌قلی میرزا سراپا بده است، آنرا بسوزانید. به‌ارباب خیال شایسته نیست که این قبیل چیزها را بقلم بیاورند. ایرج میرزا حرکت بدی کرده برسر عمومی خود رسوائی فراهم آورده است ، والسلام . بازیچهٔ لغو و بیمزه است، با استهجانان زیاد منافی شروط فن‌دراما .»

اما در «فن» نمایشنامه نویسی، آخوندزاده نشان میدهد که دقیقاً به تمام ریزه‌کاری‌های این فن آشنائی دارد و در عین پیروی از بزرگان اروپا مانند مولیر و شکسپیر خود در این زمینه استادی مسلم بشمار میرود، در نامه به میرزا آقا ریزه‌کاری‌های فن نمایشنامه نویسی و در «فهرست کتاب» خطوط اساسی نحوهٔ اجرای نمایش‌ها را توضیح داده است.

۱- از نامه به شاهزاده جلال‌الدین میرزا.

چنانکه معلوم است. آخوندزاده آگاهانه راه نمایشنامه نویسی و رومان نویسی و نوع کمدی انتقادی را انتخاب کرده بود و آنرا بهترین وسیله برای بیداری مردم عادی میدانست. بدینسان فیلسوف و نویسنده مبارزی که در آرزوی تغییر نظام اجتماعی میسوخت مناسب ترین وسیله را برای تقرب به مردم و برانگیختن آنان یافته بود. اما او خود بیش ازش نمایشنامه و یك رومان ننوشت و بیش از چند سالی در این راه فعالیت نکرد زیرا بقول خودش او فقط برای ترویج این فن در میان اهل اسلام و «برسبیل امتحان» دست بقلم برده بود و قصدش «همینقدر اندازه و نمونه نشان دادن و بانی کار شدن بود.» و بهمین دلیل پس از آنکه چند سالی این «فن شریف» را ترویج کرد تلاش خود را در رشته‌های دیگر هنر اجتماعی متمرکز ساخت.

آخوندزاده نمایشنامه‌ها و رومان خود را بزبان ترکی آذربایجانی نوشت که در همان زمان نگارش بزبان روسی ترجمه و در مطبوعات منتشر میشد، سپس چاپ ترکی آن مقدور شد و فقط قریب بیست و چهار سال پس از تاریخ نگارش، بزبان فارسی درآمد. چنانکه معلوم است - جز در زبان روسی - سالها طول کشید تا نمایشنامه‌های او چاپ شود و بروی صحنه بیاید اما او خود، مانند زمینه‌های دیگر، در این مورد به پیشواز زمان رفت و تلاش کرد تا گردش زمان را سریع تر کند. بهمین دلیل سالها قبل از ترجمه و چاپ این آثار نوشته‌های او در میان محافل روشنفکری ایران شهرت کافی داشت و حتی کسانی را برانگیخت تا به پیروی از او دست به نوشتن نمایشنامه بزنند.

نام نمایشنامه‌ها و رومان او بترتیب تاریخ نگارش چنین است:

- ۱ - حکایت ملا ابراهیم خلیل کیمیاگر (۱۲۶۷ ه. ق. ۱۸۵۰ میلادی)
- ۲ - حکایت موسیو ژوردان حکیم نباتات و درویش مستعلی شاه جادوکن مشهور (۱۲۶۷ ه. ق. ۱۸۵۱ میلادی)
- ۳ - سرگذشت وزیر خان لنکران (۱۲۶۷ ه. ق. ۱۸۵۱ میلادی)
- ۴ - حکایت خرس دزد افکن (۱۲۶۸ ه. ق. ۱۸۵۱ میلادی)
- ۵ - سرگذشت مرد خمیس (۱۲۶۹ ه. ق. ۱۸۵۲ میلادی)
- ۶ - حکایت وکلای مرافعه شهر تبریز (۱۲۷۲ ه. ق. ۱۸۵۵ میلادی)
- ۷ - ستارگان فریب خورده . حکایت یوسف شاه (۱۲۷۳ ه. ق.)

(۱۸۵۷ میلادی)

این آثار در اصل بزبان ترکی آذربایجانی نوشته شده ولی انتشار آنها بزبان اصلی چند سال بعد از نگارش صورت گرفت . اولین اثر در اوائل سال ۱۸۵۱ بزبان روسی در روزنامه « قفقاز » انتشار یافت . این روزنامه سپس در همین سال به انتشار « مسیو ژوردان » و « وزیر خان سراب » (که بعد ها آخوندزاده نام آنرا به « وزیر خان لنکران » مبدل کرد) و « خرس دزد افکن » دست زد . بعد در سال ۱۸۵۳ این چهار نمایشنامه بانضمام « مرد خسیس » بزبان روسی در يك مجموعه انتشار یافت . حکایت و کلای مرافعه بار اول بزبان روسی تحت عنوان « وکلای مرافعه شرقی » در سال ۱۸۶۵ در روزنامه قفقاز منتشر شد . این ترجمه ها همه از خود مؤلف بود ؛ ولی هیچیک نام مؤلف و مترجم را نداشت . سرانجام چاپ کتاب بزبان اصلی در سال ۱۲۷۵ ه.ق . مطابق سال ۱۸۵۸-۵۹ میلادی آغاز شد و بالاخره مجموعه ای که شامل شش کمدی و يك داستان بود تحت عنوان « تمثیلات » در سال ۱۲۷۷ ه.ق . (۱۸۶۰ میلادی) در تفلیس از چاپ درآمد که در آن مقدمه ای نیز بعنوان « فهرست کتاب » حاوی نظرات آخوندزاده درباره تآتر مندرج بود . این کتاب که نوشتن آن در زمان حکومت وارونسوف و بمناسبت ساختمان يك تآتر در تفلیس آغاز شده بود به شاهزاده الکساندر ایوانوویچ بازاتینسکی ، که در این زمان در قفقاز حکومت داشت ، تقدیم شده بود .

در این مدت نمایشنامه های آخوندزاده در نقاط مختلف روسیه به نمایش گذاشته شده بود . اولین بار در سال ۱۸۵۱ میلادی کمدی « مسیو ژوردان » بزبان روسی در یکی از سالن های شخصی در پتربورگ بروی صحنه آمد ، و در ماورای قفقاز از آثار او « خرس دزد افکن » در سال ۱۸۵۲ در تآتر روسی تفلیس اجرا شد ، و این اولین اثر اصیل محلی بود که در این تآتر نمایش داده میشد . موفقیت این نمایش سبب شد که در فوریه سال ۱۸۵۳ هیئت مدیره تآتر کمدی « وزیر خان سراب » را بنفع یکی از کارکنان تآتر بمعرض نمایش بگذارد . اما اجرای نمایشنامه های آخوندزاده بزبان ترکی تا سال ۱۸۷۰ معوق ماند ، تا اینکه نمایشنامه « مرد خسیس » که در میان خلق آذربایجان بمناسبت نام قهرمان داستان به « حاجی قره » شهرت یافته است ، در محل واقعه یعنی در « سؤشه » توسط يك گروه آماتور بروی صحنه آمد . ولی هنوز نمیتوان گفت که نمایش کمدی های آخوندزاده ، بزبان اصلی آغاز شده بود ، و شاید بتوان

گفت تا تر آذربایجان در سال ۱۸۷۳ با اجرای کمدی « وزیرخان لنکران » آغاز شده است ، زیرا در این تاریخ این نمایشنامه در سالن مجمع عمومی باکو اجرا شد ، و یکماه بعد در همین سالن « حاجی قره » بروی صحنه آمد و مورد بحث مطبوعات قرار گرفت. پس از آن بود که نمایشنامه‌های آخوندزاده یکی پس از دیگری در نقاط مختلف قفقاز - شهرهای ارمنستان ، گرجستان چه بزبان روسی و چه بزبان ترکی - ومنجمله در « نوحه » زادگاه او ، در معرض تماشا گذاشته شد.

انتشار و اشتهار « تمثیلات » آخوندزاده به قفقاز و روسیه محدود نماند. خود او در ژوئیه ۱۸۵۸ در يك نامه مینویسد : « تا حال با چند قطعه تمثیلات که به تقلید مصنفان فرنگستان در اخلاق و اطوار طوایف اسلامیة تألیف یافته من است ملت روسیه و فی الجمله بعضی از اهالی فرنگستان مرا میشناسند. » و در نامه مورخ محرم ۱۲۸۰ (۱۸۶۳ میلادی) به صدر اعظم عثمانی مینویسد : « ترجمه تمثیلات من در زبان روسی در مملکت روسیه و یورپا انتشار یافته و تألیفاتی چند در مدح آنها با سمه شده . . . و از آنجمله دو مدحنامه در خصوص آنها که یکی از پترزبورغ و دیگری از مملکت پروسیه است »^۲ در این زمان آخوندزاده و آثار او در ایران نیز از شهرتی فراوان برخوردار بود زیرا او با محافل روشنفکری ایران تماس وسیع و نزدیک داشت و آثار چاپی و خطی خود را بتعداد زیاد برای آنها میفرستاد.

او از همان سالهای انتشار تمثیلات ، میکوشید تا آن را در ایران بشناسند ، نمایش بدهند و ترجمه کنند و به پیروی از آن بنویسند . از جمله کسانی که آخوندزاده برای ترجمه تمثیلات خود به آنان مراجعه کرده یکی میرزا آقا تبریزی است ، ولی میرزا آقا در نامه‌ای - شاید در ربیع الثانی ۱۲۸۷ هـ . ق. به او مینویسد که « خواستم کتاب تیا تر را ، چنانکه خواسته بودید ، بزبان فارسی ترجمه بکنم ، دیدم که ترجمه لفظ به لفظ حسن استعمال الفاظ را میبرد ، ملاحظت کلام را میپوشاند. در حقیقت حیفم آمد و ترجمه را موقوف داشتم. » ولی آخوندزاده سرانجام از طریق جلال‌الدین میرزا به این آرزوی خود میرسد.

۱- الفبای جدید و مکتوبات - باکو - ۱۹۶۳ صفحه ۶۷

۲- همان کتاب صفحه ۷۶

آخوندزاده ابتدا در اوایل سال ۱۸۷۰ میلادی ضمن ارسال يك نسخه از تمثیلات برای شاهزاده جلال‌الدین میرزا از او می‌خواهد که «مجلس تشبیه بعض حکایات آنرا گاه‌گناه در انجمن احبامانند تیاترهای اروپا بالبسه و تشکلات هر يك از افراد مجالس برپا نمایند و محظوظ شوند.»^۱ و در جای دیگر خطاب به او مینویسد: «اگر شخصی از فضلی تهران، که بالاصاله فارسی زبان باشد اما زبان ترکی را کما ینبغی بفهمد، این تمثیلات را بهمان قواعد و شروط و رسوم که در کتاب اشاره شده است از زبان ترکی بزبان فارسی ساده و بی‌کم و زیاد و بدون سخن پردازی و قافیه‌چینی، مطابق اصطلاح خود فارسی زبانان در دایره سیاق تکلم نه در دایره سیاق انشاء ترجمه کند و بچاپ رسانیده منتشر سازد هر آینه نسبت به ملت خدمتی بزرگ خواهد کرد و هم خودش از فروش این تصنیف به منافع و افرو خواهد رسید.»^۲ جلال‌الدین میرزا نیز کتاب را به میرزا جعفر قراچه داغی^۳، که در این زمان منشی او بوده، می‌سپارد، آخوندزاده از سفارش جلال‌الدین میرزا در مورد ترجمه «قومیدی‌های» خود بسیار خوشحال میشود (از نامه مورخ ۱۷ دسامبر ۱۸۷۰ به میرزا یوسف مستشار). میرزا جعفر ترجمه اولین نمایشنامه (میرزا ابراهیم خلیل کیمیاگر) را در اوایل سال ۱۸۷۱ پایان میرساند و برای اظهار نظر نزد آخوندزاده می‌فرستد. او این ترجمه را بسیار می‌پسندد و سفارش چاپ آنرا میدهد (از نامه آخوندزاده، مورخ

۱- الفبای جدید و مکتوبات، صفحه ۱۷۳

۲- همان کتاب صفحه ۱۸۲

۳- میرزا جعفر قراچه داغی در اوایل سال ۱۲۸۶ ه. ق. منشی جلال‌الدین میرزا بوده و تمثیلات آخوندزاده را بسفارش او ترجمه کرده است. جلال‌الدین میرزا در سال ۱۲۸۹ می‌میرد و او بعنوان «منشی تحقیق» در خدمت وزارت عدلیه درمی‌آید. اما بعد، در سال ۱۲۹۳ او را در وزارت انطباعات می‌بینیم که در نوشتن «برآت البلدان» به اعتماد السلطنه کمک میکند. او «تاریخ کورت» را نیز در اوایل سال ۱۲۹۴ ترجمه کرده که نسخه خطی آن در کتابخانه ملی ضبط است. بکتاش در مجله فردوسی بتاریخ ۲۶ خرداد ۱۳۴۸ مینویسد که میرزا جعفر بعدها بعنوان سفر حج از ایران خارج شد و در تفریس اقامت کرد و وارد سازمان دولتی روس شد. در آنجا با جمعی از دوستانان فلسفه ما نوس بود، معتقدات مذهبی خود را از دست داد و در ۱۲۶۲ شمسی در همانجا مرد.

۲۵ مارس ۱۸۷۱-۵ فروردین ۱۲۵۰ به مستشارالدوله). سرانجام این نمایشنامه در ذیقعدة سال ۱۲۸۸ (دسامبر ۱۸۷۱ و ژانویه ۱۸۷۲) از چاپ بیرون می‌آید و بدینسان در تازه‌ای بر ادبیات فارسی گشوده میشود: در تآثر اروپائی. میرزا جعفر قراجه داغی سال بعد به ترجمه « حکایت موسیو ژوردان حکیم نباتات » دست می‌زنند و در سال ۱۲۹۰ ه. ق. (۱۸۷۳ میلادی) به چاپ آن موفق میشود. چون انتشار این دو کمدی بقول خود مترجم « مطبوع و مؤثر » می‌افتد در همین سال به ترجمه و چاپ تنمۀ آنها تصمیم می‌گیرد و سرانجام کمدی‌های آخوندزاده، بانضمام رومان « ستارگان فریب خورده » در ربیع الثانی ۱۲۹۱ ه. ق. (۱۸۷۴ میلادی. ۱۲۵۳ شمسی) در یک مجموعه کامل زیر نام « تمثیلات » در تهران انتشار می‌یابد. با انتشار این مجموعه، ادبیات فارسی، علاوه بر نمایشنامه، صاحب رومان بسیاق اروپائی- نیز میشود.

« تمثیلات » و « ستارگان فریب خورده » صرف نظر از موارد بسیار نادری که اثر بیان ترکی در آن دیده میشود، بسیار روان و مطابق روح نمایشنامه نگاری و داستان نویسی ترجمه شده، و بجز یکی دو مورد، که مترجم با توجه به اوضاع و احوال قطعات کوتاهی از آن حذف کرده یا بر آن افزوده است، بسیار دقیق بزبان فارسی در آمده است. درست است که آخوندزاده در « فهرست کتاب » و در نامه به جلال‌الدین میرزا درباره نحوه نگارش کمدی و ترجمه فارسی آن راهنمایی‌های کافی میکند ولی باید دانست که اگر مترجم خود در این زمینه درک درستی نمیداشت نمیتوانست به این خوبی از عهده ترجمه آنها بر آید.

میرزا جعفر قراجه داغی در مقدمه خود بر تمثیلات مینویسد: نگارنده خود را « برخلاف سلیقه چیز نویسان قدیم از قید عبارات مغلقه و الفاظ مشکله رها نموده، بزبان عوام و سخنان روان و کلمات مأنوس و عبارت معروف، این کتاب مستطاب را نوشته باتمام رسانید که بی سواد و با سواد هر دو به خواندن و شنیدن از فوائد آن بهره مند شوند و اطفال مظلوم، که همیشه برای یاد گرفتن ترکیب کلمه و آموختن هجی در ورطه عبارات مغلق مستغرق و گرفتارند، به خواندن این کتاب که بزبان خود آنها مسطور است خلاصی » یابند. دیده میشود که مترجم در انشاء فارسی خود حتی بیسوادان را و اطفال را نیز در نظر داشته، و معلوم است که هدف، یا الاقل یکی از هدف‌های، تآثر را عمومی

کردن فرهنگ میدانسته است . او در مورد انشای کتاب در همین جا مینویسد: « برای طالبان تحصیل زبان فارسی تاکنون، به این سادگی و بی‌حشو و زوائدی نمونه‌ای نوشته نشده. » آخوند زاده خود نیز، که ترجمه «میرزا خلیل کیمیاگر» را قبل از چاپ دیده، باشادی فراوان به مترجم آن مینویسد: آفرین، آفرین، صد آفرین به قلم مشکین رقم شما . ملا ابراهیم خلیل را بسیار بسیار مطابق و مرغوب ترجمه کرده‌اید و از اصل نسخه ترکیه عدول ننموده‌اید . بشرط عمده اینست که در ترجمه به عبارات اصل نسخه نه‌چیزی زاید شود، نه چیزی از آنها ناقص گردد. بهتر از این ترجمه نمیتوان کرد. » و پس از دادن چند سفارش برای چاپ و رفع چند اشکال مترجم، اضافه میکند که « ترجمه سایر کتاب‌ها را به تفلیس فرستادن لزوم ندارد ، همه را بچاپ برسانید ، وقت خودتان را تلف نکنید . من به قلم شما بالکلیه اعتبار و اعتماد دارم . » (از نامه ۲۵ مارس ۱۸۷۱ مطابق ۵ فروردین ۱۲۵۰ شمسی به میرزا جعفر توسط یوسف مستشار) و چون مجموعه « تمثیلات » بدستش میرسد درباره مترجم مینویسد: « رضامندی میکنم و آفرین‌ها میفرستمش . تمثیلات ترکیه را بسیار خوب ترجمه کرده است. » (از نامه ۸ نوامبر ۱۸۷۵ مطابق آبان ۱۲۵۴ شمسی به یوسف مستشار). اهمیت کار میرزا جعفر بویژه از آنجا به چشم می‌خورد که اولین نفری است که در این راه قدم نهاده است ^۱

خود او در مقدمه‌ای بر کتاب مینویسد : « فن تیاتر هنوز در ایران تا با امروز مشهور و بزبان فارسی مسطور و متداول نشده بود. » و سپس اضافه میکند که « علم شریف تهذیب اخلاق ، هرگز بنوع کم‌دی‌وبه فن لطیف تیاتر بزبان فارسی نوشته نشده، هموطنانم از این تمتع مهجورند . » باین ترتیب « تیاتر ایران » که با نگارش « حکایت ملا ابراهیم خلیل کیمیاگر » در سال ۱۲۶۷ ه. ق. (۱۲۲۹ شمسی) بدست میرزا فتحعلی آخوند زاده بنیان نهاده شده بود ۲۴ سال بعد بکمک میرزا جعفر قراجه داغی لباس فارسی پوشید و همگانی شد . آخوندزاده که خود از انتشار فارسی « تمثیلات » بوجد آمده

۱- میرزا آقا تبریزی در حقیقت اولین کسی است که مستقیماً بزبان فارسی نمایشنامه نوشته . اما نمایشنامه‌های او که کمی قبل از ترجمه « تمثیلات » به پیروت از آخوند زاده نوشته شده ، هنوز انتشار نیافته بود ، واحتمال هم نمی‌رود که میرزا جعفر نسخه خطی آنها را دیده باشد.

بود به یوسف مستشار نوشت : «از خداوند عالم مسئلت میکنم که اولاً به میرزا جعفر عمر طبیعی با صحت و عاقبت کرامت فرماید و ثانیاً او را خوشبخت و کامران دارد که در میان ملت ما این فن شریف را مشهور و منتشر کرد.» او با تصور اینکه انتشار فارسی تمثیلات برای ایجاد و گسترش فن تأثر وسیله‌ای خواهد بود در همین نامه اضافه کرد که «بسیار طالبم که جوانان صاحب سواد و صاحب ذوق ما در این فن شریف قلم خودشان را به جولان آورده استعداد خودشان را امتحان بکنند بلکه رفته رفته این قسم تصنیف در میان ملت ما نیز شیوع یابد.»^۱

انتشار «تمثیلات» که اولین اثر ادبی فارسی بزبان ساده مردم بشمار میرود، گذشته از اینکه باب نمایشنامه نویسی را در زبان های ایرانی و فارسی گشوده است ، حاوی اولین رومان ایرانی نیز هست؛ داستانی که از نظر محتوی عمیقاً ایرانی و از نظر شکل کاملاً اروپائی است. آخوند زاده خود در باره تازگی این رشته از ادب مینویسد : «ملت ما از این فن اصلاً خبر ندارد.»^۲ باین ترتیب انتشار «تمثیلات» را باید حادثه‌ای مهم و نقطه عطفی در تاریخ ادبیات ایران و بخصوص در ادبیات فارسی بشمار آورد. اگر در نظر گرفته شود که نویسنده تمثیلات وسیعاً باروشن‌فکران ایرانی عصر خود در ایران و در سراسر شرق و غرب در تماس مستقیم دائمی بوده و از نظر هنری و فکری بر آنها اثر نهاده است ، اثر «تمثیلات» در ادبیات ایرانی و فارسی بیشتر روشن میشود .

ترجمه «تمثیلات» در دایره سرزمینهایی که مردمش بزبان های روسی ترکی، فارسی و یا گرجی سخن میگفتند محدود نماند و چنانکه میرزا فتحعلی خود نوشته از همان روز های آغاز در بسیاری دیگر از کشورهای اروپائی شناخته شد. در «هندستان، تایمز» آمده است که ترجمه های آخوندزاده بزبان انگلیسی ، فرانسوی و آلمانی نام او را در اروپا بر سر زبانها انداخت و بعنوان

۱- نامه به میرزا یوسف مستشار بتاريخ نوامبر ۱۸۲۵ میلادی مطابق

آبان ۱۲۵۴ شمسی .

۲ - از همان نامه .

« مولیر آذربایجان، مشهورش ساخت^۱
 ترجمه آلمانی نمایشنامه « مسیو ژوردان » بوسیله یک مجله چاپ برلن^۲
 بسال ۱۸۵۲ منتشر شد و در مقدمه آن نوشته بود که کمدهای آخوندزاده از
 «طنزی چون طنز آریستوفان» سرشار است^۳
 در سال ۱۸۸۲ نمایشنامه «وزیر لنگران» تحت عنوان « وزیر لنگران،
 یک نمایشنامه ایرانی» بوسیله ه. هاگارد،^۴ و جی. لوسترینج^۵ منتشر شد و بدنبال
 آن در سال ۱۸۸۶ لوسترینج نمایشنامه دیگر آخوندزاده را زیر عنوان «کیمیاگر
 یک نمایشنامه ایرانی» ترجمه و در « مجله انجمن آسیائی پادشاهی»^۶ چاپ کرد
 بعدها در سال ۱۸۹۰ نیز مجموعه ای شامل سه نمایشنامه از آخوندزاده توسط آ.
 راجرز^۷ بزبان انگلیسی درآمد و انتشار یافت.

بسال ۱۸۸۶ یک مجموعه فرانسوی مرکب از سه نمایشنامه آخوندزاده
 با عنوان « سه کمدهی » ترجمه شده از لهجه ترکی آذری بزبان فارسی توسط
 میرزا جعفر... « در پاریس منتشر شد که از سه مترجم فرانسوی آن فقط نام دو
 نفر - باریبه دو مینار^۸ و س. گیار^۹ بطور کامل نوشته شده و نام مترجم سوم
 با حروف C. A. C. مشخص شده بود^{۱۰}. بیست سال بعد در ۱۹۰۶ نیز ترجمه
 فرانسوی « مسیو ژوردان گیاه شناس پارسی در قره باغ و درویش مستعلی شاه

۱ - عزیز شریف، « مولیر آذربایجان، میرزا فتحعلی آخوندزاده،
 هندوستان تایمز بتاریخ ۲۸ آوریل ۱۹۶۳ چاپ دهلی نو.

۲ - Archiv fur wissenschaftliche kundevon
 Russeland.

۳ - همان مقاله هندوستان تایمز،

۴ - W.H. Haggard.

۵ - G. Lestrangle.

۶ - Journal of Royal Asiatic society.

۷ - A. Ragers.

۸ - Barbier de Meynard.

۹ - S. Guyard.

۱۰ - A. Bibliography of persia .Sir Arnold

T. wilson. 1930

جادوگر مشهور، توسط لوسین بووا^۱ انتشار یافت^۲.
در کتابخانه «کنگره آمریکا» دو نسخه از چاپ سوم و پنجم «سرگذشت
وزیر لنگران» بزبان اردو وجود دارد که اولی در سال ۱۹۱۹ و دومی در
۱۹۲۱ چاپ شده است. این ترجمه قبلاً در روزنامه اردو روزمره (اردوی روزانه)
منتشر شده است.

نمایشنامه‌های آخوندزاده بزبان‌های انگلیسی، فرانسوی، آلمانی و اردو
از روی نسخه فارسی ترجمه شده و ناشران خارجی آنهارادر ردیف آثار ایرانی
آورده اند^۳. در کتاب «از تاریخ ادبیات شرق شوروی»^۴ نیز از چاپ
نمایشنامه‌های میرزا فتحعلی «بزبان نروژی و بزبانهای دیگر» سخن رفته است.

...

میرزا فتحعلی آخوندزاده فیلسوفی مادی، شاعر و نویسنده‌ای نو آور
و مصلح اجتماعی رزمجو و نقادی آشتی ناپذیر است. صرف نظر از آثار شعری
و نثری دیگرش - که بطور عمده بزبان‌های ترکی آذربایجانی و فارسی و گاه
بزبان‌های روسی و عربی نوشته - همچنین مکاتبات او با دوستان، «تمثیلات»،
او که حاوی شش نمایشنامه و یک رومان است جای عمده‌ای در کارهای او و در
ادبیات ایران دارد.

آخوندزاده که این آثار را در سالهای ۳۸ تا ۴۳ زندگی خود نوشته،
بنوان یک نویسنده مصلح و مبارز اجتماعی عمداً و با آگاهی کامل شکل نمایشنامه
کمدی و رومان انتقادی را برای بیان افکار خود انتخاب کرده است. او میخواهد
از یکسو پرده از نقایص سلطنت مطلقه برگردد و آنرا به مردم نشان دهد و از
سوی دیگر خلق را به راه صحیح و کار صحیح رهنمون شود. این کار در یک
جامعه بیسواد، که اسیر خرافات نظام پدرسالاری فئودالی است چگونه امکان
پذیر است؟ کافی نیست مردم چیزی برای خواندن داشته باشند زیرا تقریباً

۱ - Lucien Bouvat

۲- تصویر پشت جلد این نسخه در جلد دوم مجموعه آثار میرزا فتحعلی
آخوندزاده چاپ باکو آمده است.

۳ - بعدها بازم نمایشنامه‌هایی از آخوندزاده به این زبانها ترجمه و
منتشر شده است.

۴- Klimvitch چاپ مسکو ۱۹۵۹

هیچیک از آنان خواندن نمیدانند . پس باید از راه چشم و گوش به آنها نزدیک شد ، باید افکار را در صحنه‌ها تجسم بخشید که خلق آنها را ببینند ، و در عین حال بزبانی سخن گفت که آنها را بفهمد، و برای آخوندزاده هنوز اینهمه کافی نیست . باید قلم نویسند و زبان گوینده با نقدی تند چاشنی بخورد تا سخن مؤثر شود. با چنین اندیشه‌ای هیچ شکل هنری بهتر از کمدی انتقادی نمیتواند باشد . او مینویسد : « این نوع انشاء اسنادی است به مردم و تنبیه است به کافه ملت » ، « ظاهرأ منظور او از « مردم » همه طبقات هستند . مثلاً در نقد نمایشنامه‌های میرزا آقا یگ جاتوصیه میکند طوری داستان را تنظیم کند که والی ولایت « از عمل و رفتار خود از درون دل پشیمان شود و دوباره خلعت حکومت نپوشد . » و در جای دیگر مینویسد : « طوری بکنید که حاجی رجب [تاجر] از عمل خود منفعل گردد ، از جنده بازی و شرابخوری توبه کند... و در آخر طوری بکنید که کوب [فاحشه] از حیله خود پشیمان بشود ... و از حاجی رجب استعفا بکند که او را به کنیزی قبول نماید و او را به حباله نکاح خود درآورد ، از رسوائی دنیا و عذاب آخرت نجات دهد... حاجی هم در کمال شادی به این تکلیف رضا میدهد و او را بزنی قبول میکنند.»

نیت صادقانه آخوندزاده در تلاش برای راهنمایی گروه‌های مختلف ، از حکام گرفته تا فواحش ، و بخصوص دعوت آنان به ترك مشاغل خود و پرداختن به کارهای مفید اجتماعی، جالب توجه است.

آخوندزاده در کمدی‌های خود دنیای وسیعی را با اجتماعات و مردمان گوناگون فراوان به تماشایی و خواننده عرضه میکند . این کمدی‌ها در اولین قدم بصورت اعلان جنگ بصد خرافات عرضه میشوند. دو نمایشنامه اول ، یعنی «ملا ابراهیم خلیل» و « مسیو ژوردان » بطور عمده از مبارزه علیه خرافات و شیادان خرافه‌سازی که از عقب ماندگی مردم روزی میخورند مایه میگیرد در این دو نمایشنامه، بازاری های طماع و پولپرست و ملکداران تن پرور و زنان خرافی ، که خود را بدست جا: و گران و کیمیاگران شیاد میسپارند ، به باد انتقاد گرفته شده اند. و سپس نوبت به نمایشنامه‌های «خرس دزدافکن» و « مرد خسیس » میرسد که لافزنی ، دغلی ، بی دست و پائی و بی خاصیتی تاجران و سرمایه‌داران مالدار را مورد حمله قرار دهد . نمایشنامه « وکلای

مرافعه ، شدیدترین حملات خود را متوجه خرده بورژواها و دلالها میکند و ازدوز و کلک های آنها پرده بر میدارد. آخوندزاده حتی از انتقاد مردان محبوب خود نیز نمیگذرد. او که شیفته ترقی است جوانان ایلات را در عین حال که با سیمای محبوبی ترسیم میکند ، از اینکه راهزنی را وسیله تفاخر میدانند سرزنش میکند و با نهادن آموزش که بدنبال کارهای مفید یعنی کشاورزی و یا خدمت دولت بروند. اما اوج انتقاد وطنز نند کمدهای در نقد حکومت و صاحبان قدرت است که در رومان « ستارگان فریب خورده » به حد اعلائی خود میرسد. « وزیر خان لنگران » نظام حکومت مستبد فتودالی را - که حکومتی غاصبانه است و ناشایسته ترین وزیران و ظالمترین و بیشعورترین حکام را در خود میپرورد بشدت میکوبد. و داستان « ستارگان فریب خورده » ، که از لحاظ هنری نیز در کمال پختگی است ، سلطنت مطلقه ای را زیر آتش میگیرد که در تاریخ میهن ما بعنوان یکی از بهترین حکومتها شناخته شده است. و بدین ترتیب نویسنده ، نه خوبی و بدی حکومت ، بلکه اساساً عقب مانده بودن نوع سلطنت مطلقه فتودالی را مورد حمله قرار میدهد.

آخوندزاده بمنظور اثر بخشی آثار خود آنرا باطنزی قوی میآراید . او برای نقد طنز آمیز ارزش اساسی قائل است و اعتقاد دارد که نوشته های پند آمیز بهیچوجه اثری در طبایع مردم ندارند. او که بنیانگذار نقد ادبی در میهن ماست ، درباره « ستارگان فریب خورده » و اثر دیگر خود - « نامه های کمال الدوله » مینویسد « اگر بی تربیتی و وحشی خصلتی ، اولیای سلطنت... را خاطر نشان نکنی آگاه و تنبیه نمیگردند و در غفلت میمانند. اگر خاطر نشان میکنی تعرض شمرده میشود... اما صلاح ملک و ملت مقتضی آنست که خاطر نشان شود . فن کریتکا همین است . اینگونه مطالب را با مواعظ و نصایح بیان کردن ممکن نیست. وقتی که بیان کردی کریتکا خواهد شد.»^۱ اما حقیقت اینست که آخوندزاده خود در برخورد با قهرمان های قدرتمند و ریاکار زبان تند و آتشین دارد ولی هنگامی که سخن از مردم ترقی طلب و زحمتکش است همه ستایش از آنها ، و احیاناً در قبال معایبشان اندرز آنهاست و بخصوص هر چه جلوتر میآید این نکته در آثار او بیشتر به چشم میخورد.

در تحلیل آثار آخوندزاده باید عمیقاً به شرایط زمانی و مکانی حیات او

۱- نامه به میرزا جعفر قراجه داغی

توجه داشت و از بکار بردن معیارهای امروزی و پیش داوری‌های خاص پرهیز کرد؛ چه بعضی نکته‌ها در آثار او مورد تحسین قرار گرفته که در شرایط کنونی به تعبیری غیر قابل تحسین است و برخی چهره‌های منفی هستند که در آثار او بصورت مثبت ترسیم شده‌اند. باید دانست آخوندزاده کارمند رسمی حکومت روسیه در قفقاز بوده و از این دولت درجه و نشان داشته است، همچنین او در شرایط سانسور شدید زندگی می‌کرده است. او در چنین شرایطی در عین حال می‌خواسته است که افکار مترقی خویش را وسیعاً به مردم عرضه کند و برای این کار هر شگردی بکار می‌زده است. او یکی از برجسته‌ترین نمونه‌های متفکران مبارزی است که در عین آشتی ناپذیری و اصولی بودن، همه‌گونه کارهای علنی و مخفی را با هم در می‌آمیخته است. او آثاری را که در آن از حکومت استبدادی فتودال بشدت انتقاد شده زیر کانه به همان حکومت تقدیم میکند. او نمایشنامه‌ای را که در آن از سازمان دولتی انتقاد میکند در تاتر همان دولت نمایش میدهد. او در حالی که بريك مقام دولتی تکیه زده است همه آن چیزهای مورد علاقه دولت را با هوشمندی بیاد انتقاد می‌گیرد و از هر آن چیز که مغضوب اوست تحسین میکند. او در حالی که با مقامات مذهبی پیوند نزدیک دارد حادترین افکار ضد مذهبی را ترویج میکند و خلاصه او در یکی از تاریک‌ترین دوران‌های تاریخ ایران بایک پوشش موجه به نشر مترقی‌ترین افکار زمان - که هنوز هم پس از صد و اندی سال بیان بسیاری از آنها بی‌مجازات نمی‌ماند - می‌پردازد. و علاوه بر این آثار آشکار و قابل توجیه به انتشار مخفی برخی آثار نیز دست می‌زند. تحلیل آثاری که در چنین شرایطی و با چنین سیاقی بوجود می‌آید طبعاً اندکی دقت و تأمل می‌خواهد تا نویسنده به اشتباه نیافتد. مثلاً در دو نمایشنامه «خرس دزدافکن» و «مرد خسیس» والی روسی را با سیمائی محبوب می‌بینیم، و البته آخوندزاده فقط باین دلیل ساده که می‌خواسته است حرفهای دیگری - مثلاً دزدی مأمورین دولت - را با دست‌باز مطرح کند این کار را کرده است. اما یکی از ناقدان امروزی آثار او این مطلب را بر این حمل کرده که آخوندزاده هواخواه الحاق قفقاز به روسیه بوده است؛ در حالی که آخوندزاده برای يك لحظه هم به این مسئله نیاندیشیده و تمام آثار و نامه‌های فراوان او نشان میدهد که آخوندزاده يك آزادیخواه ترقی طلب است. که با تمام وجودش با استبداد مطلقه فتودالی که روسیه نیز تحت چنین رژیم بود مخالف است و بعلاوه او يك ایرانی ناسیونالیست دوآتشه است که

فکر و آرزوی ترقی و تعالی میهن تمام ذهنش را اشغال کرده است .
برای درك شرایط سخت سانسور باید توجه داشت که آخوندزاده باهمه
زیرکی که در تنظیم جملات بکارمیبرد غالباً دچار درد سر میشود. مثلاً جمله‌ای
را که یکی از دهقانان درداستان مرد خسیس درباره عدلیه روسیه میگوید ، در
ترجمه روسی نمایشنامه ، از طرف سانسور حذف شده است .

آن جمله چنین است : «کی میدانندی که از استنطاق خلاص خواهیم شد.
استنطاق روس پنج سال دیگر هم تمام نمیشود .» و یا این جمله حاجی قره را
که میگوید : «آمدو شد مجلس استنطاق لرزه به جان من میاندازد ... بیا به
سؤالات پوچ جواب بده و منتظر بمان تا کی کارشان تمام شود ، سانسور روس
حذف کرده است .

گذشته از آن آخوندزاده باهمه هوشمندی‌ها و پرده پوشی‌ها که در آثارش
بکار میبرده ، حتی در مورد نمایشنامه‌هایش ، نه فقط از جانب محافل حکومت
ایران بلکه از جانب متنفذین لیبرال نیز ، مانند میرزا حسین مشیرالدوله ،
بعنوان يك فرد ضد دولت و سلطنت معرفی میشود ، او مجبور است برای برائت
خود بنویسد که «من با اعتقاد خود این نوع تصنیف را عین ملتخواهی می‌پنداشتم ...
این نوع انشا هر گز دخل به دولت و سلطنت و پولتیکه و عموم ملت ندارد ...
نهایت در نظر شما این تمثیلات مخالف ملتخواهی نموده شد.»^۱

با این ترتیب در شرایطی که سانسور مراقب هر کلمه‌ای است که از قلم
بروی کاغذ می‌آید و هر حرف ساده مهر مخالف با سلطنت می‌خورد نمیتوان انتظار
داشت که دريك نوشته علنی صریحاً شعار ضد سلطنت عطلقه داده شود . اما این
حقیقتی است که آخوندزاده در مراحل اول و حتی اواسط دوران حیات خود
با توجه به وجود رجال ترقی طلب و لیبرال ، هدایت و اصلاح برخی مردمان قدرتمند
را ممکن میدانند؛ اما این امر بهیچوجه از خصلت انقلابی او نمیگاهد و بهیچوجه
او را از راه اصولی که در پیش گرفته باز نمیدارد بلکه جهت یابی انقلابی او
در اثر تجربه بیشتر زندگی حادتر و اصولی تر میشود .
برخی از ناقدان آثار آخوندزاده او را در داستان «ستارگان فریب خورده»

۱- الفبای جدید و مکتوبات - صفحه ۱۰۹ - نامه به میرزا حسین خان

مشیرالدوله وزیر مختار ایران در اسلامبول .

بصورت متفکری می‌بینند که میان مستبد خوب و مستبد بد فرق قائل است و به « سلطان مستبد خوب » اعتقاد دارد و حال آنکه قصد آخوندزاده از نوشتن این داستان ، همانطور که خود او نوشته نشان دادن « درجه عقل و شعور وزرای شاه‌عباس اول » و « تدابیر طفلانۀ آنان و بی‌تربیتی و وحشی‌خصلتی ایشان » و بطور کلی رسوا کردن شیوۀ حکومت استبداد مطلقه است که هنوز هم تازمان خود او با « تفاوتی خیلی جزوی » در ایران وجود داشته است . و بخصوص او سیمای درخشان « یوسف‌شاه » را ، که سراج زحمتکشی است ، در برابر شاه‌عباس قرار میدهد تا کراهت چهرۀ این حکومت آشکارتر شود ، و در عین حال یک رهبر اجتماعی را که از میان مردم برخاسته ستایش کند و این هیچ ارتباطی به عقیدۀ وجود « مستبد بد » و « مستبد خوب » ندارد . آخوندزاده حتی در این اثر بعنوان یک مسئله نظری مینویسد : « در ملک اسلام موافق احادیث صریحه مالک تخت و تاج را واجب اطاعه و شریف الذات میدانند ، اما او یک نویسنده رئالیست است که با توجه به شرایط سخت سانسور و فقدان یک جنبش عمومی بمنظور نقد حکومت استبداد مطلقۀ زمان خود از تاریخ کمک گرفته است ، و بعلاوه او در تمام طول حیات خود ، چه در خفا و چه در علن از نفی سلطنت صریحاً نامی نبرده بلکه برعکس طرفدار سلطنت قانونی و مشروطه بوده است . حقیقت اینست که یک نویسنده رئالیست صدیق ، حتی اگر ضد سلطنت و جمهوریخواه و یا طرفدار پیشتازترین اشکال حکومت باشد ، هنگامی که خود را در زمان شاه‌عباس قرار میدهد نمیتواند افکار خود را به حساب مردم زمان شاه‌عباس قالب بزند ، و این کاری است که آخوندزاده هم آگاهانه نخواسته است بکند و گرنه اثرش بکلی از ارزش میافتاد . گذشته از همه اینها حتی اگر این داستان مستقیماً مربوط به دوران سلطنت ناصرالدین‌شاه هم میشد باز دلیلی بر اعتقاد نویسنده به تفاوت میان سلطان خوب و سلطان بد نبود زیرا آخوندزاده با آگاهی وسیع خود و دید مترقیانۀ خویش نمیتوانست از نظام‌های مختلف حکومتی و معتقدات سیاسی بی‌خبر باشد و یا هواخواه مترقی‌ترین و علمی‌ترین آنان نباشد اما مطلب اینست که او درباره ایران زمان خود میاندیشید و در آن زمان برای ایران ، استقرار یک سلطنت مشروطه آرمان بزرگی بود که هنوز در زمان حیات او غیر قابل دسترس بنظر میرسید و تازه مدت‌ها پس از آخوندزاده بود که آزادیخواهان

جان خود را در راه آن فدا میکردند و بدست نمیآوردند.
آخوندزاده اعتقاد داشت که ملت ایران هنوز، در آن زمان، برای
استقرار حکومت قانون آمادگی ندارد. او در انتقاد از کتاب «يك كلمه»^۱ پس
از اشاره به تجربه ملت‌های اروپا در اقدام به انقلاب برای استقرار حکومت
قانون مینویسد ملل 'روپا پس از آنکه' در علوم ترقی کرده، فواید اتفاق را
فهمید و با یکدیگر یکدل و يك جهت شد به ظالم رجوع نموده گفت از بساط
سلطنت [مطلقه] و حکومت گم‌شو. پس از آن... خودملت برای امور عامه و اجرای
عدالت [کونستیتوسیون] وضع کرد. آیاملت شما نیز قادر است که به ظالم بگوید
از بساط سلطنت [مطلقه] و حکومت گم‌شو؟ هرگز.^۲

با توجه به این نکات اگر آخوندزاده در آثار خود حکومت جمهوری
یا شکل دیگر حکومتی را مطرح نکند دلیلی بر آن نیست که او به آنها اعتقاد
ندارد بلکه میخواهد در مقام يك متفکر و مبارز رئالیست باقی بماند. و در این
مقام هر آن چیز که در زمان او عقب مانده است مورد انتقاد قرار میگیرد و هر آن
چیز که مترقی است ستایش میشود. در کمدهای او در عین حال خصائل عالی
انسانی نیز همیشه مورد ستایش است؛ و از مردم محروم و ترقیخواه حمایت
میشود.

آخوند زاده در «تمثیلات» خود میکوشد که مردم عادی و جوانان -
بخصوص جوانان ایلات - و زنان را به پیشرفت و ترقی آشنا سازد و تحریکشان
میکند که در این راه قدم بردارند. او در این راه بقدری پیش میرود که برخی
اوقات بنظر میرسد که بر نوشته‌اش يك برچسب سفارش دولتی زده است و این
مطلب علاوه بر احتیاطی است که از سانسور در نظر دارد.

مردان جوان ایلات («در نمایشنامه‌های «خرس دزدافکن» و «خسیس»
و «مسیو ژوردان») عمیقاً مورد توجه آخوندزاده‌اند. شهباز بیگ (در «حکایت
موسیو ژوردان») جوانی ایلی است که برای کسب معرفت و تمدن تا نقاط بسیار
دور میخواهد سفر کند. و بایرام بيگ («در خرس قلدور باسان») و حیدر بیگ
(در «مرد خسیس») جوانان ایلاتی هستند که در عرضه کردن پهلوانی خود
بصورت راهزنی و غارت کاروان‌ها به بن بست رسیده‌اند، و نویسنده، با هواخواهی

۱- کتاب «يك كلمه» نوشته یوسف مستشار است.

۲- آثار آخوندف- جلد دوم- صفحه ۳۰۸- باکو- ۱۹۶۱

بسیار از حقانیت و شجاعت و جوانمردیشان ، آنان را به اتخاذ راه و رسم‌های جدید و مفید زندگی کشاورزی و تجارت و کسب - و گاه خدمت دولت - دعوت میکند . دهقانان و کار دهقانی در «تمثیلات» همه‌جا مورد احترام و تحسین قرار گرفته‌اند ، بخصوص دهقانان بی‌چیز که مردمی زحمتکش و بی‌کینه هستند . نمونه‌ای از اینان را در داستان «مرد خسیس» میتوان بخوبی دید که بارها زنی و قاچاقچی‌گری و کسب مزورانه هیچ میانه‌ای ندارند ، و شغل خلاق آنان عمیقاً مورد ستایش قرار گرفته است . این زحمتکشان بی‌چیز همیشه ، برخلاف آدم‌های پولدار بی‌شخصیت و مضحك (مانند تاروردی در «خرس قلدور باسان» و حاجی قره در «مرد خسیس») ، سیمای محبوب و انسانی دارند .

زن و عشق یکی از عناصر اصلی تمثیلات آخوندزاده - باستانی ملامت‌گرا است . اما زن در آثار آخوندزاده با زنان ادبیات معمولی ایران از بیخ و بن فرق دارد . در اینجا زن دیگر زیبای حرم نیست ؛ بلکه مانند همه عناصر دیگر «تمثیلات» زن واقعی است و عشق او نیز عشق واقعی است . اما این زن در عین حال زن تپ جدیدی است که از عشق و همسر خود باچنگ و دندان و با هوشمندی و جسارت دفاع میکند . در «تمثیلات» زن و عشق غالباً محور اصلی استخوان‌بندی داستان هستند . در «مسیو ژوردان» دختری بخاطر نگهداشتن عشقش عامل ماجرا میشود . در وزیرخان لنگران عشق نسا و تیمور محور اصلی داستان است . در «خرس قلدور باسان» ، «مرد خسیس» و بالاخره «وکلای مرافعه تبریز» همه جا زن و عشق او نقش اساسی دارد .

در این تمثیلات زن‌ها همه با هم يك وجه اشتراك دارند و آن دفاع از عشقشان و مقاومت در برابر بی‌حقوقی و تعیین سرنوشت از جانب دیگران است ، اما همه آنها برای دفاع از حیثیت خود راه واحدی را انتخاب نکرده‌اند . در این آثار زن بتدریج تکامل یافته است و از يك دختر ساده ایلاتی که برای حفظ محبوب خود به جادو و جنبل متوسل میشود (شرف نسا در نمایشنامه «مسیو ژوردان») سرانجام به دختر کاملاً از نوع جدید میرسد که آگاهانه و رویا روی با تمام سنت‌های دست و پاگیر می‌جنگد (سکینه در «وکلای مرافعه») .

دخترها و زن‌ها در این آثار غالباً از مردان نوع خود هوشمندتر ، انسان‌تر ، جسورتر و باگذشت‌ترند . زن در تمثیلات در عین حال پاکدامن و

خانواده دوست است، حتی منفی ترین و آپارتنی ترین قهرمانان زن آثار آخوندزاده از پاکدامنی کامل برخوردار است .

آخوندزاده از بی حقوقی زن ایرانی عمیقاً رنج میبرد. در «خرس دزد افکن» از قول جوان عاشق با تأثر تمام میگوید: « میان ماها ، به خواهش دختر که گوش میدهد ؟ » وقتی که او را بزور به شوهر دادند « از اول کمی آخ و اوخ مینماید بعد ناچار شده تن به قضا میدهد » ! او بهمین دلیل از حق دختران در انتخاب شوهر و دفاع آنان از این حق حمایت میکند ، و حتی یکبار (در داستان « ستارگان فریب خورده ») طلاق زنان حرم و آزادی آنان را در انتخاب مجدد همسر مطرح میسازد .

آخوند زاده در عین حال که شیفته ترقی و تجدد و ستایشگر بزرگ دانش است با استبداد سلطنتی جداً مخالفت میورزد. یکی از قهرمانان او مسیو ژوردان است . او بعنوان يك دانشمند موجود محبوبی است که شهباز بیگ را نیز به کسب دانش تحریر می کند، اما بعنوان يك سلطنت طلب ، حتی در برابر درویش مستعلی شاه ، به يك موجود مضحك تبدیل میشود .

نویسنده بعنوان يك فرد طرفدار مظلومان و بی حقوقان همیشه کمدی های خود را بایک پایان خوش تمام میکند و این تنها نکته ای است که در نمایشنامه های او رئالیستی نیست . آخوندزاده خود به این نکته واقف است و میدانند که در شرایط استبداد مطلقه برای مردم عادی هیچ چیز پایان خوشی ندارد و حتی اگر تصادف نیز به کمک یکی از قهرمانانش (مانند یوسف سراج) بیاید باز هم واقعیت قوی تر و ااصیل تر از تصادف است ، اما عشق به مردم و آرزوهای خوبی که برای آنان دارد و ادارش میکند تا داستانها را به خوشی به پایان برساند و برای این کار غالباً از عناصر غیر واقعی و از تصادف کمک میگیرد .

در بعضی از نمایشنامه های آخوندزاده (« خرس دزد افکن » ، « سرگذشت مرد خسیس » و « کلاهی مرافعه ») سیمای حکام و مأمورین دولتی بوجه مطلوبی تصویر شده ، و البته این بهیچوجه بمعنای هواخواهی نویسنده از حکومت روسیه تزاری و سلطنت مطلقه ایران نیست ، بلکه صرفنظر از فشار سانسور و اینکه آخوندزاده خواسته است بطور ضمنی بتصور خود اینگونه مأموران را به هوا خواهی از مردم ارشاد کند ، در واقع از اینگونه تصاویر مانند عناصر تصادفی

دیگر برای پایان خوش بخشیدن به حوادث نمایشنامه‌ها کمک گرفته است، و طبیعی است که همانطور که پایان خوش داستان‌ها غیر واقعی هستند، انصاف و مروت و عدل حکام و مأمورین آنان نیز، که به این پایان خوش کمک میکنند، غیر واقعی و احیاناً تصادفی است.

تمثیلات آخوندزاده که از لحاظ شیوه نگارش کاملاً تازه است، از لحاظ قدرت نویسندگی کاملاً یکدست نیست و از آغاز تا پایان راه تکامل پیموده است. میتوان گفت که «ملا ابراهیم خلیل کیمیاگر» که اولین آنهاست، ضعیف‌ترین آنها و «کلای مرافعه» که آخرین آنهاست، قویترین آنهاست؛ که از لحاظ تنظیم صحنه‌ها و پیوند آنها بسیار کامل است و تیپ‌های اشخاص در اوج قدرت و دقت تصویر شده‌اند، ولی با این همه در ضعف‌ترین این آثار تمام اصول فن نمایشنامه نویسی مراعات شده و در عین حال قدرت خلاقیت نویسنده کاملاً برجسته و نمایان است. سرانجام این قدرت هنری آخوندزاده در داستان «ستارگان فریب‌خورده» به اوج کمال میرسد، و متأسفانه در همین جا نیز کار آخوندزاده در زمینهٔ درام و رومان به آخر میرسد.

و اکنون بحث مختصری در بارهٔ هر یک از این آثار هفتگانه:
نمایشنامه «ملا ابراهیم خلیل کیمیاگر» بنا بنوشتهٔ خود مؤلف «فی سنهٔ ۱۲۶۷ ه.ق. مطابق سال ۱۸۵۰ میلادی-تصنیف» شده است. چاپ آن برای بار اول بزبان روسی در شماره‌های ۴۵ و ۴۴ روزنامه «قفقاز» در سال ۱۸۵۱ میلادی صورت گرفت. و نسخهٔ ترکی آن اولین بار در سال ۱۲۷۷ ه.ق. ۱۲۳۹ شمسی در مجموعه «تمثیلات» در تفلیس از چاپ بیرون آمد. پس از قریب بیست سال در ذیقعهٔ سال ۱۲۸۸ هجری قمری بوسیلهٔ میرزا جعفر قراجه‌داغی بفارسی ترجمه و بصورت رسالهٔ کوچکی در تهران چاپ و منتشر شد.

«ملا ابراهیم خلیل کیمیاگر». چه در زبان ترکی آذربایجانی و چه در زبان فارسی، اولین کمدهی در ادبیات ایران بشمار میرود. این نمایشنامه در عین حال اولین اثر آخوندزاده در زمینهٔ درام نویسی نیز هست، بعضی از ناقدان معتقدند که این اثر از نظر درام نویسی دارای نقص و ضعف است: حجم نمایشنامه از نمایشنامه‌های معمولی کمتر است و به تناسب میان پرده‌ها توجه نشده است،

و بعلاوه برخی از چهره‌های اشخاص نمایش بصورت کامل خودتصویر نشده‌اند.^۱ نویسنده ظاهراً مضمون نمایشنامه را از واقعیت گرفته است. در ۲۰ آفندی زاده در خاطرات خود ذکر میکند که کیمیاگری با همین نام وجود داشته است. این شیاد کلوخه‌ای را که ماهرانه از شن و نقره ساخته بود به جانشین قفقاز نشان داد و ادعا کرد که این سنگ معدن را در کوه‌های خاچمز یافته است، و برای استخراج معدن از دولت کمک مالی خواست. این کلوخه به پتربورگ فرستاده شد، و تجربه نشان داد که در این سنگ معدن پنجاه درصد نقره خالص وجود دارد. پس از این به حاجی ابراهیم خلیل اجازه استخراج معدن داده شد و چهار هزار روبل قرصه دولتی نیز به او پرداختند. او پس از گرفتن پول‌ها در کوهستان چادر زد و شروع کرد به کندن زمین. حاجی ملا ابراهیم در عین حال شایع کرد که اکسیری کشف کرده که یکمک آن مس را به نقره مبدل میکند. تجار و کسبه طماع شهر یکی بدنبال دیگری نزد او می‌آمدند و برای نقره‌های موهوم مبلغی بیعانه به او میدادند و او همینکه مبلغی هنگفت جمع کرد مخفیانه به ایران گریخت و باین ترتیب نه تنها برسر مردم ساده، بلکه برسر مأمورین تزاری هم کلاه گذاشت.^۲

آخوندزاده در این نمایشنامه بطور عمده علیه خرافات و خرافه‌پرستی بپاخاسته است. او از یک طرف شیادان و دغلكاری آنان را مورد حمله قرار میدهد و از طرف دیگر ساده لوحی و طمعکاری و خرافه‌پرستی مردم را. در این کمدی جنبه‌های منفی مردم بیشتر مورد توجه قرار گرفته، و جز در يك مورد، بقیه اشخاص نمایش همه دارای خصایل منفی هستند که باید پیرحمانه ضرر بینند و مورد حمله قرار گیرند.

نویسنده کسب و حرفه خلاق و مولد را میستاید و از قول حاجی نوری شاعر، که تنها فرد مثبت نمایشنامه است، میگوید: «صنعت هر کس برای خودش اکسیر و مایه گذران اوست»، و به کسانی که کسب و کار خود را رها کرده

۱- آثار میرزا فتحعلی آخوندزاده بزبان ترکی-جلد اول-باکو ۱۹۵۸

مقدمه فیض الله قاسمزاده.

۲- ستارگان فریب خورده و منتخبات آخوندزاده-بزبان روسی - مسکو

و بدنبال عوام فریبان برای اکسیر موهوم راه افتاده‌اند می‌تازد . او تقلب‌کاری تمام اصناف و عدم صلاحیت افراد را در حرفه خود فاش و محکوم می‌کند: زرگر در نقره و طلای مردم مس و برنج داخل می‌کند ، طبیب دلاکی است که حرفه اصلی خود را رها کرده و به کاری که نمیداند پرداخته؛ کسی که اگر قاطرچی میشد ممکن بود به جائی برسد ، درس نخوانده لباس ملائی پوشیده . تاجر بجای تجارت رباخواری پیشه کرده، و مالکی که باید کارکشت و زرع را اداره کند وقت را به قیل و قال و دسته‌بندی میگذراند . و طبیعی است که این اشخاص در زندگی بجائی نمیرسند و طبعاً برای کسب مال ، بدنبال موهومات آخرین دینارهای خود را از دست میدهند. اشخاص این نمایشنامه که همه از گروه‌های بالای جامعه هستند ، در عین حال « نه عقل و کمال دارند و نه شوق و ذوق ، و طبیعی است که در چنین محیطی هنر نیز بی‌مقدار خواهد ماند و حاصلی نخواهد داشت.

در این نمایشنامه تنها حاجی نوری شاعر نمونه مثبتی است که بخاطر رسواکردن افراد منفی ، به صحنه می‌آید و مایوس و توسری خورده از صحنه خارج میشود، و یا در حقیقت اخراجش میکنند .

نویسنده در این نمایشنامه نسبت به هیچیک از این اشخاص منفی‌گرایش و محبتی ندارد و بهمین دلیل آنان را فریب‌خورده و زیان دیده در زیر و سوسه‌های شیادی مثل ملا ابراهیم خلیل رها میکند.

ترجمه فارسی این نمایشنامه قبل از چاپ بنظر خود آخوندزاده رسیده و در نامه‌ای که به یوسف مستشار نوشته است اظهار عقیده می‌کند که «میرزا محمد جعفر حکایت ملا ابراهیم خلیل را بسیار مطابق و مرغوب ترجمه کرده است.»^۱

کمدی «مسیو ژوردان حکیم نباتات» نیز ، مانند کمدی‌های دیگر ، ابتدا بزبان روسی در روزنامه « قفقاز » در سال ۱۸۵۱ میلادی و بار دوم بهمین زبان در مجموعه‌ای از پنج کمدی در سال ۱۸۵۳ منتشر شد ، و چاپ ترکی آن ده سال پس از نگارش با سایر کمدی‌ها و «داستان یوسف‌شاه» در ۱۸۶۰ از چاپ درآمد. در بالای صفحه اول چاپ ترکی نوشته شده : « تصنیف کاپیتان میرزا فتحعلی

۱- الفبای جدید و مکتوبات- باکو ۱۹۶۳- صفحه ۲۰۱

آخوندزاده فی سنه ۱۲۶۷ هجری قمری. این نمایشنامه برای اولین بار در همان سال انتشار (۱۸۵۱ میلادی) در روزنامه قفقاز، در شهر پتربورگ دریکی از سالنهای خصوصی بزبان روسی اجرا شد.

ترجمه فارسی آن نیز باهمان سیاق «ملا ابراهیم خلیل» و بصورت يك جزوه در سال ۱۲۹۰ ه.ق. در دارالخلافت تهران از چاپ در آمد. اما مترجم تاریخ ترجمه را «جمادی الثانی ۱۲۸۹»، هجری قمری نوشته بود.

داستان این نمایشنامه دریکی از اوبه های قراباغ در محیط بی رمق و بی تحرک فتودالی میگردد. اما دانشمندی فرنگی از پشت دیوار بسته فتودالی رخنه میکند و از درون دیوار، جوانی نورس بارشده نیرومند برانگیخته میشود تا این قلعه را بشکافد و از جهان خارج و دور برای محیط بسته خویش هدایائی از دانش بیاورد، ولی تلاش يك دختر باکمک گرفتن از جادو و افسون برای حفظ محبوب خویش ماجرائی بوجود میآورد که سرانجام دانش طلبی در آن شکست میخورد و تسلیم میشود.

آخوندزاده که قسمتی از روزهای کودکی و بلوغ خود را در میان ایلات گذرانده محیط این نمایشنامه را نیز، مانند سایر تمثیلات، با آگاهی کامل کامل انتخاب کرده و آنرا و اشخاص نمایش را با آشنائی و تسلط تصویر کرده است. در این کمدی چهره های بسیاری دیده میشود که هر يك بکلی از دیگری متمایز است و در اینجا برای اولین بار چند زن ایلاتی نقش عمده دارند. در این «تمثیل» زن جوان برای حفظ عشق خود، و مادر او برای تأمین سعادت دختر خویش با تمام وجود میکوشند و تمام ذخیره پولی خود را فدا میکنند. اما زن در اینجا بازن در «وکلاهی مرافعه» تفاوتی عظیم دارد. شاید باین مناسبت که این زن ایلاتی و پرورده محیط پدرسالاری وزن دومی تربیت شده يك شهر خورده بورژوائی نسبتاً پیش افتاده است و شاید هم هنوز نویسنده به زن از نوع جدید، که خود از حقوق خویش دفاع میکند و مترقی است فرسیده است. بهر تقدیر در این کمدی زن و عشق، مانند بقیه تمثیلات، آفریننده ماجراست. زن در این کمدی میخواهد از عزیمت محبوب خود، که قصد دارد در جستجوی دانش از قراباغ به پاریس سفر کند، جلوگیری کند، و طبعاً از خرافات و سحر و جادو باید کمک بگیرد، و چنین نیز میکند. و باین ترتیب در نمایشنامه، دانش و جهل

بنحو بارزی در مقابل هم قرار میگیرند و جهل به جدال با علم برمیخیزد. چهره دانش، حتی در وجود گیاه شناس سلطنت طلب مطلوب است و سیمای جهل، حتی بخاطر دفاع از عشق، کریه. در اینجا خرافات و خرافات پرستی، مانند کمدی اول یک رویه مطرح نشده، بلکه با انواع ریزه کاریها و ظرافت ها توأم است. تقابل دانش و جهل، که بر خلاف «ملا ابراهیم خلیل» در قالب داستانی پخته و کامل ریخته شده است، سیمای این دو مقوله و تناقض آنها را بخوبی آشکار میسازد. و سرانجام در محیط بسته پدرسالاری فتودال جهل و خرافات بر علم پیروز میشود. این پیروزی و شکست مانند سایر نکات نمایشنامه عمیقاً جنبه رئالیستی دارد اما نویسنده، که خود ستایشگر دانش و خصم جهل و خرافه است این واقعیت را از زاویه ای بکلی بکر و جالب منعکس میسازد. او نمیتواند به پیروزی جهل بردانش، حتی در دنیای عقب مانده ایلی تن در دهد و از این رو پای یک حادثه واقعی، یک انقلاب-انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه را بمیان میکشد.

دو سال قبل از نگارش «مسیو ژوردان» در فرانسه انقلاب رخ داده بود و یکسال قبل نیکلای اول تزار روس در بیانیه ای مردم را به آرامش و مأمورین خود را به مبارزه علیه انتشار خبر و اثر انقلاب فرانسه دعوت کرده بود. او حتی حرف زدن در باره انقلاب را نیز بسختی ممنوع و ژاندارم را مأمور اجرای فرمان خود کرده بود. آخوندزاده که با زیرکی خاص خود موضوع انقلاب را مطرح میکند تاریخ واقعه را در اول نمایشنامه عمداً دو سال عقب تر، یعنی به سال ۱۸۴۶، میبرد. آخوندزاده که در این ریزه کاریها استاد است و آثارش از این زیرکیها انباشته است حتی از طرح ساده مسئله انقلاب در میگذرد و به تأثیر آن در نقاط دیگر میپردازد. او در پایان نمایشنامه از قول خان پری-یکی از زنان کمدی-میگوید: «من هنوز میترسم که از خرابی پاریس شهرهای دیگر را ضرب رسیده، خراب گردد.» (اقتباس از مقدمه فیضاله قاسمزاده بر آثار آخوندزاده)

با این حادثه مسیو ژوردان سلطنت طلب، که بعنوان یک دانشمند موجودی با ارزش و معزز است، ناگهان به مردی مجنون مبدل میشود و لبخند ظفر مند درویش مستملی و پیروزی خرافات بر صحنه حاکم میشود.

آخوندزاده، علاوه بر طرح مسئله انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه، در این نمایشنامه

هرجا دستش رسیده به طرح مطالب اجتماعی و سیاسی ایران نیز پرداخته است مثلاً در يك جا ملاهای شیخی و اصولی را که مدام در کار فتنه و فسادند مرید شیطان میدانند و یکبار نیز حاکم ظالم «سالیان» را که مردم «از ترس او شب روز در خانه خودشان نمیتوانند راحت بخوابند» مسخر عفریت میخواند. در جای دیگر ارتش آن زمان ایران را باتندترین انتقادها میکوبد و از قول سربازها این تصنیف را میسراید که «نه مواجب، نه جیره و نه علیق. نوکر قربتاً اللاهیم» و یا صدر اعظم ایران حاجی میرزا آغاسی را با خودستائیهای ابلهانه بصورت يك دلک معرفتی میکند. و گاه بنظر میرسد که این قطعات را بزور و مصنوعاً در گوشه‌ای از داستان وصله کرده است.

همچنین در این کمدی به طنز از «شفقت دولت علیه» که مدارسی باز کرده و در آنها «زبان‌های عرب و فارس و ترك و روس» درس میدهند نام میبرد، و در جای دیگر همینکه شهبازیگ- قهرمان محبوب کمدی، که لابد بعلت شرافت خانوادگی کشاورزی و کسب و تجارت برایش ننگ است- نوکری دولت را میستاید و میگوید: «همسران من همه نوکری کرده کرده، صاحب معرفت شده، حرمت و عزت یافته خوشبخت گشته‌اند. من مانده‌ام در میان این نیزاری نام و نشان» معشوق او انکار میکند و میگوید: «این خوشبخت‌ها را که دیده‌ای همه براه‌های دیگر به بخت رسیده‌اند.»

اما باید دانست که آخوندزاده در شرایط سانسور شدید آن زمان، که جملات و کلمات را از صافی میگذرانند، این مطالب را طوری نوشته که گاه این مضامین انتقادی تعبیری معکوس بخود میگیرند.

در چاپ ترکی «تمثیلات» بر بالای صفحه اول «سرگذشت وزیرخان لنکران» نوشته شده است: «بسم الله الرحمن الرحيم، الحمد لله رب العالمين، والصلوة علی خیر المرسلین، تصنیف، قاپوتان میرزا فتحعلی آخوندزاده فی سنه ۱۲۶۷ سرگذشت وزیرخان سراب» حقیقت اینست که نام «سراب» غلط و «لنکران» درست بوده و آخوندزاده با اینکه تاریخ وقوع داستان را پنجاه سال عقب میبرد که به مقام حکومت تزار برنخورد (در تاریخ مفروض فوق لنکران هنوز به روسیه ملحق نشده بود) با وجود این بنظر میرسد که زیر فشار سانسور «لنکران» به «سراب» بدل میشود

آخوندزاده خودش برای تصحیح این غلط، در نامه به میرزا جعفر قراجه داغی مینویسد: «سراب غلط است، لنکران است، در جنب «سراب» دریا نیست.» اما چرا چنین شده است، او مینویسد: «در باسمه‌خانه بدون اطلاع من لنکران را سهواً سراب چاپ کرده‌اند.» اما نسخه‌های خطی چندی نیز وجود دارد که در همه «سراب» نوشته‌اند، گذشته از آن چرا در چاپ روسی که قبل از ترکی است همین اسم بکار رفته است؟ آخوندزاده در اینجا عمداً علت حقیقی تبدیل «لنکران» را به «سراب» مینویسد زیرا از کجا معلوم که همین نامه بدست مأمورین نیفتد.

این نمایشنامه بار اول در روزنامه قفقاز و بار دوم در سال ۱۸۵۳ در مجموعه پنج «تمثیل» در ردیف چهارم بزبان روسی چاپ میشود و چنانکه معلوم است برای اولین بار مجموعه «تمثیلات» بسال ۱۲۷۲ ه.ق. (۱۸۶۰ میلادی) بزبان ترکی از چاپ درآمد. ترجمه فارسی آن نیز در ۱۲۹۰ هجری قمری تمام شد و در ۱۲۹۱ بضمیمه نمایشنامه‌های دیگر آخوندزاده، توسط میرزا جعفر قراجه داغی انتشار یافت.

این کمدی بفاصله کمی پس از انتشار ترجمه روسی آن در سزون سال ۱۸۵۲-۵۳ بِنفع یکی از هنرپیشگان، در تفلیس بزبان روسی روی صحنه آمد. اجرای ترکی آن که بعنوان سرآغاز تأثر آذربایحانی تلقی میشود در ۱۰ مارس ۱۸۷۳ بِنفع امور خیریه در باکو صورت گرفت. وقتی برای اجرای این نمایشنامه از باکو به آخوندزاده در تفلیس خبر دادند، به اجرا کنندگان نوشت: «من پیرم و در انتظار اجل قریب الوقوع خود هستم، اما این خبر ده سال بر عمر من افزود.» و آخوندزاده پس از این تاریخ بیش از پنج سال نزیست. در همین زمان این کمدی بزبان گرجی نیز ترجمه و در تأثر گرجی تفلیس اجرا شد.

پایه این داستان نیز زن و عشق اوست، ولی در اینجا زن نقش عمده‌تر و چهره روشن‌تری از کمدی «مسیوژوردان» دارد. در اینجا دختری را می‌خواهند بزور به خان حاکم سالخوردی؛ که همه جور قدرت و دبدبه دارد بدهند و البته از این کار وزیر هم به نوائی برسد. اما دختر که عاشق جوان رشیدی است قدرت و ثروت را رها می‌سازد و می‌خواهد که به عشق انتخابی خود برسد و در این راه از هیچ خطری نمی‌هراسد و انگشتر خان حاکم را پس می‌فرستد، و از معشوق خویش می‌خواهد که سنت‌ها را زیر پا بگذارد و باهم از خطرها بگریزند ولی

سرانجام يك حادثهٔ اتفاقی - بادمخالف دریا - بكمك او میآید و عشقش نجات مییابد. در این داستان از حقوق زن در آزادی انتخاب شوهر دفاع شده و از ازدواج دختران جوان بامردان پیروهمچنین تعدد زوجات بشدت انتقاد شده است. برخی زن‌ها در این کم‌دی در عین حال که مکار و حيله گرند ولی باهوش و عقیفند و در حقیقت برای دفاع از حق و آزادی خود زیر کی و حيله گری نیز بکار میبرند. و بهر حال تیپ‌های مختلف زن در این داستان سیمای واقعی خود را دارند.

بجز زنان، سه قهرمان عمدهٔ دیگر داستان نیز بخوبی ترسیم شده‌اند. خان حاکم که ظالمی است غاصب، وزیر که دلکی است بی‌شخصیت و تیمور که جوانی است با خصایل و سیمائی مثبت و وارث حقیقی حکومت. در اینجا نیز جوان داستان است که باز - مانند شهبازیگ در مسیوژوردان - مورد ستایش آخوندزاده قرار میگیرد، و از آنجا که قهرمان محبوب داستان است باید داستان بنحوی بنفع او پایان پذیرد و اینجاست که تصادف پایان خوشی برای ماجرا بامرغان میآورد چنانکه معلوم است آخوندزاده در این نمایشنامه حکومت فتووال پدرسالاری

را از جهات مختلف مستقیماً و رو در رو مورد حمله قرار داده است. خان، خود مردی است که گذشته از حيله گری در غصب حکومت، ظالم خونخواری است که برادر زادهٔ بیگناه خود را نیز میخواد بکشد و علاوه بر مسند او عشق او را نیز تصاحب کند. حرکات و رفتار او نیز نشانی از خود سری و سفاهت اوست. قضاوت مسخرهٔ او نمونهٔ جالب و برجسته‌ای است از تمام دادرسی‌هایی که در این نظام فرسوده و مضحك جریان دارد. و اما وزیر، که باید عقل منفصل حاکم باشد، دلکی است دست و پا چفتی که با خوردن غریبیل به زانویش بصورت مضحکی جلوه میکند، زنها بر سر او بادیه میگذارند و با حيله‌های زنانه او را بصورت عنتر لوطی در میآورند.

شاید همین انتقاد مستقیم از این نوع حکومت بوده که این کم‌دی را قبل از دیگر تمثیلات بروی صحنه کشانده است.

در مجموعهٔ «تمثیلات» که بزبان ترکی در سال ۱۲۷۷ در تفلیس انتشار

یافت در سرلوحهٔ نمایشنامه «خرس قلدور باسان» - که بمعنی «خرس دزد افکن» چنین نوشته شده: «تصنیف کاپیتان میرزا فتحعلی آخوندزاده سنهٔ هجری ۱۲۶۸ مطابق سنهٔ مسیحی ۱۸۵۲، ۱۷ ماه ژانویه». اما شاید تاریخ ۱۷ ژانویه ۱۸۵۲ رز چاپ آخرین قسمت نمایشنامه در روزنامهٔ قفقاز بوده باشد زیرا قسمت‌هایی از این کمدی از سال ۱۸۵۱ در همین روزنامه بزبان روسی چاپ میشده است، و یا شاید هم نگارش آن بزبان روسی پیش از نوشتن آن بزبان ترکی آذربایجانی صورت گرفته باشد. بهر حال این نمایشنامه برای بار دوم بزبان روسی در سال ۱۸۵۳ در مجموعه‌ای که شامل پنج نمایشنامه آخوندزاده بود، در ردیف سوم و قبل از «سرگذشت وزیر خان لنکران» چاپ شد، ولی باید دانست که تاریخ نگارش آن بعد از کمدی اخیر بوده است.

ترجمهٔ فارسی نمایشنامه در رمضان ۱۲۹۰ و چاپ آن اواسط سال بعد در تهران صورت گرفته است. میرزا جعفر قراجه‌داغی در حاشیه‌ای که بر آن نوشته آنرا «تمثیل سیم» نامیده و از قرار همین حاشیه بنظر میرسد که آنرا نیز - مانند دو نمایشنامهٔ اول - بصورت جزوهٔ جداگانه‌ای چاپ کرده و شاید هم علیرغم فحوای حاشیهٔ این کمدی باقیهٔ نمایشنامه‌ها در یکجا انتشار یافته باشد.^۱

این نمایشنامه بلافاصله پس از انتشار در روزنامهٔ «قفقاز» ابتدا در سالن خانهٔ شخصی «گراف سوللو گوپ» بزبان روسی اجرا شد و سپس در تماشاخانهٔ تغلیس بروی صحنه آمد.

ماجرای «خرس دزد افکن»، مانند سه نمایشنامهٔ قبل از آن در میان اوبه میگذرد و موضوع اصلی آن عشق و زن است. آخوندزاده در این کمدی بدون مقدمه موضوع را مطرح میکند. دختری از طایفه مالدار را عمویش - که سرپرست اوست - میخواهد برای حفظ ایلخی و گله‌اش به جوان مالدار دیگری بدهد در حالیکه دختر عاشق جوان بزنی بهادر بی‌چیزی است و این دو عاشق و معشوق برای رسیدن به وصل یکدیگر به مبارزهٔ مستقیم و حيله آمیزی دست میزنند و سرانجام نیز با پادرمیانی دیوان بیگی دولت روس داستان به خوشی - برای قهرمانان اصلی آن - پایان مییابد. در این نمایشنامه تأثر آخوندزاده

۱ - نحوهٔ صحافی نسخه‌ای که در دست من است بیشتر این توهم را بوجود

میآورد! م.ب.م.

نسبت به بیحقی زنان بیش از نمایشنامه‌های دیگر بچشم میخورد. در همین جا است که جوان اول داستان (بایرام) بخود میگوید. «گیرم پریزاد مرا دوست میدارد؛ از دستش چه برمیآید؟ از فرمایش عمویش تجاوز میتواند بکند از عهده همه اهل او به میتواند برآید؟ میان ما به خواهش دختر که گوش میدهد؟ امید نیست.» ولی با اینهمه قهرمانان ماجرا برای رسیدن به آرزوی خود از هیچگونه تلاشی خودداری نمیورزند. و اتفاقاً عواملی نیز بنفع آنها در کار است. مثلاً یکی از یساوان بنام کریم میگوید این دختره «تاروردی را دلش نمیخواهد. بزور هرگز نمیتوانید این را به او بدهید. دختره مال بایرام است.» و تاروردی همان سوداگرزاده ایلاتی دست و پاچفتی است که در مقابل جوان بیگ‌زاده بزنی بهادر ایلاتی بی چیز قرار گرفته است. و آخوندزاده در هنگام مقایسه این دو، او را بعنوان یک موجود بی ارزش معرفی میکند و حال آنکه بایرام، با همه بیکارگی بعلمت خصائل انسانی و مردانگی شایسته ستایش است. و نویسنده در اینجا مردم ایلات را، که به راهزنی و قهرمانی دل خوش میدارند، از قول دیوان بیگی روس دعوت میکند که راه و رسم تازه‌ای پیش گیرند و میگوید: «مگر نمیشنوید کسانی که دزدی دلگی نمیکند و به صنعت و تجارت مشغولند چقدر آسوده و خوشگذران هستند.»

نویسنده، که بزندگی و روحیات مردم ایلات آشنائی دارد چهره ایل و روحیات ایلاتیان را در این نمایشنامه با تسلط کامل ترسیم میکند، تیپ‌ها در این نمایشنامه کاملاً از یکدیگر متمایزند. دهقانان که مردمی زیرکند خود را در برابر مأمور دولت به حماقت میزنند، شهدی قربان سوداگر و پسری عرضه و پرمدعای او که میخواهند دختر صاحب مالی را تصاحب کنند، دختری که عاشق است و هیچ چیز جز عشق برایش مهم نیست، جوان بزنی بهادری که از جوانمردی بهره‌ای کامل دارد و برای قول و قرار خویش اهمیت اساسی قائل است. در اینجا نمیتوان از دیوان بیگی دولت روس نام نبرد که مرد رموف و مهربانی است و سرانجام سبب وصل دو عاشق میشود، اما همین دیوان بیگی در سراسر نمایشنامه مورد مسخره تجاهل آمیز دهقانان قرار میگیرد.

«خرس دزد افکن» نیز مانند سایر کم‌دی‌های آخوندزاده یک نمایشنامه عمیقاً رئالیستی است که نویسنده میکوشد تا بهر نحو شده آنرا باخوشی به پایان

برساند ، و درعین حال رشوه‌ای هم به مأمورین دولت روس داده باشد .

پس از کمدی «خرس دزدافکن» آخوندزاده «سرگذشت مرد خسیس» را نوشته است که تاریخ ۱۲۶۹ هجری قمری دارد و با سال ۱۸۵۲ میلادی تطبیق میکند . این کمدی نیز اولین بار بزبان روسی و درمجموعه سال ۱۸۵۳ میلادی در ردیف آخر-پنجم-چاپ شد ، و چاپ آن بزبان ترکی آذربایجانی اولین بار درمجموعه چاپ سال ۱۲۷۷ قمری هجری صورت گرفت. این کمدی ، که در آذربایجان بنام قهرمان اصلی آن به « حاجی قره » معروف شده است ، در زمان حیات نویسنده بیش از سایر کمدی‌های اوشهرت یافت و در تئاترها و نواحی مختلف آذربایجان اجرا شد. میرزا جعفر قراجه داغی «سرگذشت مرد خسیس» را نیز در سال ۱۲۹۱ ه.ق. ترجمه و چاپ کرد که همراه بقیه نمایشنامه‌ها و داستان «ستارگان فریب‌خورده» در يك مجموعه در تهران منتشر شد .

این نمایشنامه اولین بار در ژوئن ۱۸۷۳ بزبان آذربایجانی در باکو بوسیله يك گروه آماتور از محصلین و برهبری نویسنده و رجل روشنفکر اجتماعی حسن بيك ملیکوف زردایی اجرا شد ، و سپس بزبان گرجی ترجمه و در تئاتر گرجی نمایش داده شد.

ماجرای نمایشنامه خسیس نیز در محیط ایلاتی میگذرد و عشق وزن در آن همچنان نقش اساسی دارد . در اینجا ، برخلاف داستان «خرس دزد افکن» اختلاف ثروت مانع وصل دو عاشق نیست بلکه این سنت و عرف است که بر سر راه وصل بصورت مانعی در آمده است . اما زن در این نمایشنامه که نسبت به نمایشنامه‌های قبلی آخوندزاده يك قدم به جلو نهاده ، با جسارت میخواهد سنت ها را زیر پا بگذارد و در این راه هیچ نوع سر شکستگی برای خود نمیشناسد . اما جوان اول داستان میکوشد تا به هر ترتیب شده برای راه انداختن مراسم متعارف پولی تهیه کند، و اینجاست که پای حاجی خسیس بمیان می‌آید، و ماجرائی سر میگیرد که در آن قهرمانان زیادی از جمله دهقانان و مأموران دولت تزاری شرکت دارند. و سرانجام ماجرا-چنانکه رسم آخوندزاده است - به خوشی و وصل دو عاشق پایان مییابد و در این پایان خوش-مانند نمایشنامه

«خرس دزد افکن» - شفقت مأمور عالیرتبه تزار نقش اساسی دارد .
 در این نمایشنامه جوان ایلاتی همان بزن بهادر جوانمرد و محبوبی است
 که به از دست رفتن گذشته و دوران غارت افسوس میخورد و از جانب نویسنده به
 کار خلاق دعوت میشود. سپس دهقانانی مانند مکر دیچ و آراکل پای بمیدان میگذارند
 که مردمی زحمتکش و با خصایل انسانی هستند. آنها به کار خود فخر میکنند
 و میگویند: «خدا به زراعت برکت بدهد. در دنیا بهتر از آن پیشه‌ای نیست.»
 و اگر «پیشه ما نباشد نان گیر کسی نمیآید، عالم همه از گرسنگی میمیرند.»
 آنها یک پول سیاه مال کسی را نمیخورند و با اینکه ارمنی هستند به مسلمانان
 غله قرض میدهند و از آنان دستگیری میکنند. نویسنده دهقانان زحمتکش و کار
 خلاق آنان را در برابر کسانی که راهزنی میکنند و یا به خدمت دولت درآمده
 و بعنوان «قره‌سورانی» مردم را سخت میکنند و حاجی‌های سوداگر و قاچاقچی،
 که بعنوان معامله بر سر مردم کلاه میگذارند، قرار میدهد و آنان و کار آنان را
 میستاید .

اما حاجی سوداگر لثیم در این ماجرا از همه مغضوب‌تر و مضحك‌تر است
 و نویسنده خست و لثامت و حرص و در عین حال کسب ریاکارانه را در وجود
 حاجی قره شدیداً میکوبد. در این داستان تیپ خسیس با خسیس‌های گذشتگان
 فرق دارد. او یک خسیس ایرانی است که در برابر خسیس‌های، رما تیک گذشته
 نوع اروپائی سیمای رئالیستی دارد، که در عین حال مضحك جلوه داده شده است.
 «تمام صحنه‌های خنده‌آور به او مربوط میشود: مسلح شدن حاجی قره، خود
 ستائی‌های بیجایش، تهدید دهقانان ارمنی، به آب افتادنش در موقع عبور از
 ارس، و سرانجام التماس او به ناچالنیک، که نیم‌عباسی او را پس بدهند،
 زنده‌ترین صحنه‌های کمیک اثر است.»

«مضمون اثر بصورت طبیعی خود جریان دارد. رشته حوادث یکدیگر را
 بطور منظم و مربوط دنبال میکنند. مزاح در این اثر از خود حوادث بیرون
 میجهد. سیمای آدم‌ها و حوادث زندگی در شرایط واقعی و بشکل تبیین‌ترسیم
 شده‌اند. زبان کمدی نیز با قوانین عمومی یک اثر تطبیق میکند. زبان افراد داستان
 با جهان بینی آنها، علائق آنها به زندگی، سطح فرهنگ آنها و سایر خصوصیاتشان
 متناسب است. هر تیپ با زبان خود سخن میگوید. گفتگوها فشرده، موجز
 و زنده است. هر کلام در جای خود بکار میرود و با سخن کم، معانی وسیع و

مفاهیم کامل بکار میرود. در کمدی «سرگذشت مرد خسیس» تمام مشخصات يك اثر پخته رئالیستی وجود دارد. تپیک بودن چهره‌ها، زنده بودن کومیک، قاطیعت طنز، عمیق بودن رئالیزم و سایر کیفیات عالی نمایشنامه، آنرا تا سطح يك اثر کلاسیک بالا میبرد.^۱

مطلبی که ذکر آن لازم است انتقاد نویسنده از اوضاع اجتماعی و حکومت تزاری در این نمایشنامه است. یکی از دهقانان در يك جا میگوید: «ما مردمان رعیت، خرج و باج بده پادشاهیم، بیگار کشیم» و باین ترتیب استثمار مضاعف دهقانان را در این جمله بیان میکند. در نمایشنامه، همچنین در چند جا از ستم مأموران و دیوانخانه‌های تزاری به مردم انتقاد شده. يك جا کر معلی نوکر حاجی میگوید: «من یکبار از اینجا تا «سالیان» بی بلیط رفته بودم، بیگلر بیگی داد آنقدر مرا کتک زدند که هنوز درش از تنم نرفته است.» در جای دیگر از قول حاجی قره میگوید: «شمشیر و تفنگ (قراول و یساول) مرا نمی‌ترساند که آمد و شد مجلس استنطاق لرزه به جان من میاندازد.» و در جای دیگر از قول یکی از دهقانان ارمنی اضافه میکند که «که میدانند کی از استنطاق خلاص خواهیم شد؟ استنطاق زوس تا پنجسال دیگر هم تمام نمی‌شود.» ممکن است این جملات بنظر ساده بیایند اما باید دانست که اینگونه انتقادهای ساده نیز در آن زمان ممنوع بود و بعضی از آنها در ترجمه روسی نمایشنامه از جانب سانسور حذف شده است.

نویسنده همچنین مأمورین دولتی را در این نمایشنامه بصورتی پرمدعا و مضحک تصویر میکند. «در کمدی سیمای اوهان یوزباشی ماهیت مأموران جزء حکومت تزاری را، که بخاطر رتبه و منصب به هر نوع خوش خدمتی تن در میدهند نشان داده میشود.»^۲ او همچنین این مأموران را بصورت جیب‌برهائی که از نیم عباسی نمیگذرند نشان میدهد و از قول حاجی قره به ناچالنیگ میگوید: «یساولان وقت گرفتن من نیم عباسی از جیبم در آوردند.» و ناچالنیگ - که در اینجا بصورت آدم خوبی ترسیم شده - به مأموران زیر دست خود دستور میدهد که پول‌ها را پس بدهند و میگوید: «تاکی اینها بی‌تربیت و دله خواهند بود. این

۱- مقدمه فیض‌اله، قاسمزاده، صفحه ۲۵- آثار میرزا فتحعلی آخوندزاده

بزبان ترکی آذربایجانی - جلد اول - باکو ۱۹۵۸

۲- صفحه ۲۳ مقدمه فیض‌اله قاسمزاده بر «آثار میرزا فتحعلی آخوندزاده»

کارها بد نامی دولت است ، دلیل است به بی عرضگی من و شما .
 «و اما در مورد ناچالینگ فرمانروای ایالت، مؤلف بخاطر احتیاط از
 سانسور او را بصورت مثبت در آورده است. سیمای ناچالینگ در اینجا بصورت
 «عالیجناب» و «بخشاینده» و «خیر خواه» مصلحی تصویر شده که دزدان و راهزنان
 را به راه راست هدایت میکند و نسبت به حکومت خود صادق است . از نحوه
 ترسیم چهره ناچالینگ شاید این استنباط پیش آید که آخوندزاده در این سیما
 برای حکومت تزاری قیافه‌ای عاقل و عادل آفریده و نسبت به آن علاقه نشان
 داده است ، ولی این فقط يك استنباط ساده لوحانه میتواند باشد . و در واقع
 نویسنده در تصویر چهره ناچالینگ ، بعلت درگیری با سانسور شدید تزاری
 اجباراً از حقیقت زندگی دوری جسته . . . با اینهمه استادانه با اشاره و کنایه
 قهرمان خود را با طنزی استتار شده به تازیانه بسته است .^۱

آخرین نمایشنامه آخوندزاده «حکایت و کلای مرافعه شهر تبریز» است
 که در سال ۱۲۷۲ هـ . ق. (۱۸۵۵ مسیحی) نوشته شده است. این کمدی اولین
 بار در سال ۱۸۵۶ میلادی در روزنامه قفقاز بترجمه خود مؤلف و زیر عنوان
 «وکلای مرافعه شرقی» بزبان روسی چاپ شد .

این نمایشنامه در سال ۱۲۲۷ در مجموعه «تمثیلات» بزبان ترکی آذربایجانی
 انتشار یافت .

ترجمه فارسی آن توسط میرزا جعفر قراجه داغی در سال ۱۲۹۱ هـ . ق.
 صورت گرفت و در همان سال همراه با سایر تمثیلهای چاپ و منتشر شد . سعید
 نفیسی نوشته است: «ترجمه فارسی این نمایشنامه را اشتبهاً بنام احمد جعفری
 در الله آباد چاپ کرده اند .^۲

کمدی «وکلای مرافعه» اولین بار در باکودر نوامبر سال ۱۹۰۶ اجرا
 شده است .

ستون اصلی این داستان نیز همچنان زن و عشق است که نویسنده بر گرد
 این محور يك مشت خرده بورژوای پاچه ورمالیده را با قیافه‌های حیل‌گراشان
 رسوا میکند و درعین حال از رسوائی و بی پایگی محاکم و بی مایگی حکام
 شرع پرده بر میدارد .

۱- صفحه ۲۳ مقدمه فیض الله قاسم زاده بر «آثار میرزا فتحعلی آخوندزاده»

۲- مجله پیام نوین . آبان ۱۳۴۱

در اینجا زن به اوج کمال خود رسیده است. قهرمان اصلی داستان زنی است به نام سکینه؛ زنی کاملاً از نوع جدید که با زن پرده‌نشین ایرانی فرق اساسی دارد. او زنی است استقلال‌طلب که برای دفاع از حقوق خود مستقیماً و از روبرو وارد معرکه می‌شود. او نه فقط از زنان ایرانی بلکه از تمام قهرمانان داستان يك سروگردن بالاتر است. او منطقی و معقول فکر می‌کند و هنگامی که برای بیان حق خود دست بلند می‌کند چادر را از روی خود کنار می‌زند. او در ازدواج فقط پای بند عشق خویش است؛ خواستگاران را که مزایای متعارف اجتماعی دارند رد می‌کند و بسوی يك جوان بی‌چیز نوکر دولت رو می‌آورد و در این راه حتی به خطر از دست دادن ثروت خود نیز تن در می‌دهد.

در ادبیات ایران او نخستین زنی است که در برابر همه‌قد راست می‌کند و می‌گوید: «من خودم و کیل خودم».

او آزادی انتخاب عشق و همسر را برای زنان خیلی صریح بیان می‌کند و به حسن آقا، تاجرزاده مالدار که به خواستگاری او آمده و در عین حال تهدیدش می‌کند، می‌گوید: «دلم نمی‌خواهد با تو هم‌خوابه بشوم، دوست نمی‌دارم، خواهش دل‌بزرور نیست.» و در مقابل همه تهدیدها فریاد می‌زند: «اگر حق من همه از بیخ سوخت بشود من به حسن آقا شوهر نخواهم کرد.» او به عمه‌اش که به خانواده حسن آقا قول مساعد داده و می‌ترسد که مخالفت سکینه به آبروی او لطمه بزند می‌گوید: «برای اینکه به اسم و آبروی تو ضرر نخورد من باید تا عمر دارم خودم راسیه روز کنم؟ تکلیف غریبی به من می‌کنی عمه. بخدا اگر بخواید همه عالم خراب بشود من به آقا حسن نخواهم رفت.» عمق و عظمت این سخنان وقتی آشکار می‌شود که توجه کنیم هنوز هم بیش از هشتاد درصد از پسران به تکلیف بزرگ‌ترها همسر می‌گیرند. اما در واقع این همه احتراز و جدال نه بخاطر اینست که حسن آقا جسماً و یارو حاً عیبی دارد. درست است که او آدم نادرستی است اما «محاسن» فراوانی هم دارد. «در تجارت سرزشته دارد. دولت زیاد دارد. پول پیداکن هست. با همه معتبران ولایت خویش و قومی و آشنائی دارد.» اما اگر «از سر تا پای او جواهر بریزد، سکینه زن او نخواهد شد زیرا او عاشق دیگری است، و عشق آن چیزی است که ارزش آنرا دارد که يك زن از همه نعمت و ثروت بگذرد و بخاطر آن جسورانه مبارزه کند. بدین ترتیب

عزیز بیگ، نامزد سکینه حق دارد که میگوید: «او را مثل سایر دخترها نباید تصور کرد.»

اما در این ماجرا زن دیگری نیز وجود دارد که نمونه دیگری از زن محروم ایرانی است. اوزن برادر متوفای سکینه است که در داستان معارض اوست و در دست مشتی قالتاق افتاده تا بکمک آنان سکینه را از حق ارث برادرش محروم سازد. اما قوانین شرع او را از هر حقی محروم ساخته اند زیرا او «صیغه» حاجی غفور بوده و زن صیغه نیز حقی ندارد. نویسنده با آنکه سیمای سکینه را بعنوان برجسته ترین سیمای يك زن تیپ جدید و بزرگترین چهره قهرمان داستان خود رنگ زده با وجود این نسبت به بی حقوقی زن صیغه اعتراض میکند و میگوید: «بیچاره زن حاجی غفور که ده سال صاحب خانه و دولت بوده است حالا روا است از همه این خانه و دولت محروم بشود؟» و با اینهمه موجود بینوا از همه چیز محروم است و حتی نویسنده هم نمیتواند برای او کاری بکند. و در اینجا است که کمدی آخوندزاده لحن غم انگیزی پیدا می کند.

در این نمایشنامه سیمای يك مشت خورده بورژوازی شهری در پلید ترین قیافه شان ترسیم شده است: آقا سلمان پسر الکچی و آقا مردان پسر حلوائی و کلای مرافعه، آقا کریم دلاباشی و چهار نفر حاشیه نشینان محکمه مرافعه همچون عنکبوت با هزار زبان تار می تنند و با هزار دست دسیسه می چینند تا شکاری بچنگ آورند.

مسخره ترین صحنه ها صحنه محکمه شرع است. آخوندی ابله و دهن بین بنام حاکم شرع در صدر نشسته که آلت دست چند نفر حاشیه نشین پاردم سائیده است که حق و حساب خود را از پیش گرفته اند؛ و چون يك تصادف همه مسائل را آفتابی می کند او مثل خردر گل چهارشاخ میماند. آخوندزاده در این نمایشنامه بدترین حمله ها را به سازمان قضائی آن زمان ایران- وکیل و نحوه مرافعه و حاکم شرع - میکند و در اینجا نیز باز از يك شاهزاده والی با وجدان کمک می گیرد، که هیچگاه بروی صحنه نمی آید. آیا در میان جامعه گرگ های شهری دختری جوان و تنها- هر چند بی باک- می تواند به حق خود برسد؟ محققاً نه، و این امر بر نویسنده پوشیده نیست. ولی او هواخواه پایان خوش و سر نوشت خوب برای قهرمان داستان خویش است، اما هیچ واقعیتی وجود ندارد که این پایان خوش را تضمین کند و نویسنده ناچار برای چنین پایان غیر واقعی از يك

عامل غیر واقعی- وجدان پاک شاهزاده والی- کمک می گیرد .
آخوندزاده در این کمدی نیز، علاوه بر خطوط اصلی داستان، در هر جا که امکان می یابد به گوشه‌ای از سازمان و نظام اجتماعی آن روز ایران نیشی میزند. فی‌المثل در انتقاد از ارتش ایران می گوید: «طایفه سرباز از بی‌چیزی نوعی از فرقه گداها می باشند.»

می توان گفت که کمدی « وکلای مرافعه شهر تبریز » ممتازترین کمدی آخوندزاده است. « در پایان کمدی نویسنده مانند کمدی‌های دیگر، قهرمانان منفی خود را در یک جا گرد می آورد و پیش چشم تماشاچیان از آبرو میاندازد و با این کار آرمان اثر را برجسته‌تر از همیشه تجسم می بخشد. گفتگوهای کمدی کوتاه، منسجم و موجز است. زبان آن ساده و روشن است، سخنان بیجا و زاید در اثر دیده نمی‌شود، و هر کس متناسب با سبب و طبیعت خود سخن می گوید. کمدی «حکایت وکلای مرافعه» از نظر ترکیب و محتوی و ماهیت، بیش از کمدی، به درام شباهت دارد و از این حیث کمابیش از کمدی‌های قبلی نویسنده متمایز است. ۱۴»

در مجموعه «تمثیلات» که میرزا جعفر قراجه‌داغی بفارسی انتشار داد یک داستان نیز وجود دارد که تاریخ ترجمه آن ۱۸ شهر ذیحجه ۱۲۹۰ و تاریخ چاپ آن ۱۲۹۱ قید شده است. این داستان همان « حکایت ستارگان فریب خورده- حکایت یوسف شاه» است که آخوندزاده بقول خودش آنرا « فی سنه اسلامیة ۱۲۷۳ مطابق تاریخ مسیحیة ۱۸۵۷» نوشته و در سال ۱۲۷۷ در مجموعه «تمثیلات» در تفلیس چاپ کرده است. ترجمه روسی این اثر در سال ۱۸۶۴ بوسیله خود نویسنده در روزنامه قفقاز صورت گرفت و سپس به عده‌ای از زبان‌های اروپائی و شرقی ترجمه شد.

«ستارگان فریب خورده»، چه در زبان ترکی آذربایجانی و چه در زبان فارسی، اولین رمان رئالیستی ایرانی محسوب می‌شود. این اثر یک رمان انتقادی است باشکلی کاملاً اروپائی و بامضمون عمیقاً ایرانی که دقیقاً از تاریخ ایران گرفته شده است. نویسنده، برای رفع هر گونه شبهه، نظر خواننده را به منبع اصلی داستان، یعنی فصل وقایع سال هفتم سلطنت شاه عباس در « تاریخ ۱- صفحه ۲۹ مقدمه فیض‌اله قاسمزاده. آثار میرزا فتحعلی آخوندزاده.

عالم آرای عباسی ، نوشته اسکندریبگ ترکمان - دبیر مخصوص شاه عباس -
جلب می کند:

اسکندریبگ ضمن بیان وقایع سال مسرت مال ئیلان ئیل ، مطابق سنه
ائنی و الف هجری، که سال هفتم جلوس شاهی بر اورنگ شاهنشاهی است، در
«ذکر دفع ضالۀ ملاحظه که درین سال به تقویت شریعت غراء روی داد» مینویسد:
«از وقایع این سال قتل درویش خسرو قزوینی و چند نفر از مریدان است که
به الحاد اشتهار یافته بودند. بیان حال بر سبیل اجمال آنکه درویش خسرو از
مردم فرومایه محله درب کوشک قزوین بود که آباء و اجدادش به چاهخوئی
و قمشی مشغول بوده اند. مشارالیه ترک صنعت پدران که ده به کسوت قلندری و
درویشی درآمد و مدت ها سیاحت نموده باجماعت نقطویان آمیزش کرده در آن
شیوه بقدر استحضاری بهم رسانیده، به توسعه مشرب اشتهار یافت و به قزوین
آمده در گوشه مسجدی رحل اقامت انداخت... بعد از رحلت شاه جنت مکان
[محمدشاه] بدستور، ترک و تاجیک نزد او تردد آغاز نهادند... و آن مسجد
مجمع او را بر نمیتافت. در آن حوالی تکیه بنیاد کرده شروع در عمارت کرده
و مردم آن محله از ترک و تاجیک او را مدد کرده تکیه و باغچه در غایت نزاهت
و خرمی ترتیب داده به آنجا نقل نمود... و او از غایت ملاحظه و احتیاط
سررشته دکانداری و زهد فروشی را از دست نداده، به حرفی که خلاف شرع
باشد متنطق نمیشد. اما جمعی از درویشان که در تکیه او راه داشتند، خصوصاً
استاد یوسفی ترکش دوز و درویش کوچک قلندر، دعوی های بزرگ کرده
سخنان بلند می گفتند و بی ملاحظه و محابا اظهار عقیده درویش خسرو به آن حضرت
می کردند. و الحاد آن طبقه بی اشتباه در آئینه خاطر شاه عالیجاه پرتو ظهور
انداخته، دفع آن جماعت جهت اجراء رسوم شرع انور بر ذمت پادشاه شریعت
پرور لازم شد... و العیاذ بالله، چون درین سال منجمان القاء کردند که آثار
کواکب و قرانات علوی و سفلی دلالت بر افناء و اعدام شخصی عظیم القدر از
منسوبات آفتاب، که مخصوص سلاطین است، می کند و محتمل است که در بلاد
ایران باشد و از زایجه طالع همایون استخراج نموده بودند که تربع نحسین

۱- منظور شاه عباس است که برای کشف افکار این طایفه با لباس مبدل
بمیان آنان رفته بود.

در خانه طالع واقع شده اخترطالع در حضيض زوال و وبال است . و مولانا جلال‌الدین محمد منجم یزدی، که درین فن شریف سرآمد زمان و دراستدلالات احکام نجومی مقدم اقران است، آن نحوست را بدین تدبیر رفع نمود که حضرت اعلی در آن سه روز، که معظم تأثیر قران و تربیع نحسین است، خود را از سلطنت و پادشاهی خلع نموده شخصی از مجرمان را، که قتل برو واجب شده باشد، به پادشاهی منسوب سازند؛ و در آن سه روز سپاهی ورعیت مطیع فرمان او باشند که ما صدق امر پادشاهی از او بعمل آید و بعد از سه روز آن مجرم را به شحنة نحس اکبر قران و جلاد حادثه دوران سپارند که به قتلش پردازد . همگنان این رأی را صائب شمرده قرعۀ اختیار بنام استاد یوسفی ترکش دوز افتاد، که در شیوة الحاد از رفقا پای پیشترک مینهاد. بنابراین از ذممرۀ ملاحظه مذکور یوسفی مزبور را به اردو آورده، حضرت اعلی خود را از سلطنت و پادشاهی خلع فرموده اسم پادشاهی بر آن خون گرفته اطلاق فرمودند و تاج شاهی بر سرش نهاده اثواب فاخره در او پوشیدند، و در روز کوچ بر استر بردعی با زین و لگام مرصع سوار کرده اعلام پادشاهی بر سرش افراختند، و جمیع امرا و مقربان اهل خدمت بالشکر و قشون بآیین مقرر در ملازمتش کمر بسته به منزل میرسانیدند، و در دیوانخانه همایون فرود آورده اطعمه و اشربه میکشیدند؛ و شب قورچیان عظام و عساکر منصوره به کشیک قیام مینمودند . و آن بیچاره عاقبت کار خود را فهمیده آن سه روز را بفراعت گذرانید . . . و حضرت اعلی در آن سه روز با دوسه نفر جلو دار و خدمتکار یکه سوار گردیده، اصلا به تمشیت امور سلطنت نمیپرداختند. مولانا یوسفی در سر سواری جناب مولانا منجم را دیده باو گفته بود : «ای حضرت ملا، چه بخون ما کمر بسته‌ای؟» یکی از ظرفاء باجناب مولانا خوش طبعی نموده بود که: «یکی از آثار و علامات پادشاهی اجراء حکم است و چون شما را ساعی قتل خود میدانند اگر پیشتر از آنکه او بقتل رسد به قتل شما فرمان دهد بجهت تحقق امر پادشاهی ناگزیر است که بامضا رسد، شما رادر این دو سه روزه احتیاط تمام لازم است.» جناب مولانا را از ساده لوحی اضطراب عظیم است داده در آن سه روز به تفرقه خاطر گذرانید . . . و فی الواقع یوسفی بسیار شیطان صفت واقع شده کلام شیاطین الانس برو صادق و از قیافه و ترکیبش شیطنت ظاهر بود . مجملا بعد از سه

روز از لباس مستعار حیات عریان گشته از تخت بر تخته افتاد. و سپس اسکندر بیگ درباره قهرمان دیگر این واقعه تاریخی، یعنی «درویش کوچک قلندر، که همیشه دعوی‌های بزرگ کردی» میگوید: «ترياک بلندی انداخته سر به خرقه برده به حارسان خود گفته بود که رفتیم تا دوره دیگر بیائیم.»^۱ آخوندزاده با استفاده از این حادثه مهم تاریخ ایران، بدون اینکه از خط اصلی حادثه خارج شود، يك اثر تاریخی - انتقادی بوجود آورد و معتقدات اجتماعی خود را در آن گنجاناند. او همچنین اوضاع اجتماعی زمان و وقوع حادثه را به روزگار خود کشاند و در لفافه مطالعه درباره حکومت شاه عباس و حکومت‌های مطلقه فتودالی بطور کلی، حکومت استبدادی پدر سالاری زمان خود را زیر آتش انتقاد گرفت و يك برنامه اصلاح اجتماعی را، که تحققش بنظر او در آن زمان امکان‌پذیر مینمود، عرضه کرد.

در تصویری که او از رجال ملك و دولت رسم میکند موجوداتی خرافی و عاری از خرد می‌بینیم که فقط از راه تملق گوئی و چاکری به مقامی رسیده‌اند. میرزا محسن وزیر در رجز خوانی‌های خود «مباشترین سابق امور» را به «بی‌کفایتی و بی‌فکری» متهم میکند در حالی که خود نمونه کاملی از همان مباشترین امور است. اصطلاحاتی مانند «بنده کمین» و «چاکر» و «پره‌سگ آستانه‌علیه» و «بنده حقیر» و «بنده ذلیل» لقلقه زبان آنهاست و برایشان فرق نمی‌کند که صاحب قدرت کیست. مثلاً بمحض اینکه یوسف سراج به تخت می‌نشیند زمان خان، که سردار سپاه ایران است، از جانب همه اعلام میکند که «ماهه غلام و سگ آستان شاه هستیم». آنها از تدابیر ملکداری کمترین اطلاعی ندارند و از نحسی ستارگان درهراسند؛ و چون منجمی از قران نحسین خبر میدهد عزا میگیرند و در گل فرو میمانند. . . آنکه وزیر اعظم است تفاخر میکند که «برای معموری خزانه» «تسلیم پیشکش» را در موقع تفویض حکومت به یکی از «چاکران دربار» و یادادن پای انداز و هدایا را در موقع تشریف شاه به «کاشانه» اعیان رسم کرده است.

آنکه سردار سپاه است بخود میبالد که برای جلوگیری از پیشروی ترك‌ها «از سرحد عثمانیه تا نهایت ملك آذربایجان جمیع زراعت دهقانان آنجا را

۱- از صفحه ۳۲۳ تا ۳۲۵ جلد دوم تاریخ عالم آرای عباسی. نوشته اسکندر

تالان و چارپایان نشان را تارانیده، و راه‌ها و پل‌های سر راه را جمیعاً خراب کرده، بطوریکه «حبه‌ای گندم و جویا گاو و گوسفندی» بر جا نمانده است.

آنکه مستوفی است برای افزایش نقود خزانه در خفیه به حکام تلگراف می‌فرستد که مواجب قشونی و صاحب‌نصبان خورده پا را نپردازند. و بالاخره آنکه ملامباشی و پیشوای روحانی است هنرش اینست که برای خاندان صفویه آیه نازل کند و شجره‌نامه بسازد و آنان را به خاندان نبوت و دودمان امامت بچسباند و مردم را به اطاعت کورکورانه از استبداد فرا خواند.

آخوندزاده در این تصویر با زیرکی شیوه خاص خود زمان را هم میریزد و چهره‌های رجال زمان خود و مسائل مطروحه آنرا بقلم می‌آورد. انتقاد او از نحوه تعیین حکام و گرفتن پیشکشی و ویران کردن شهرها و روستاهای مرزی و خوردن جیره قشون همه از مسائل روز بود که در نوشته‌های ملکم و طالبوف و دیگران وسیعاً و بکرات آمده است.

او در مقابل این رجال ناقص عقل و کهنه فکر سیمای قهرمانی را قرار میدهد که از میان مردم زحمتکش برخاسته و در دنیای تاریک استبداد چون ستاره زهره درخششی چشمگیر دارد. او مردی دهقان‌زاده است که چون پدرش میل داشت «داخل سلك علماء گردد» در شهرهای قزوین و اصفهان و کربلا در مجالس علمای معتبره درس می‌خواند و در «مدت مدید به جمیع علوم اسلامیة واقف» میگردد، ولی چون در مییابد که ملاها مردمی متقلبند در چهل سالگی به آموختن سراجی میپردازد و از این راه گذران میکند. او «مردی سلیم النفس و نیکوکار» است که بقول خود پای بند است و آنقدر «عاقل» است که از کواکب هرگز ترس و واهمه نداشته باشد، و آنقدر خیراندیش و جسور است که درد مردم را درک کند و از بیان آن خودداری نرزد. او عوام فزیبی «خدام شریعت» را بسختی میکوبد و «همه ارباب مناصب را از کدخدا گرفته تا پادشاه اهل ظلم و قطاع‌الطریق» میخواند و بجای خودسری آنان حکومت قانون را میطلبد. و از طریق انتقاد بر اوضاع اجتماعی دوستانی بکرتنگ برای خود گرد می‌آورد. او مردی است شایسته که حتی شاه‌عباس در هنگام کناره‌گیری اعتراف میکند که «تخت و تاج را به کسی وامیگذارد که بمراتب از او الیق و شایسته‌تر است.» و در حقیقت نیز یوسف سراج خود را شایسته مملکتداری نشان میدهد. فی‌المثل، پس از رسیدن به سلطنت، وقتی سفیر هلند برای عقد قرار داد تجارتنی با او

روبرو میشود. از نوازشات شایسته و عقل و فراست و قاعدهٔ جهان‌داری برای ایلچی و عمله‌اش وجد و سرور حاصل آمده بکلی نایل مرام با تحف و هدایا مرخص و در کمال رضامندی معاودت، مینماید.

یوسف سراج که در تاریخ دوران صفویه يك سیمای تابناك واقعی است، و مانند سایر قهرمانان داستان، زمان را در می‌نوردد و بصورت آمیزه‌ای از چهره‌های گوناگون مردان نامدار زمان ناصرالدین شاه جلوه گر میشود. خود آخوندزاده و یا میرزا آقاخان کرمانی نمونه‌هایی از یوسف سراج در هنگام تحصیل علم هستند که از مکتب دین آغاز میکنند و از کارگاه علم سر بیرون می‌آورند و میرزا تقی‌خان امیرکبیر نمونه‌ای است از یوسفی که بر مقام قدرت می‌نشیند و به اصلاحات می‌پردازد و سرانجام نیز به سرنوشت مشابهی گرفتار میشوند. برنامه‌های اصلاحات اجتماعی را که یوسف سراج اجرا میکند، علاوه بر اینکه نظرات اجتماعی آخوندزاده را در بردارد، اموری است که غالب آنها جزو اقدامات و برنامه‌های رجال اصلاح طلبی بوده که گاهگاه بر مسند قدرت نشسته‌اند:

او پنج تن از بزرگترین رجال ملك را محبوس می‌سازد، و چون میداند که «میر آخور فصل تابستان به بهانهٔ چرای اسبان شاهی به بیلاق رفته به مردمان حول و حوش اذیت زیاد و جفای بی اندازه میرسانید و آنها را می‌چاپید [و] مال و منالشان را بیغما میکرد، امیر توپخانه موجب جمیع توپچیان را از خزینه بر میداشت و دیناری به هیچکدام آنها نمیداد، خزینه دارمیان پول پادشاه پول های قلب زیاد داخل کرده به مردم میداد، بیگلریگی قزوین رشوت خوار بود، داروغه برای انجا؛ کار فقراد مقابل اغنیا رودروایستی داشت و کد خداها کوجه‌های قزوین را نا تمیز نگه میداشتند همهٔ آنها را معزول کرده بجای آنها مردمان معروف شایسته تعیین، میفرماید. «منصب منجم باشی گری را بالمره متروک، میگذارد. «به تمامی ولایات و حکام اعلامنامه و حکم «موکد» میفرستد که «بعد از این هرگز بدون تجویز شرع شریف مسلمانی را بمزدمواخذه نیاورند، محض هوای نفس کسی را جریمه نکنند، از حکم به قتل و گوش و دماغ کردن و چشم‌کندن احتراز نمایند». و از قاضیان خواست که «از خدا بترسند، به کارهای ناحق فتوا ندهند و نکنند، خلوق را نچاپند، ایشان را بیغما نبرند، رشوت نگیرند». «فرمود: مبلغ باج خراج را تا بمقدار معتدله تحفیف بدهند،

و امر کرد در همه جا راهها را تعمیر کنند، و در منازل و مکانهای لازمه پلها و کاروانسراها بسازند، و در هر ولایت شفاخانه‌ها بنا کنند و مدرسه‌ها باز نمایند، و جاهای بی آب در بیاورند؛ زنان بیوه، یتام، شلها و کورها را اعانت و حمایت لازم دانند، و در ولایتها هر بی سروپا خود را به سلك علما داخل نکند و صف علمادر هر جا زیاده بر مقدار کفایت حاجت خلق دخیل عمل نشوند. و امر مرافعه را که از عمده لوازم سلطنت است از دست علما گرفته به صلحای ارباب مناصب و اگذار کرد که ملت از بابت مرافعه خود را محتاج علما نپندارند. و فرمود وجوه بر در هر ملک به چهار نفر از صلحامنتقل شده به فقرای ولایالات از روی دفتر صرف بشود. دیگر فرمود که خمس و مال امام راندهند. به ولایات اعلامنامه فرستاد که کسی من بعد جرئت پیشکشی و پای انداز برای شاه و امنای دولت و چاکران در گاه نداشته باشند؛ و هیچکس بواسطه پیشکش تمنای حکومت ننماید و مالیات دیوان در هر ولایت تحویل اشخاص امین و باسم خزینه در آنجا بماند، و مصارف سلطنت از روی دفتر تعیین یافته در اوقات لازمه به خزینه همانجا حواله بدهند و رعایا بالکل از حوالهجات مصارف آسوده حال بمانند. تجار و بیگزاران و خانزادگان و شاهزادگان حتی علما و سادات و سایر اصناف خلق از مداخل املاک در شهرها ده يك و دردهات از بیست يك برای خزینه کار سازی نمایند و مواجب اهل قشون و سایر خدمتکاران همیشه از خزاین ولایات بلا تأخیر مجری شود. قاعده بیع و شرط متروک گردد که صاحبان تنخواه ارباب حوایج را مضطر و معطل میگذارند که ملک آنها را بقیمت نازل بیع و شرط کنند. یوسف شاه باز امر فرمود که کوچه‌های قزوین را گشاد کنند و در میان کوچه هر جا چاهی ظاهر است پیوشانند؛ و برای استماع عرض و داد مردم و رسیدگی آنها قرار و قاعده گذارد. فرمود که به فقرای قزوین از انبارهای پادشاهی گندم بدهند، و مجلس مشورتی برپا کرده از مردمان صاحب وقوف و مقنی‌های ماعر جمع شده برای آب آوردن به شهر قزوین گفتگو و کنکاش بعمل آورند.

و باین ترتیب دوران تاریکی استبداد بسر میرسد و «ایام فیروزی و انبساط و اوان سعادت و اقبال» به ایران رومیآورد.

اما این «ایام فیروزی و انبساط و اوان سعادت و اقبال ایران» چون

«از تقدیرات قضا است و بدون تغییر اساسی در روابط اجتماعی پدیدار شده با توطئه‌ای از جانب حکمروایان معزول و «مردم ناسپاس» از میان می‌رود. «اهل قزوین که هر روز شقه‌های آدم را در دروازه قلعہ آویزان ندیدند و در میدان شاه آدم کشتن، دارکشیدن، چشم در آوردن، گوش و دماغ کردن میرغضب را تماشا نمودند، این حرکت را به سستی رأی و ضعف نفس [یوسف شاه] حمل نمودند، و در تحت امر این قسم پادشاه صاحب رحم زندگانی کردن در نهایت درجه ملال افزا مشاهده افتاد. امنای معزول [که] این نیت مردم را استنباط کردند، غنیمت دانسته فرصت فوت نکردند؛ بخیال شورش و طغیان افتادند و بزودی در قزوین شورش عظیم برپا شد.» یوسف شاه پیش بینی میکرد که ممکن است چنین شورشی از جانب زمان خان سردار و وزیر و مستوفی و منجم باشی تدارک شود و بهمین دلیل «آنها را به حبس انداخت اما در مهلکه از جای دیگر باز شد.» «خلق حق ناشناس به دسته مفتنین جمع آمده به کثرت و قوت آنها باعث شدند و هواداران یوسف شاه را شکست دادند و ایام مستعجل حکومت اصلاحی مرد سراج پایان یافت.»

آخوندزاده که یوسف سراج را معتقد به مذهب تناسخ معرفی میکند در داستان خود مینویسد که «یوسف شاه مفقود الاثر شد، در میان مقتولین نعش او پیدا نگشت. فاما بعد از آن دیگر کسی او را در جایی نشان نداد.» و بدین ترتیب برای امکان بازگشت او و تأیید سخنان درویش کوچک قلندر که گفته بود «رفتیم تا دوره دیگر بیائیم، جای پائی باقی میگذارد. شاید امید دارد که روزی باز یوسف باز آید و خلق را در شرایطی دیگر و با تجربه‌ای اندوخته‌تر، از استبداد فتودالی برهاند زیرا که او نمرده است و فقط «مفقود الاثر» شده است. آخوندزاده در این اثر که سراپا انتقاد اجتماعی و انباشته از طنزی تند است شاه عباس را، که در تاریخ ایران شهرتی نیک دارد، در لباس يك سلطان مستبد معرفی میکند: شاه نیز مانند یکی از «ارباب مناصب اهل ظلم و قطاع الطريق است و هرگز از او برای ملك و ملت منفعتی عاید نیست؛ همیشه بهوای نفس خلق بیچاره را جریمه و موارا خذ و معاقب مینماید، و در رفتار و کردار خود هرگز به قانون و قاعده‌ای متمسک نیست.» او یکی از شاهان عیاش نمونه است که برای خود حرمسرائی وسیع دارد و دلالت آن او هر کجا دختری زیبا سراغ میکنند بزور به حرم او میکشاند. وقتی می بیند که هر کس از صاحب منصبها پول زیادی

جمع کرده و به دولتی رسیده است همان ساعت بیهانه‌ای او را به مقام مؤخذه میکشد و هر چه دارد اذستش میگیرد و خودش را میکشد و یا به ذلت و مسکنت میاندازد. « او مردی است که «چهل سال سراسر به سفاکی و جباری» سلطنت کرد و «ادنی علامت جباری او این بود که يك پسر خود را بکشت و دو نفر دیگر را کور کرد» بطوری که پس از مرگش «نوه او وارث او گشت». اما او در عین حال مردی است عادی، و نویسنده در حینی که شاه عباس را از لباس سلطنت عاری میکند از زبان خود او میگوید: « اکنون من از افراد ناس يك مرد فقیر، و عباس پسر محمدم، و این مرد فقیر که در لباس سلطنت این همه مایه شر است مرد عادی خرافاتی و بیخردی است که از یاوه‌های يك منجم قبض روح میشود و برای رفع نحوست ستاره‌ها عقلش بجائی نمیرسد.

آخوندزاده دره ستارگان، فریب خورده، از انتقاد به سفاکی شاه عباس و پدران او در میگذرد و این نظریه را مطرح میسازد که «در مملک اسلام موافق احادیث صریحه مالک تخت و تاج را واجب الاطاعة و شریف الذات میدانند» و بالنتیجه میخواهد به خوانندگان خود بگوید که شاه زمان - ناصرالدین شاه - را تنها بخاطر اینکه مالک تخت و تاج است نباید «واجب الاطاعة و شریف الذات» دانست بلکه در صورت لزوم میتوان از اطاعت او سرباز زد.

آخوندزاده گذشته از مسئله استبداد مطلقه فتودالی، که محتوی اصلی داستان اوست، گاه به مسائل دیگر اجتماعی نیز اشاره میکند، و طبعاً یکی از این مسائل زن و اختیار اوست. او در این داستان شاه را به طلاق زنان خود وامیدارد و رضای زنان را در انتخاب شوهر مطرح میسازد. البته زنان، بجز دو نفر «که بخلاف رضای خودشان به حرمخانه شاه افتاده بودند» همگی بازدواج مجدد رضایت میدهند ولی آنچه در اینجا اصل است رضا و قبول زن برای ازدواج است.

نویسنده در جای دیگر که فرصت مییابد شاعران مدیحه‌سرای درباری را بیاد انتقاد میگیرد و میگوید: «در همان آن چند نفر شاعر ماهر صاحب‌جوهر بدیهه‌گو پیدا گشت که تخت نشستن یوسف شاه را تعریف و خود او را در حکمت به سلیمان، در سخاوت به حاتم، در شجاعت به رستم، در قدرت به قضا و قدر تشبیه و تمجید کردند.» و سپس دردمندان میافزاید که «بعد از سعدی و حافظ

شعر در ایران خیلی تنزل یافته، اشعار شعرا کلاهی مضمون و محض لفاظی و پوچ شده، است.

باید دانست که آخوندزاده معتقد است که یکی از علل بدبختی ایران و شاید عامل عمده آن مذهب اسلام و بخصوص علمای اسلام است و بهمین دلیل قهرمان داستان او مردی است که «از این صنف نفرت بهم رسانیده» و آنهارا مردمی متقلب میداند. نویسنده از جانب قهرمان خود میگوید: «علمای کرام به مردمان عوام فریب میدهند» و اضافه میکنند که «اجتهاد لازم نیست، و خمس و مال امام دادن خلاف است» و همچنین «علما از آنجهت برای عوام در رأی مجتهد متوفا ماندن را جایز نمی بینند که بازار خودشان رواج بگیرد.» و چنانکه قبلا گفته شد ملاباشی برجسته ترین نمونه این طایفه است.

آخوندزاده در این اثر دو عامل عمده سیه روزی ملت را مورد حمله قرار داده است: سلطنت مطلقه فتوالی و نظام و سازمان مذهبی موجود که دست در دست هم بر ملت حکومت میکردند. و این درست همان چیزی است که بعدها مشروطه طلبان بحق به ستیزه با آن برخاستند.

«ستارگان فریب خورده» گذشته از مضمون، از نظر شکل نیز قابل تأمل است. گفته اند که این اولین رومان انتقادی رئالیستی ایرانی است که بزبان ترکی آذربایجانی نوشته شده، و گذشته از آن در زبان فارسی نیز اولین رمان رئالیستی است، که تا سالها بعد نیز همچنان بلا رقیب باقی ماند و هیچک از داستان های بعدها بوجود آمدند از لحاظ پختگی و زیبایی شکل نتوانستند با آن رقابت ورزند. درست است که حجم نوشته کوچک است اما تعدد و تنوع شخصیت ها و حوادث و تنوع مسائل مختلف که جریان های گوناگون حیات را در يك دوره از زندگی اجتماعی ایران در پیوند با یکدیگر منعکس میسازد آنرا بصورت يك رومان کامل در آورده است.

مضمون داستان بر مبنای يك واقعه تاریخی بنیان نهاده شده و بنابراین يك رومان تاریخی است، اما حقیقت اینست که نویسنده در این داستان واقعیات زمان خود را ترسیم کرده و چهره ها بهیچوجه از واقعیت روز دور نیستند و بنابراین در عین حال يك رومان رئالیستی است. در عین حال آخوندزاده، که یکی از بزرگترین نقادان در تاریخ ادب ایران و بنیانگزار نقد جدید است، در این رومان نقد اجتماعی و سیاسی را به حد اعلاهی خود رسانده است و بدین ترتیب

این رومان رئالیستی تاریخی را بصورت يك رومان انتقادی در آورده است .
 آخوندزاده در نامه‌ای بتاريخ ۵ نوامبر ۱۸۷۵ به یوسف مستشار درباره
 «ستارگان فریب خورده» مینویسد : «این قسم تصنیف را رومان میگویند که
 نوعی از فن در اما است .» و پس از توضیحاتی راجع به «فن شریف در اما»
 مینویسد: «رومان نویسی هم از این قبیل تصنیفات است. باصطلاح یوروپائیان
 این تصنیفات را در اما میگویند . ملت ما از این فن اصلاً خبر ندارد .» و
 اضافه میکند که حتی مرد با اطلاعی مانند فرهاد میرزا «نیز از رسم و سیاق و
 و تصنیفات یوروپائیان خبر ندارد.» طبیعی است وقتی یکی از مطلعین بنام آن
 زمان از «رسم و سیاق رومان نویسی» بیخبر باشد نمیتوان از امثال او انتظار
 رومان نویسی داشت. این راست است که «ستارگان فریب خورده» اولین رومان
 ایرانی است^۱ نهایت با اعتقادی که آخوندزاده، به پیوند میان رومان و درام
 دارد طبیعی است که داستان او نیز بیشتر شکل نمایشنامه بخود بگیرد. شکل
 داستان طوری است که با اندکی دستکاری عیناً بصورت يك نمایشنامه در چند
 پرده و چند مجلس در میآید زیرا تکنیک آن دقیقاً همان تکنیک درام نویسی
 است و شاید علت عمده کوچکی حجم داستان بکار بردن همین تکنیک که هیچگونه
 کلمات و جملات زائد و توضیحات را در خود نمی پذیرد . با اینهمه داستان
 «ستارگان فریب خورده» يك شکل مانوس ایرانی بخود گرفته است که حتی از
 لحاظ شکل نمیتوان آنرا عیناً يك رومان اروپائی نامید. البته این بهیچوجه باین
 معنی نیست که در ایران چنین نوشته‌ای سابقه داشته است زیرا برخلاف ادبیات گذشته
 و داستان‌ها و افسانه‌های کلاسیک ایرانی «حملات طولانی و ثقیل و نامفهوم و
 عبارات زائد و پرزرق و برق در این اثر جایی ندارد. شکل آن پخته و زیبا و
 ساختمان آن کامل و استادانه است . حوادثی که جهت عمومی مضمون داستان را
 بوجود میآورند از یکدیگر میزاینند. هر حادثه‌ای حادثه قبلی را تکمیل میکنند، و
 خواننده ، که سلسله حوادث را دنبال میکند در او علاقه و هیجان هنری شدیدی
 ایجاد میشود. چهره‌های داستان نیز دقیق و کامل تصویر شده‌اند . خصوصیات فردی
 هر يك از چهره‌ها سجایای تعمیم پذیرفته و تیکک طبقه و قشر اجتماعی معینی را
 تجسم می بخشد ، و آخوندزاده در این اثر نیز ، مانند کمده‌ها ، چهره های

۱- «سرگذشت حاجی بابا» را بمناسبت اینکه مؤلف آن ایرانی نبوده
 و اصلاً بزبان غیر ایرانی نوشته شد باید مستثنی کرد .

هنری نا مکرری آفریده است.^{۱۴}

آخوندزاده که در نوشته‌های خود اشکال باصطلاح هنری ادبیات منشیانه و درباری ایران را بسختی میکوبید و در راه نشر مضامین انتقاد اجتماعی میکوشید طبعاً نمیتوانست در نوشته‌های خود اشکال گذشته را دنبال کند و بهمین سبب نیز رومان او بزبان ساده‌ای نوشته شده است، و اگر در جایی نیز نوشته اوسنگین بنظر رسد مربوط به نحوه بیان قهرمان داستان است که باید با شخصیت او متناسب باشد. با اینهمه مضامین پیچیده و چند پهلو در این داستان کم نیست و این همان چیزی است که سانسور استبداد بر نوشته‌های بزرگان ادب سراسر تاریخ تحمیل کرده است



۱ - فیض‌اله قاسمزاده . مقدمه بر آثار آخوندزاده

* ترجمه قطعاتی که از مقدمه فیض‌اله قاسمزاده نقل شده توسط آقای فرزانه صورت گرفته است که از این لحاظ بر نویسنده این مقدمه منتهی بزرگ گذاشته‌اند .

م . ب . مومنی

برای تهیهٔ مقدمه از منابع زیر استفاده شده :

- ۱- تآتر و آخوندوف - عادل علیوا . باکو ۱۹۶۶ . بزبان روسی
- ۲- الفبای جدید و مکتوبات . باکو ۱۹۶۳ ، فارسی
- ۳- آثار آخوندف - جلد دوم . باکو . ۱۹۶۱ ، فارسی
- ۴- آثار میرزا فتحعلی آخوندزاده . جلد اول . باکو . ۱۹۵۸ ، ترکی
- ۵- ستارگان فریب خورده ومنتخبات آخوندزاده . مسکو ۱۹۵۶ ، روسی
- ۶- مجلهٔ پیام نوین . آبان ۱۳۴۱
- ۷- تاریخ عالم آرای عباسی . اسکندریه ترکمان . جلد دوم- چاپ محمود تاجر خوانساری
- ۸- آثار میرزا فتحعلی آخوندزاده . جلد دوم . باکو بزبان ترکی
- ۹- هندوستان تایمز
- ۱۰- کتابهای فرانسه در بارهٔ ایران . دکتر محسن صبا - تهران ۱۳۴۵
- ۱۱- کتابهای انگلیسی در بارهٔ ایران . محسن صبا . تهران
- ۱۲- A Bibliography of Persia. Sir Arnold T. Wilson. 1930 Oxford.

تمثيلات

السلطان بن السلطان بن السلطان ناصر الدین شاه

درین عهد ترقی ، که هر گونه علوم و صنایع از همت ملوکانه و اثر تربیت اعلیحضرت شاهنشاه جمجاه قاجار خلدالله ملکه و سلطانه در ممالک ایران ، خاصه در دارالخلافة طهران مطبوع و منتشر می شد ، این فن تیاتر ، که اصلح و اهم و اول وسیله ترقیات است ، هنوز در ایران تا به امروز مشهور و به زبان فارسی مسطور و متداول نشده بود به نام نامی همایون جهانبا نشان ترجمه شده ، عاجزانه به توسط مقربان آستان خورشید نشان ، ذره وار ، به پایه سریر خلافت مسیر تقدیم نموده به طبع می رساند . امید که به مفاد « لکل جدید لذة » این فن جمیل در نظر ارباب عقول مطبوع و مقبول افتاده ، از فواید مستوره اش خاص و عام بهر یاب و از خواندن و شنیدن این سخنان و قتهای عزیز خوش و روحهای گرامی خشنود گردند . واستعین الله بالاتمام .

پیش از آنکه بدانند مقصود از این نگارش چیست دقیقه‌ای چند
براین افسانه دقیق شوند انشاءالله، در ضمن نیت خالص این بی‌بصاعت ،
توفیق رفیق و اصل مقصود در نظر تحقیق خوانندگان مشهود و مکشوف
خواهد شد .

حکایت ۱

در ایام گذشته دو نفر جوان وارسته را برای تحصیل معرفت هوای
مسافرت بر سر افتاده ، به عزم جزم راه دارالعلمی را پیش نظر گرفته
رهسپر می‌شوند. چندی طریق طلب پیموده، در اثنای راه تشنگی غالب
و خستگی بر آن افزوده، طالب استراحت و مایل توقف و راحت می‌گردند.
در کنار جاده به چشمه‌آبی رسیده ، در نزد همان آب لمحهای آرمیده،
دمی آب خورده ، کمی نشسته ، از تشنگی و خستگی رسته ، حالت
تفرج و تماشا پیدا می‌کنند. تماشا کنان این سو آن سوی آب روان نگران
شده ، ناگاه در اثنای تفرج ، چشمشان به سنگ بزرگی ، که در آن
طلسمی به خط پهلوی حجاری شده بود، می‌افتد. می‌بینند بعضی از آن
خطوط به مرور ایام محو و برخی از آن نگارش، از گرد راه گله و رمه ،
که برای آب خوردن بر آن چشمه عبور کرده‌اند، پوشیده شده است .
چند مشت آب ریخته گرد و خاک را از روی خط پاک شسته ، معنی این
چند کلمه را از آن نوشته می‌خوانند : « روح حقیقی زندگانی جهان

۱- این (حکایت) پیشگفتاری است در رمان معروف (ژیل بلاس) نوشته

آلن رنه لوساز که در سالهای قبل از مشروطیت به فارسی ترجمه شده و شهرت
فراوان یافته است.

و معنی جان عالم امکان در زیر این سنگ گران نهان است . «
یکی از آن دو جوان . که بوالهوسی و لاقیدی در نهاد داشته قاه قاه
خندیده . سخن را مهمل پنداشته به ریشخند گفته : « حرف بی نمکتر از این
نمی شود که روح حقیقی و معنی جان درین زیر نهان است . روح حقیقی
زندگانی یعنی چه ؟ جان عالم امکان چه چیز است ؟ چه مناسبت به
زیر سنگ دارد ؟ » چون سخن خود را تمام می کند راه مقصود پیش و
از رفیق خود پیشی گرفته رفیق را باز گذارده می رود .

رفیق دیگر ، که دورانیش و دقیق و جوان باریک بین با تحقیق
بوده ، با خود می گوید « يك همچو سخنی نباید بیمعنی گفته شود .
البته این سررا اثری و تجسس این مطلب را خیری و خبری خواهد
بود . باید در این مکان صبر کرد و ازین سر آگاهی یافت » . به این
خیال کارد از کمر کشیده ، به کاویدن دورسنگ پرداخت تا سنگ گران را
از جای خود به کنار انداخت . زیر سنگ کیسه ای چرمی پیدا نمود .
بند آن را به نرمی بگشود ، چند عدد طلا با يك نوشته ای از پوست آهو ،
که در میانش بود ، بیرون آورد . دید نوشته اند : « ای که عقل و فراست
کشف کردن سر و صبر و حوصله در یافتن معنی داری بردار این ده هزار طلای
احمر را صرف کن . با آن عقل و کفایتی که به دست آوردی تومی توانی
به مصرف برسانی آن را ، چنانکه دریافتی » .

اکنون خوانندگان این کتاب شبیه خواهند بود به یکی از آن دو
رفیق . اگر بگذرد از خواندن این تمثیلات چنانکه گذشت آن جوان

بیحوصله، چیزی نخواهد یافت از معانی پربهای آنها که سالها رنج پدید
و مشقتها کشیده برای باز شدن چشم و گوش به ترسیل و تحریر آن
کوشیده اند. و اگر به دیده عبرت در معانی آنها فکرت نماید مثل آن
جوان با صبر و حوصله محفوظ خواهد بود از چندین خطرات دردناک،
که از بی تجربگی، اکثری از ساده دلان پاک را از این جهان گردهای
ناپاک کثافت ادراک رو می دهد؛ و حاصل خواهد شد برای او بصیرت تام
تمامی در تحصیل اوصاف خوب و اخلاق گرامی که لازمه زندگانی و
انسانیت است.

فی سنه ۱۲۸۸



کتاب تماشاخانه

در علم تهذیب اخلاق

دیباچه

هر چند تا کنون وجودم را اثری و اعمال بی اثرم مثمر ثمری و از تهذیب احلاقم خبری نشده نشانه و یادگاری ندارم، این اوقات هم که به این توفیق موفق می شوم بازار برادران ملتی امیدوار چنانم به توجه و نظر مرحمت خودشان به هر نحوی که دانند همراهی فرمایند که انشاء الله از پرتو تشویق ایشان قوت ناطقه قوت گرفته بیشتر از پیشتر برای انتشار این علم شریف ساعی شوم.

علم شریف تهذیب اخلاق، که هرگز به نوع کومدی و به فن نظیف تیا تر، که لطف سخنان والد گفته گوهاست، به زبان فارسی نوشته شده، هموطنانم ازین تمتع مهجورند انشاء الله به توسط خامه این گمنام در این نامه به زبان فارسی نگارش یافته یادگار بماند، که چون انتشار و اشتهاش برای اهل مملکت وسیله بصیرت و برای خارجه در آموختن زبان فارسی اسباب سهولت است این آثار نام مرا بهتر از فرزند خلف زنده و پایدار می دارد. برای طالبان تحصیل زبان فارسی تا کنون به این سادگی و بی حشو و زوایدی نمونه ای نوشته نشده. اهل خارجه و ترکان آذربایجان

و غیره را به جهت آموختن زبان فارسی مداومت و مواظبت این تمثیلات از ممارست سایر کتب فرس مفیدتر و برای رفع هر گونه کدر ، انیس بی ددرس و جلیس بی زحمت و ضرر خواهد بود.

سبب ترجمه و مقصود از آن

مراد ازین تألیف و ترجمه تهذیب اخلاق است در ضمن مکالمه مضحکه ، به عبارت سهل و مصطلاح ، به طرز تماشاخانه های فرنگستان ، به طور عمل در صورت تشبیه ؛ یعنی شناختن زشت و زیبای خوی انسان است به تماشای شکل و شباهت و شنیدن سخنان خوشمزه بی اغراق و موافق طبع .

چون حکمای عصر متفق و معتقد شده اند بر این که عیوب و قبایح را چنانکه تمسخر از طبیعت انسان بیرون می برد هیچ قسم نصیحت و پندی نمی تواند برد ، و همچنانکه استهزا ایشان را بر آن می دارد که ترك اعمال قبیحه نماید هیچ گونه موعظه و پندی این طور مؤثر نمی افتد. بنابراین اشتهار و انتشار علم تیا ترا ، که مستجمع افعال قبیحه و اعمال مستحسنة بنی نوع انسان است ، لازم دانسته امثال اتفاقیه و حادثات واقعه را کماهی بی میل و غرض تألیف کرده ، دقایق مطالب تهذیب اخلاق را ، خواه به خواندن و نقل کردن و خواه به درس دادن و تشبیه نمودن ، به مردم و انمود می کنند تا به کردارهای خوب راغب و از کارهای زشت پرهیزند .

این بنده کتابی به زبان ترکی دیده ، فواید و منافع آن را مشاهده کرده ، افسوس خوردم که چرا تا امروز ما اهل ایران از این استفاضه

محروم مانده ایم. محض خدمت هموطنان و حصول اطلاع از فواید عایدۀ تیاتر و تازگی و خوشطرحی این، چندی به ترجمۀ آن پرداخته معروض نظر ارباب کمال می نماید. صرف نظر از فواید عامه، که از قول مصنف در ترجمه عرض خواهد شد، فایدۀ خاص را نیز در این ضمن مراعات کرده، برخلاف سلیقۀ چیز نویسان قدیم از قید عبارات مغلقه و الفاظ مشکله رها نیده به زبان عوام و سخنان روان و کلمات مأنوس و عبارت معروف، این کتاب مستطاب را نوشته به اتمام رسانید، که بی سواد و باسواد هر دو به خواندن و شنیدن از فواید آن بهره مند شوند و اطفال مظلوم، که همیشه برای یاد گرفتن ترکیب کلمه و آموختن هجی در ورطۀ عبارات مغلق مستغرق و گرفتارند، به خواندن این کتاب، که به زبان خود آنها مسطور است، خلاصی یافته سهولت عبارت و مأنوسی سخنان وسیلۀ ترغیب و تشویق آنها گردیده، آنچه که می خوانند و می آموزند معنی آن را نیز فهمیده بصیرت و روشنایی حاصل کنند. محقق است که لذت فهم معانی و حصول بصیرت وسیلۀ شوق و رغبت درس و معرفت گشته، از روی میل طبیعی و خواهش خود به درس خواندن اقدام خواهند نمود.

و همچنین کسانی که فارس نبوده، ایام قبل سالها برای آموختن زبان فارسی زحمت کشیده، از روی کتب فرس و یا ترجمه های انجیل و تورات تحصیل فارسی می نمودند ولی وقت حرف زدن یا چیز نوشتن دیده و شنیده شده است که چه می گفتند و چه می نوشتند. ایشان مورد ملامت نیستند، اما بعد از قرنی زحمت و ریاضت از وصول مدعا تهیدست می بودند،

امیدوارم به خواندن و مداومت این تمثیلات از قیود آن عیوب مستخلص
و برای تحریر و تقریر ضروری از زحمت کثیر مستغنی شوند . باری ،
چندانکه برای اطفال مملکت فارس خواندن این کتاب ضرورت دارد
دوچندان برای بزرگ و کوچک غیر مملکت فارس مداومت این تمثیلات
لازم و درکار است . . ۱ .

محمد جعفر قراجه‌داغی
مترجم تمثیلات آتیه

۱- در اینجا مترجم در ادامه گفتار خود قطعه‌ای تحت عنوان «به عرض
کاتب و ناقل می‌رساند» و می‌نویسد. این قطعه جزئی از مقدمه خود مؤلف بر
«تمثیلات» است که مترجم سرودست آن را شکسته است. در این مجموعه مقدمه
مؤلف تمام و کمال نقل می‌شود ، و از قطعات مترجم در جای خود استفاده خواهد
شد.

فهرست کتاب

در طبیعت انسان دو خاصیت عمده نهاده شده : یکی غم، دیگری فرح . گریه علامت غم ، خنده نمونه فرح است . گاهی وقوع مصایب و صدور مفرحات و گاهی تقریر و تحریر آنها این دو حالت را در مزاج انسان ظاهر می کند. در صورت تقریر و تحریر ، عمده مؤثر برای غم و فرح و گریه و خنده وضع حکایت است . اکثر اوقات از مصایبی که به وضع نامرغوب مذکور شده است، آدم متأثر نمی شود، لیکن همان مصیبت را به وضع پسندیده علیحده که نقل می نمایند کما ینبغی تأثیر می بخشد . چنانکه در مجالس روضه خوانان ناقص و کامل این هر دو کیفیت مکرر مشاهده شده .

اگر نقل مصیبت و یا بهجتی که از طبایع و اخلاق بشریه مذاکره می شود کماهی و فی الواقع مذکور شده به طبیعت مستمع مقبول و مؤثر بیفتد واضع و مصنف همان نقل را حکیم و شروان و عارف طبایع انسانی می گویند و ناقل کامل آن را سخنگوی قابل .

فایده نقل مصیبت و بهجت بیان کردن اخلاق و خواص بنی نوع

۱ - مترجم فارسی ، این قطعه را پس از آوردن جمله «ترجمه کتاب تهذیب اخلاق» تحت عنوان «فهرست کتاب تیاتر از مؤلف» آورده است، که در اینجا با توجه به ، صل ترکی آن به عبارت «فهرست کتاب» اکتفا شد .

بشر است ، که مستمع به حویبهای آن خوشحال و از بدیهای آن متأذی و غافل گردد، وهم نفس اماره از اشتغال این قسم حکایت مثلذذ شده ، به جلب سرور معاصی و مناهی میل نکند . در ممالک فرنگستان ارباب عقول سلیمه به فواید این امر برخورد شده، از عصرهای قدیم در شهرهای عظیم عمارات عالیه به اسم تیاتر برپا کرده ، گاه کیفیت مصیبت و گاه کیفیت بهجت را به واسطه تشبیهات اظهار می نمایند.

در میان ملت اسلام تا این زمان ، همین نقل مصیبت متداول بوده، این هم به واسطه تشبیه و تقریر در کمال نقصان و قصور. یعنی اولاً وضع اشای مصایب موافق واقع و مطابق طبع انسانی به عمل نیامده؛ ثانیاً به ناقلان آن از روی بصیرت تربیت نشده ، هر کس خودسر به این امر اقدام کرده ، از لوازمات جاهل و از شرایط آن غافل است ؛ ثالثاً برای اجرای این امر عظیم در میان ملت اسلام هرگز تدارکاتی مهیا نیست. بنابراین کیفیت تشبیهات که یکی از الذنعم دنیا است ، در غایت رکاکت ظهور می کند. مثلاً به یک چیز جزئی هم، که شبیه در حالت تکلم قاری بنظر نیاید ، چاره جو نشده اند شبیه، که باید از حفظ موافق اصطلاح مکالمه بکند، می بینی یک ورق کاغذ دست گرفته با عبارات غلیظه مر اسله می خواند. با این حالت، تقریر شبیه. چگونه به طبیعت انسان مؤثر خواهد افتاد؟

اما نقل بهجت به واسطه تشبیهات هر گزرسم نیست، و درین خصوص تا حال به هیچ وجه تصنیفی نوشته نشده است با وجود اینکه نقل بهجت متضمن مواعظ عجیبه و نصایح غریبه ای است، که اگر به وضع بهجت فزا و طرب انگیز بیان نشود، هر گز طبیعت خاص وعام به استماع آنها راغب

نخواهد گشت . مجالس نقل بهجت از قراری که در فرنگستان متعارف است ، اگر به کمال دقت ملاحظه بکنی چیزی به خلاف ادب در آنجا مشاهده نمی‌شود.

چون امیر اعظم سپهسالار اکرم‌جانشین اعلیحضرت امپراتور افخم سرکار اشرف امجد کنیاز و ارونسوف^۱ فرمانفرمای مملکت قفقازیه در سنه ۱۲۶۶^۲ در شهر تفلیس عمارت عالی‌ه‌ای به اسم تیاتر برپا کرده^۳ بدجهت وسایل اکتساب منافع کلیه مذکورۃ الفوق مخارج کثیره صرف ، و به هریکی از اهل علم و عمل تقویت ، و برای انتشار این منافع حمایت و عنایت کلی ظاهر فرمودند؛ لهذا من نیز محض استظهار ملت اسلام، از این امر غریب برسبیل امتحان، شش تمثیل و یک حکایت در زبان ترکی تصنیف کرده جمله آنها را در یک مجلد معروض نظر ارباب کمال نمودم. مثل دیگر مصنفان متوقع نیستم از نیک و بدش اغماض کنند، بلکه متمنی هستم که به این علم جدید مخبر شده به قدر قوه خیال خود به تصنیف کردن امثال آنها اقدام نمایند، که از اهتمام ایشان این فن عجیب در میان اسلام نیز شهرت پذیرد . از من همین قدر اندازه و نمونه نشان دادن و بانی کار

۱- در ترجمه فارسی «قنیا زوار رنصوف» نوشته شده بود. میخائیل سمیونوویچ

و ارونسوف (۱۷۸۲-۱۸۵۶) سر فرمانده اردوی قفقاز و از ۱۸۴۴ تا ۱۸۵۳ جانشین قفقاز بوده است.

۲- مطابق ۱۸۴۹-۱۸۵۰ میلادی.

۳- ساختمان این تئاتر از ۱۵ آوریل ۱۸۴۷ شروع و در ۱۲ آوریل ۱۸۵۱

تمام و افتتاح شد.

خطاب به کاتب

چون در خصوص املاى زبان تر کى تا حال حاضر يك قاعده کلی مرقوم نشده ، بنا بر این من در املاى تمثیلاتم اصطلاح را دستاویز کردم. وعقیده من آن است که، اگر در تکلم الفاظ، اصطلاح خاص و عام و استعمال عالم و جاهل مشترك باشد، اولی است که املاى آن در حین کتابت مطابق صوت متکلم نوشته شود . و باید اعتنا نکنیم که این الفاظ از فارسی و یا عربی مأخوذ شده و املاى آنها در آن زبانها طور دیگری است . زیرا که غرض از لفظ افاده معناست؛ حالا اگر در زبان تو همان الفاظ که موافق با این املا تلفظ می شود افاده معنا می کند و منظور تو به عمل می آید دیگر چه لازم کرده است که آنها را به املاى فارسی و یا عربی برگردانی ، که

۱- در ترجمه فارسی در اینجا «فهرست کتاب» تمام می شود ، و همانطور

که قبلا ذکر شد مترجم قسمت آخر «فهرست کتاب» را که عنوان «به عرض کاتب و ناقل» دارد به صورت ناقصی قبل از آن آورده است. در اینجا همان ترتیب مؤلف، مراعات شده و قسمتی را که میرزا جعفر قراجه داغی به نحو ناقصی ترجمه کرده در اینجا به طور کامل آورده شده است . مطلب ناقص و سرودست شکسته ترجمه فارسی چنین است : «مقصود از تحریر فن تیاتر بیان هیئت متکلمین است به طور مکالمه، و اظهار بعضی صداهاست که حین تکلم به خلاف املاء تحریری آن لفظ از دهن بیرون می آید؛ از قبیل لفظ «واسطه» که «واسه» و «بردار» و «وردار» و «باز» و «واز» و غیره و غیره گفته می شود. پس کاتب این فن شریف هر چه از این قبیل الفاظ را حین کتابت مراعات کند و صداهاىی که هرگز رسم نیست در کتابها بنویسند جمیع آنها را به رشته تحریر بکشد مطلوبتر خواهد شد؛ مثل «ایه»، «په»، «ایه»، «آخ اوخ»، و همچنین ناقل باید بداند که این تمثیلات عبارت از وضع... بقیه مطالب عیناً در متن آمده است.

در نظر مستمع خواننده غریب و بیگانه به نظر آید. اگر غرض اظهار فضل است، با نوشتن پنج یاده کلمه مطابق املائی اصلی فضل ظاهر نمی شود. شروط فضل بسیار است.

بنابر این توقع دارم که، توهم مثل من، در زبان ترکی «آدم» را «آدام»، «تخم» را «تخوم»، «جفت» را «جوت»، «مقید» را «مقایات»، «عودت» را «آرواد»، «قاعده» را «قایدا» بنویسی، و در مورد سایر الفاظ هم که در میان خواص و عوام استعمال مشترک دارند همین کار را بکنی. فقط الفاظ متعلق به خواص را بگذار در املائی اصلی خودش، باقی بماند، همانطور که در تکلم به همان وضع اصلی تلفظ می شود. بحث نکن که خودم چرا در دیباچه این قاعده را مرعی نداشته ام علت آن است که پیش از وقت یک اعلام لازم بود. بعد از این هر چه بنویسم، هر طور می دانم خواهم نوشت.

خطاب به ناقل

ناقل عزیز من، آه تمثیلات مرا خواهی خواند و یا حفظ و بازگو خواهی کرد، باید بدانی^۱ که این تمثیلات عبارت از وضع بیان و طرح تشبیه گذارشی است که در میان چند نفر اشخاص واقع شده است. در این صورت لازم است حالت هر یکی از تشبیه و متکلم را در مکالمه فرق و تمیز بدهی که مستمع را مشتبه نکنی. سخنانی که در زیر اسم هر تشبیه نوشته

۱ - از اینجا به بعد عیناً ترجمه میرزا جعفر قراجه داغی نقل می شود. در این قسمت مترجم جملاتی از خود به متن افزوده که در اینجا در حاشیه آورده می شود.

می‌شود مکالمهٔ اوست. بعضی جاها که وضع مجلس بیان می‌شود و هیئت متکلم را در پهلوی اسم او می‌نویسند که «به زانومی زند»، یا «گریه می‌کند» و یا «می‌خندد» اینها دخل به تکلم ندارد. در طرز مکالمه نباید خوانده شود. و ایضاً این تمثیلات را به طور قدیم و متعارف خواندن جایز نیست^۱ ناقل باید^۲ بطرز گفتگو بخواند^۳ در محل تعجب متعجب، جای سؤال سائل، مکان خوف خائف، وقت سکوت ساکت، موقع خنده ضاحک، حالت بکا باکی، حین تغییر متغیر، جای شفقت مشفق، هنگام هیبت مهیب، در صورت استهزامستیزی، وقت فریاد داد، مکالمهٔ آهسته را آهسته، سخن پیران و گفتگوی ارمنی و فرنگی را به تلفظ و تکلم آنها ادا کند. باقی موقوف به سلیقهٔ خود شماست.^۴

میرزا فتحعلی آخوندزاده

۱- مترجم این جمله را اضافه کرده: «هر چند کاتب در تحریر آن کاملاً مراعات نکرده به طور وضوح از عهده نیامده باشد».

۲- مترجم این جمله را اضافه کرده: «وقت خواندن و نقل نمودن درست ملاحظه کرده».

۳- مترجم این جمله را اضافه کرده: «و مطالعه کنندگان نیز به مراتب فوق ملتفت و منتقل نشوند اکثر جاها به نظرش مهمل و بیمعنی خواهد آمد و باید».

۱- میرزا جعفر قراجه داغی در پایان مقدمهٔ خود و مؤلف مطلب زیر را یاد آور می‌شود:

«مترجم محض ملاحظهٔ منافع کثیره بر عامه، محضاً الله بانیت خالص بی عرض و زحمت بزرگان، دو تمثیل به چاپ رسانیده مشهود نظر اعظام و ارکان ایران نمود. چون مطبوع و مؤثر افتاد امسال اراده کردم که تنمّهٔ آنها نیز بعون الله به چاپ رسیده فارس و ترک، کوچک و بزرگ ازین فن سترک مطلع و مستحضر گردند. تونیکوئی کن و در دجله انداز. محمد جعفر منشی تحقیق، قراجه داغی، و منظور او دو نمایشنامهٔ «ملا ابراهیم خلیل کیمیاگر» و «موسبوژوردان حکیم نباتات» است که اولی را در ۱۲۸۸ هجری قمری و دومی را در ۱۲۹۰ چاپ کرده است

تمثیل

ترجمہ میرزا جعفر قراچہ داغی

در آداب کیمیاگری

وسودمند ہمہ مردمان بخصوص اطفال

حکایت ملا ابراهیم خلیل کیمیاگر

تمثیل قضیه که کیفیت آن در چهارمجلس بیان شده به اتمام می‌رسد

افراد اهل مجالس

کیمیاگر .	ملا ابراهیم خلیل کلدکی
شاگرد او .	ملا حمید ساموقلو
نوکرش .	درویش عباس ایرانی
زرگر، نوخه‌ای ^۱ .	حاجی کریم
حکیم ^۲ ، نوخه‌ای .	آقا زمان
پسر ملا خلیل عالم نوخه‌ای، مرطوب ^۳ و قوی هیکل .	ملا سلمان
تاجر، نوخه‌ای .	مشهدی جبار
ارباب نوخه‌ای .	صفر بیگ
خاچمزی .	شیخ صالح
شاعر، نوخه‌ای .	حاجی نوری

۱- در اصل فارسی نوشته شده « نخوئی » ، و تلفظ صحیح فارسی آن « نوخه‌ای » است . درهمه جا « نخو » نوشته شده، و ما همه را « نوخه » نوشتیم .

۲- طبیب .

۳- اصطلاح ترکی آذربایجانی است که از اصل عیناً نقل شده و در زبان فارسی بمعنی سر حال و سالم است .

مجلس اول

مجلس اول در شهر نوخه ، در خانه حاجی کریم زرگر واقع می شود . در سال ۱۲۴۸ ، در وسط بهار حاجی کریم زرگر به جهت آمدن شیخ صالح خاچمزی به شهر نوخه آشنایان خویش را به خانه خود دعوت کرده و از شیخ صالح هم وعده خواسته است . اما حاجی نوری شاعر اتفاقاً نخوانده آمده است . تمام اهل مجلس به لباس متعارف خویش نشسته اند ، مگر شیخ صالح که عمامه در سر و تسبیح درازی در دست گرفته می گرداند . حاجی کریم صاحب خانه به اهل مجلس متوجه شده سرمطلب را بازمی کند .

حاجی کریم زرگر

حضرات، میدانید که من شما را برای چه دعوت کرده ام ؟

مشهدی جبار تاجر

نه خیر.

حاجی کریم زرگر

خبر تازه ای برای شما دارم . می گویند ملا ابراهیم خلیل کلد کی به تفلیس رفته ، رخصت گرفته . برگشته ، در کوه های خاچمز چادر زده ، کیمیا می سازد . مثلاً چیزی درست کرده است ، اکسیر می گویند . يك مثقال آن را به يك من مس می زند نقره خالص می شود .

۱- برابر ۱۸۳۲ میلادی

آقا زمان حکیم

من هم شنیده‌ام .

حاجی کریم زرگر

شیخ صالح به چشم خودش دیده‌است که ارمیهای ا کلیس^۱ بیست و پنج هزار منات^۲ پول سکه‌دار آورده ، از ملا ابراهیم خلیل پنجاه پوت^۳ نقره گرفته ، برده‌اند . چنین است شیخنا ؟

شیخ صالح

بلی ، به قرآنی که خوانده‌ام به چشم خودم دیدم هر کس به ۴ ملا ابراهیم خلیل نقره سکه زده آورد دو برابر نقره خالص بی سکه گرفت ، برد .

صفر بیگ ارباب

ماهم برویم بگیریم .

ملا سلمان

اگرچه پول نقد نداریم ، اما من با حاجی رحیم پولدار دوستم ؛ اگر به وعده یکسال و منفعت ده و دو و دادن گرو معتبر راضی می‌شوید من از او ، برای شما و برای خودم ، هر قدر پول خواسته باشید می‌توانم بگیرم

۱- اسم محلی است

۲- منات پول سکه است به قیمت‌های متفاوت

۳- يك پوت معادل ۱۶/۳۸۰ کیلوگرم است

۴- یعنی برای ملا ابراهیم

مشهدی جبار تاجر

ملا ، من خودم پول دارم ، اما همه درپیش مردم است . به این زودی
بسیار مشکل است دست بدهد اگر ممکن می شود هزار منات
برای من بگیر . دوتا دکان دارم پیشش گرو می گذارم .

حاجی کریم

هزار منات هم بجهت من بگیر . خانه ام را رهن می دهم .

آقا زمان حکیم

هزار منات دیگر برای من بستان . باغچه زخم را گرو بگذار .

صفر بیگ ارباب

هزار منات دیگر برای من بدهد ، دهم در نزد او گرو باشد .

حاجی نوری شاعر

(بیموقع کاغذی از جیب در آورده) حضرات احوالات خوبی است؛ یعنی
لزکی آوار به سر کردگی خان بوتای ، شصت سال پیش از این ،
آمده نوخه را چاییده بود به نظم آورده ام . گوش بدهید بخوانم؛ ببینید
به چه فصاحت و بلاغت گفته ام .

آقا زمان حکیم

ایه ، حاجی نوری ، این چه موقع شعر خواندن است ؟ اینجا داریم
حرف می زنیم ، مشورت می کنیم ، اینهم آمده است که من گذارش
شصت سال پیش را به نظم آورده ام . لزکی چنین آمده چنان رفت
برای ما چه فایده دارد ؟

حاجی نوری شاعر

(زنجیده) چرا چه فایده دارد ؟ می بینی که آنوقت لزکی ها چه

۱- املاي گذارش از خود مترجم است .

کارها به سر اجدادتان آورده اند، و چه بی رحمی در حق آنها کرده اند .
مگر دانستن گذارش گذشته بیفایده است ؟

حاجی کریم زرگر

(به ملامت) حاجی نوری ، هنوز وقت شعر خواندن نیست . روز
دیگر ، به فراغت می خوانید . الحال بگو بینم پیش ملا ابراهیم خلیل
رفتن و نقره خریدن را توهم مصلحت می دانی یا نه؟ البته عقل توهم
این کار را قبول خواهد کرد.

حاجی نوری شاعر

(مکدرانه) خیر .

ملاسلیمان

به چه دلیل؟

حاجی نوری شاعر

به این دلیل که صنعت هر کس برای خودش اکسیر و مایه گذران
اوست، دیگر چه لزوم کرده پشت سر کیمیا گر ها بیفتد. من ملا ابراهیم
خلیل را ندیده ام، اما به فراست می دانم دستگاه عوام فریبی باز کرده
است. هر چند پیش از این، چنانکه می گویند، به تقلیس رفته بود
اما او را به کیمیا ساختن که اذن داد؟ کیمیایش را که دید؟ اکسیر
در عالم وجود ندارد؛ اگر چه این شیخ صالح، که از خاچمز آمده،
به مرتبه ای عقل شمارا دزدیده حرف او را باور کرده اید که سخن
مرا هر گز اعتماد نخواهید کرد.

حاجی کریم زرگر

در عالم وجود اکسیر را دلیل خیلی است؛ احتیاج به گفتگو نیست.

شما ثابت کنید که صنعت هر کس چگونگی خود را کسیر است.
من که زر گرم برای خرج یومیه عاجز مانده‌ام.

حاجی نوری شاعر

برای اینکه میان مردم از اعتبار افتاده‌ای: هیچکس کار به تو رجوع
نمی‌کند. اوایل هر چه طلا و نقره پیشت آوردند یراق بسازی نصف
زیادترش را دزدیده. مس و برنج داخل کرده به صاحبانش پس دادی.
آخر فسقت بروز کرد، دیگر کسی کار پیش تو نمی‌آورد اگر به راستی
رفتار می‌کردی البته حال یکی از مردمان دولتمند بودی.

آقا زمان حکیم

خوب، من چرا بی‌اوضاعم.

حاجی نوری شاعر

برای آنکه صنعت خود را ترك کرده رفتی پی‌کاری که بلد نبودی.
طبیعی صنعت تو نبود. بدرت استاد رحمان دلاک با سنگ و تیغ دولت
معقولی فراهم آورد تلف کردی. آن مرحوم زحمت کشیده، ترا
دلاکی خوب آموخته بود؛ به آن راضی نشدی، خواستی مثل دلاکهای
تفلیس در حکیمی نیز شهرت بکنی؛ این بود یک قبرستان آدم‌کشتی.
مردم از کارت خبر یافته، روگردان شدند. حال نه دلاکی نه طیب.
چند بار به تو گفتم پیش طیبیان روس برو، لامحاله دواي تب را از
آنها بیاموز؛ با آب هندوانه معالجه تب نمودن را ترك کن. نشنیدی.

آقا زمان

(به اعتذار) به من گفتند طیب روسی تب را با «خلب-سول»^۱ معالجه

۱- «خلب-سول» یعنی «نان-نمک».

می کند . از زبان دانان روس پرسیدم «سول» چه چیز است ، گفتند
«نمک» . آیا بانمک هم تبرا معالجه می توان کرد؟

ملاسلیمان

(دهن آقا زمان را گرفته) ترا به خدا حرف نزن، حماقت را اظهار
نکن . آن نمک غیر از این نمک است (بعد رو به حاجی نوری کرده)
حاجی نوری ، به گفته شما می باید من قارون شده باشم . پس چرا
غیر از حصیر و لولهنگ^۱ مالک چیزی نیستم؟

حاجی نوری شاعر

آنهم جهت دارد ؛ زیرا که ریخت تولایق قاطرچی گری است . به
سرت افتاد که پدرم ملا بود من هم باید ملا بشوم . پدرت درس خوانده .
کمال داشت . ملا بود . تو که به نوشتن اسم خود قادر نیستی چگونه
می توانی ملا بشوی . کمال ، پوستین پدر نیست که به ارث به اولاد برسد .
از آن جهت میان مردم قدر نداری . از کجا دولت مند می شدی ؟ اگر
به این قد و قواره قاطرچی گری می کردی سالی به صد و پنجاه منات
قانع نبودی .

صفر بیگ ارباب

من چرا دولت ندارم .

حاجی نوری شاعر

تو اربابی ؛ بایستی واداری بکارند ، بدروند دولت جمع کنی . اما تو
عبث خود را به قیل و قال انداختی . با این و آن در افتادی . پشت سر
مردم بد گوئی نمودی . امنای دولت را به شکوه های بیجای تقصیر دار

۱ . آفتابه گلی . در اصل نوشته شده بود «لولین» که تلفظ ترکی است .

و بی تقصیر به تنگ آوردی. آخر مفسد قلم رفته، سه سال به دست دیوانیان افتادی، سه سال دیگر اخراج بلدشدی، عمر عزیز گذشت. حال مہ، خواهی از دولت کیمیاگر دروغی یکدفعه پو ادا ر شوی ، چنانکه مشہدی جبار از شدت طمع ہمہ تمنخواہ جزوی خود را به منفعت زیاد بہ مردم داد کہ یکدفعه صاحب مایہ بشود حال ، اگر دستش بیاید. بہ اصل مایہ ہم راضی است

حاجی کریم زرگر

جناب شاعر ، بر فرض ماهر کدام تقصیری داشته ایم از صنعت خودمان بہرہ یاب نشدیم. تو چرا از صنعت خود خوشگذران نیستی؟ شام داری نہار نداری، نہار داری شام نداری بہ حرف خودت ہنر تو ، یعنی شعر گفتن، می بایست اکسیر اعظم باشد

حاجی نوری شاعر

بلی، ہنر من در حقیقت اکسیر است ، اما چنانچہ شما می گویند ، برای اکسیر لامحالہ فلزات دیگر لازم است کہ تأثیر آن را قبول کند، ہمچنان برای ہنر من ہم ارباب ذوق و کمال و معرفت لازم است تا قدر اشعار مرا بدانند. در صورتی کہ از بدبختی من در میان ہم شہر بہا یم، کہ شما هستید، نہ عقل و کمال باشد ونہ شوق و ذوق، در این صورت از ہنر من چہ فایده حاصل خواہد شد و شعر من بہ چہ کار خواہد آمد؟

حاجی کریم زرگر

این چہ غلط می کند، یا وہ می گویند؟ ترا بہ این مجلس کہ خواست، کہ ناصح واقع شدی؟ ببینید از کجا اینچنین فیلسوف شدہ است؟

برو بیرون. نصیحت تو برای ما لازم نیست. برخیز برو، نصیحت ترا
ضرور نداریم.

حاجی نوری شاعر

(دستپاچه کاغذ شعر را برداشته، بغلش گذارده) می روم. حرف حق تلخ
است (می رود)

حاجی کریم زرگر

(به اهل مجلس) حضرات، حرفمان حرف است. می باید سر هفته

آینده پولها حاضر شود، راه بیفتیم طرف کوههای خاچمز، حضر

ملا ابراهیم خلیل.

همه اهل مجلس

(یکجا) بلی، حرفمان حرف است.

پرده می افتد



مجلس دوم

واقع می شود در کوه خاچمز. در دامنه کوه، در چمنی مسطح و با گل و گیاه رنگارنگ معطر و مزین دو تا چادر به مسافت پنجاه قدم از یکدیگر دور برپا، در طرف چپ چادرها اتاقی از چوب درست کرده. در میان آن کوره بزرگ، و مناسب همین کوره دهی بر آن نصب شده. دور تادور کوره مس شکسته فراوان ریخته، گویا به زودی گداخته نقره خواهد گشت. پیش یکی از چادرها باز چارطاقی کوچکی زده اند. طرف بالای چمن می رود و متصل می شود به کوههای بلند پر برف، و روبروش دره و رودخانه کوچکی از میان آن جاری و از هر طرف شاخهای بلوط و فندق صد ساله، از وزیدن نسیم، آهسته در حرکت. و انواع و اقسام مرغان از شاخه درختان به شاخه دیگر پریده به نغمات موزون غلغله به دره می اندازند. از مقابل چمن، آبی از چشمه سنگی به صدای حزین و آهسته به سوی دره روان گردیده، تا به هر جا که می رفت قطراتش به اطراف خود ترشح می کرد. و سمت مشرق چمن صحرای بی پایانی است تا می رسد به دریا. در میان یکی از چادرها ملا ابراهیم خلیل ساکن است و در چادر دیگر ملاحمید شاگردش، و در چارطاقی کوچک نوکرا و درویش عباس با اسباب آلات نشسته. دو ساعت از روز گذشته؛ شعاع آفتاب از پشت مهی، که از میان دره کم کم بالا می آمد می درخشد. ملا ابراهیم خلیل کیمیاگر از چادر خود بیرون آمده، روبه چادر ملاحمید او را صدا می کند. ملاحمید از چادر برخاسته، پیش او می آید، با ادب می ایستد ملا ابراهیم خلیل شروع می کند به گفتن.

ملا ابراهیم خلیل

ملاحمید ، ازقراری که شیخ صالح نوشته بود آنهایی که از نوخه راه افتاده اند امروز عصر باید اینجا برسند .

ملاحمید

بلی آقا ، بلکه زودتر .

ملا ابراهیم خلیل

ملاحمید، آنها که می آیند حرمت بکن؛ ببر چادر بنشینند، احوالات پرس . بگو برای چه آمده اید ؟ اگر بگویند که پول آورده ایم نقره بخیریم، بگو استادم نقره کوره های گذشته را همه به ارمنی های ا کلیس داده، نقره همین کوره راهم که دستان است به آنها فروخته است ، و به اتمام رسیدن و تکمیل اکسیر کوره دویم یکماه مانده است ، بیجا زحمت کشیده آمده اید . استاد نه از شما پول قبول خواهد کرد و نه نقره می تواند بدهد . اگر بخواهند مرا ببینند بگو استادم به اعتکاف سه روزه نشسته ، مشغول عبادت است . در این سه روز با مردم سوال جواب کردن برای او ممکن نیست .

ملاحمید

چرا همچو میفرمائید آقا ، شاید اینطور که گفتم پولها را بردارند بروند .

ملا ابراهیم خلیل

عجب احمقی تو . نوخه ای ها را به من میشناسانی ؟ آنها را بکشی مران دیده پولها را نداده از اینجا نمی روند. هر چه به تو می گویم همچو

کن. (می رود به چادر خود)

ملاحمید

(پشت سرش) به چشم ، آقا !

پس از آن دو ساعت به شب مانده ، نوخه ایها می رسند. ملاحمید
از چادر بیرون آمده پیشواز می کند .

نوخه ایها

سلام علیکم !

ملاحمید

(به آنها) السلام علیکم ! خوش آمدید، صفا کردید. بفرمایید چادر،
استراحت کنید .

نوخه ایها

(به ملاحمید) خیلی مشتاق بودیم که شمارا ببینیم. احوالتان خوب است ،
دماغتان چاق است ؟

ملاحمید

الحمد لله . در همچو جای باصفا وییلاق دماغ چاق نمی شود؟ خصوصاً
در خدمت مثل ملا ابراهیم خلیل بزرگواری !

نوخه ایها

بلی ، همچنین جای باصفا خیلی پیدا می شود اما مثل ملا ابراهیم خلیل
بزرگواری دست نمی آید. آیا ما امروز به زیارت آن جناب می توانیم
مشرف بشویم یا نه ؟

ملاحمید

مولانا به اعتکاف سه روزه مشغول عبادت است . در این سه روز ملاقات
بنی آدم ، و گفتگو ، و بیرون رفتن برایشان ممکن نیست . پس از

سه روز اورامی توان دید. حال بفرمایید ببینم غرض از زحمت کشیدن شما زیارت آن جناب است یا مقصود دیگر هم دارید ؟

نوخه ایها

اولا مقصود کلی زیارت آن جناب است. ثانیاً هر یکی تحفه محقری به خدمت ایشان آورده ایم ؛ اگر قبول افتد التفات خود را از ما دریغ ندارد.

ملاحمید

بلی ، فهمیدم . یقین که پول آورده اید . می خواهید نقره بخرید . حقیقت مطلب این است که مولانا ملا ابراهیم خلیل از شما پول نخواهد گرفت ، زیرا که نقره کوره گذشته و آن که دستان است همه را باارمنی های اکلیس سودا کرده ؛ دو برابر نقره داده يك برابر پول سکه دار گرفته است ، و به اتمام کوره دوم یکماه مانده است. در این صورت ممکن نیست مولانا پول شما را قبول کند و بتواند به شما نقره بدهد به خصوص خواهان نقره به مرتبه ای زیاد است که نقره هر کوره را یکماه دوماه پیش می خرند.

نوخه ایها

اخلاص ما نسبت به مولانا ملا ابراهیم دخل به ارادت کسان دیگر ندارد . اگر می توانستیم خودش را ببینیم بسیار خوب می شد .

ملاحمید

در این صورت سه روز باید صبر کنید تا مدت اعتکاف مولانا به اتمام برسد . سه روزه مهمان عزیز من هستید .

بسیار خوب ، بسیار خوب .

در این حال درویش عباس ، سی ساله ، گیسوها به دوش ریخته ،
گندم گون ، ریش مورچه پی ، سبیل گنده ، بلند قامت ، تاج به سر ،
پوست پلنگ بردوش ، شاخ نفیر در دست ، خروس قرمز بزرگی
در بغل از منزلش بیرون آمده ، به صدای مهیب « یاهو ، یاقق »
گویان روبه سمت بالای چادر نهاده ، در جای مناسبی میخی کوفته
سه دفعه شاخ نفیر رادمیده ؛ آوازه به سنک و کوه انداخته ، خروس را
به میخ بسته از اشعار شیخ سعدی این سه فرد را به آواز خوش
می خواند :

روز بهار است خیز ، تا به تماشا رویم .

تکیه بر ایام نیست ، تادگر آید بهار .

خیز ، غنیمت شمار ، جنبش بادر بیع .

نالۀ موزون مرغ ، بوی خوش لاله زار

بر گ درختان سبز در نظر هوشم - ند ،

هر ورقش دفتری است معرفت کردگار .^۱

باز سه دفعه شاخ نفیر رادمیده ، ده قدم دور از خروس ، در
روی سبزه ها پوست پلنگ انداخته ، باز به آهنگ بلند و مهیب
« یاهو ، یاقق » کشیده ، در روی پوست پلنگ دو زانو در بغل
گرفته می نشیند . نوخه ایها از فریاد درویش و بوق در اول حال
سراسیمه از چادر بیرون جسته ، از مشاهده این حالت غریب
مدهوش وار ، بعد از آنکه عکس صدا از کوه و سنگ بریده و سنگ

۱ - در اصل ترکی نمایشنامه این اشعار بفارسی آمده است .

وساكت می‌شود ، در نهایت تعجب به ملاحمید متوجه شده به مقام
سؤال برمی‌آیند .

نوخه ایها

ملاحمید ، این درویش کیست ؟ این خروس چه چیز است ؟

ملاحمید

(قهقهه کنان) خاخا ، خاخا ، بلی ، در این سؤال حق به جانب
شما است ؛ چونکه مردمان بیچاره از اسرار غافل و از علوم حکمت
بی‌خبرید . همان علف ، که جزو اعظم اکسیر است و در این
کوه‌ها وجود دارد و غیر از ملا آقا ابراهیم خلیل کسی به شناختن آن
قادر نیست ، بنا بر تحقیق حکمای یونان ، به بانگ خروس بروید . به
عده درویش عباس مقرر است که سر شب این خروس را برداشته ، همان
رسوم را که دیدید جاری ساخته ، در جای تازه ببندد . شب تا صبح
نخواهد ؛ خروس را از شغال و روباه ، محافظت کند تا خروس شبها بانگ
کرده به صدای او علف اکسیر برآید . و خدمت خروس ، جز طایفه
در اویش ، به سایر اصناف خلق جایز نیست ، چنانکه در کتاب
عجایب الغرایب صریحاً ذکر شده است .

نوخه ایها

الله اکبر ، سبحان الله !

(پرده می‌افتد)

مجلس سیم

باز در همان جا ، در چادر ملا ابراهیم خلیل واقع می شود .
ملا ابراهیم خلیل وقت صبح ، سر سجاده رو به قبله عمامه در سر ،
تسبیح هزار دانه در دست ، دو زانو نشسته اوراد می خواند .
ملاحمید شاگردش رو به روش دست به سینه ایستاده است .

ملاحمید

آقا ، فرمایش می فرمایید مهمانها را به حضور بیاورم ؟

ملا ابراهیم خلیل

خوب ، برو صدا کن .

ملاحمید تعظیم کرده از چادر بیرون می رود به اتفاق نوخه ایها
برگشته به حضور ملا ابراهیم خلیل می آید .

نوخه ایها

(همگی به ملا ابراهیم خلیل) سلام علیکم .

ملا ابراهیم خلیل نیم خند ، اصلا به حالت خود تغییر نداده ،
آهسته گاه به این طرف و گاه به آن طرف حرکت کنان ، دانه های تسبیح
را می گرداند .

ملا ابراهیم خلیل

علیکم سلام ! خوش آمده اید ، صفا آورده اید ، زحمت کشیده اید .

(برای نوخه ایها جا نشان می دهد و اشاره به نشستن می کند .)

یکی از نوخه ایها

(بعد از نشستن) برای زیارت مثل شما بزرگوار زحمت کشیدن بر ماها

عین راحت و سعادت است .

ملا ابراهیم خلیل

(تبسم کنان، به طور استغنا) شاگرد من ملاحمید حسن اوصاف شماها
را به من تقریر کرده است . من عم به دیدن شما خیلی شایق بودم، اما
درباره این امر، به خدا نمی دانم چه بگویم . ظاهراً از شما شرمنده
خواهم ماند . چونکه از تقریر ملاحمید معلوم می شد گویا قدری
پول آورده ، خواهش نقره خریدن دارید .

نوخه ایها

(متملقانه) بلی آقا ، اگر لطف شما شامل بشود .

ملا ابراهیم خلیل

(به خوشرویی) واللہ از امثال شما مہمان عزیز شرمندہ می شوم مشتری نقرہ
چنان است کہ یکماہ دوماہ بیشتر پول دادہ، نقرہ ہر کورہ رامی خریدند.
نقرہ کورہ گذشتہ و اینکہ دستمان است ارمنیہای اکلیس خریدہ اند ،
و نقرہ اکسیر کورہای کہ سرمایہ تمام خواهد شد یہودان و ارتطاش بہ
عجز و التماس گرفتہ اند . در این نزدیکی رفتہ اند پول بیاورند . من
هنوز بہ ملاحمید نگفتہ بودم ، چون از یہودیہا بدش می آید . اما بہ
آنها رحم نمودم ؛ برای آنکہ دہشان در این نزدیکی است، و بہ من
بسیار خدمت می کنند .

ملاحمید

(در میان کلام) آقا ، اینہا ...

ملا ابراهیم خلیل

ساکت باش ! مختصر کلام ، خواہان نقرہ بہ مرتبہای زیاد است

حتی امانم نمی دهند که مدت تکمیل اکسیر را به اتمام برسانم. چون ترکیب اجزای اکسیر باید مدت بیست روز، در میان ظرفی از گل حکمت ساخته شده، در عرق گوگرد بخوابد و هر روز مقدار معینی عرق گوگرد تازه داخل بشود. بعد همین اجزا باید ده روز متصل در قلع و انبیک میان تیزاب ارغوانی بماند، و یکروز در میان تیزاب را عوض کرده تازه کنند، و پس از اتمام این دوره تربیت اجزاء، اکسیر بایست به واسطه حرارت ناریه تکمیل خود را به اتمام برساند، و در بوته ای از گل حکمت ساخته شده مدت سه ساعت نجومی به تدریج به امداد مخلوط سایر اجزاء اسراریه خارجی، که اول جسم مایع به نظر می آید و بعد آنجماد یافته جسم ثابت نرم می شود اکسیر، اکسیر عبارت است از همین که فلزات کثیفه را، مثلاً چون مس، پس از ذوب در مقدار معین به مجرد مزج منقلب به نقره خالص می کند. کار من همین است؛ اما مردمان احمق، از قراری که می شنوم، در هر جا شهرت می دهند که من صاحب کشف و کرامتم. هر گزه چه نبوده است. من نیستم، مگر آدم طالب حسنات و اهل تقوی اولاً به توفیق جناب باری و ثانیاً به امداد اطلاعات و تتبعات بیحصر، که در علم کیمیا به هم می رسد و به واسطه تجربه هایی که در علوم حکمت مدتها حاصل کرده، به اسرار عالم طبیعت پی برده، به کیفیت ترکیب اکسیر واقف شده، به دقت تمام ساخته ام در هر دفعه تر کیش بعضی شرایط خارجی معنوی، که از مقتضیات خواص اکسیر است، اگر چه این نوع شرایط معنوی در بادی نظر مردمان متعارف دیگر غریب و

عجیب می نماید .^۱

ملاحمید

آقا، آن را عرض می کردم؛ اینها همه مسلمانند. اگر کرم بفرمایید
اینهارا بر ملعون یهودیها باید ترجیح داد .

ملا ابراهیم خلیل

(کمی بلند می شود) خیر، همچو نیست . من قول داده ام . برای دو
کرور از حرفم نکول نمی کنم . ببین به خاطر م چه می آید حالا
اول بگو ببینم اکسیر کوره این ماه پس از تکمیل، برای نقره ساختن
چند پوت مس کفایت خواهد کرد .

ملاحمید

(سرش را بلند کرده ، چشمش را به سقف چادر دوخته ، سرانگشت بزرگ
دست راست را به چانه تکیه داده ، نیم دقیقه ای به خیال رفته جواب
می دهد) اکسیر سی و دو پوت نقره مرتب است . بعد از سی روز تکمیل
یافته ، به سی و دو پوت مس طرح رفته نقره خالصی کند که از محک
بیرون آید . تو دو پوتش را هم برای کثافات مس کم کن ، اوایل ماه
آینده سی پوت نقره موجود است ، چنانکه از ملاحظه کردن مقدار
فلزات کثیفه و اکسیر مشخص می شود .

ملا ابراهیم خلیل

این حضرات، چند پول آورده اند ؟

۱ . در اصل نمایشنامه، ملا ابراهیم خلیل برای اینکه شنوندگان را تحت تأثیر
قرار دهد مقدار زیادی کلمات عربی و فارسی به کار می برد . چنانکه معلوم
است در ترجمه نیز تا حدودی این موضوع مراعات شده است .

یکی از نوخه‌ایها
پنج هزار منات آقا.

ملا ابراهیم خلیل

خوب ملاحمید ، بین به خیال من چه می آید . پول این حضرات
جزئی بوده است ، ده پوت نقره به اینها باید داد ؛ آنجا می ماند بیست
پوت . آنرا هم یهودیها ببرند که وعده من خلاف نشود. تو چطور
می دانی ؟ خوب تقسیمی کردم ؟ هم توسط شما در باره هم منتهیات
مقبول افتاد ، هم قول من به هم نخورد.

نوخه‌ایها

(تعظیم کرده ، از راه رضایت) خدا دولتتان را زیاد کند . می فرمایید
پولها را به حضور خودتان تسلیم نمایم ؟

ملا ابراهیم خلیل

(به استغنا گوشه ابرو را خم کرده ، آهسته) پولها را به من تسلیم کردن
لازم نیست . کو آنقدر وقت فرصت که خودم به هر جزییات برسم .
بشمارید ، تسلیم کنید به ملاحمید . پس از سی روز بر گردید بیایید
اینجا ، ده پوت نقره تان را بگیریید ببرید . خدا حافظ ، وقت نماز
ظهر می رسد .

نوخه‌ایها

(تعظیم کرده ، به خوشحالی) خدا بر عمر و دولت شما بیفزاید (از چادر
بیرون می روند)

(پرده می افتد)

مجلس چهارم

باز در همانجا واقع می‌شود. نوخه‌ایها روزی‌ام سروده، دم صبح ازدور پیدا می‌شوند. ملا ابراهیم خلیل زودلنک سفیدی کمرش می‌بندد، آستینش را بالا می‌کند. در لباس متعارف بی‌عمامه شبکلاه در سر جلو چادر ایستاده شاگردش ملاحمید را صدامی کند، و بعد از آمدن ملاحمید فرمان می‌دهد.

ملا ابراهیم خلیل

ملاحمید کوره زرگری رازود با بوته و دم کوچک از چادر بردار بیار همین جا بگذار، ولوله دم راجا بینداز، کوره را آتش کن، بوته را سر کوره بنه. از پشت چادر جوال زغال را بیار پیش کوره بریز. برو چادر، میان مجمعه سه رنگ شیشه کوچک و سه رنگ کاغذ پیچیده هست؛ آنها را بردار بیار. کاغذ زرد پیچیده را باز کن، اجزایی که در میان آن هست به بوته خالی کن، آب شیشه سبز را بروی آن بریز بنشین دم بدم.

بعد از آنکه این فرمایشات تمام می‌شود، ملا ابراهیم خلیل انبر آهنی را برمی‌دارد، بوته را سر آتش محکم می‌گرداند. در این اثنا یکدفعه از گوشه‌ای در پشت چادر - رهای نوخه‌ایهای از اسب پیاده شده پیدامی‌شود. ملا ابراهیم خلیل به کار خود مشغول است. سرش را پائین انداخته به بوته می‌نگرد، نوخه‌ایها رانمی‌بینند اما آنها از دیدن ملا ابراهیم خلیل در این حالت وجد کرده از روی شوق به صدای بلند فریاد می‌کنند.

نوخه ایها

سلام علیکم !

ملا ابراهیم خلیل

(سربالا کرده) علیکم السلام! آخ چر امروز آمدید اینجا. این چه کاری بود کردید. این چه مصیبتی است سر من آوردید. من در این فکرم که به شما خوبی کنم شما در فکر ضایع کردن حق زحمت من هستید! وای وای وای ، آخ آخ آخ!...

نوخه ایها

(به حیرت) آقا چه واقع شد؟ چه تقصیری از ما سرزد؟ ما چه کرده ایم؟

ملا ابراهیم خلیل

(در کمال افسوس) زیاده بر این دیگر چه می خواستید بکنید. امروز در ساعت تکمیل اکسیر ، وقت ذوب اجزاء در بوتنه ، به این جا پا گذاردید. آخر خاصیت اکسیر این است ؛ در جای ذوب شدن آن تا يك فرسخ از چادر دور ، آدم اجنبی باید قدم نگذارد والا اکسیر خاصیتش را باخته جزو هوا می شود ، همچنانکه سکاکی مسخر اجنه در این خصوص تا کیدات بلیغه کرده است . مگر من به اختیار خود خود را اینچنین از آبادی خارج و به گوشه خلوت کشیده ام .

نوخه ایها

(متحیر) آقا ما بنا به فرمایش خودتان آمدیم . امروز سی روز

تمام است

ملا ابراهیم خلیل

آخر من که گفته بودم بعد از سی روز . معنی آن این بود که سی روز

بگذرد ، در روز سی و یکم بایست بیایید که اکسیر حاضر و نقره از کوره بیرون آمده باشد . شما آمدید روز سی ، وقت ذوب اکسیر در بوته آخ آخ ...

نوخه ایها

حالا که همچو اتفاق افتاده است ماندانسته ایم . چاره اش چیست ؟

ملا ابراهیم خلیل

دیگر اصلا چاره ندارد . نه اکسیر عمل می آید نه نقره درست می شود ، مگر اینکه شما ، علاج منحصر به این است ...

نوخه ایها

مگر اینکه چه کنیم آقا ، علاج به چه چیز منحصر است ؟

ملا ابراهیم خلیل

حال که آمده اید ، لامحاله چنانکه کیمیا تقاضا می کند ، باید از جایی که اکسیر در کوزه ذوب می شود در نروید ، به شرطی که خیر خودتان را بخواهید ورنجی که من در حق شما کشیده ام ضایع نکنید تا زمان تمام شدن و بیرون آمدن اکسیر از بوته ، که يك ساعت است دست گرفته ایم و دو ساعت مانده است تمام بشود باید میمون را به خاطر تان نیاورید و شکلش را از دل نگذرانید . علاج منحصر است به این ، والا همین اکسیری که حال يك ماه است در تربیت اوزحمت می کشیم در يك طرقة العین نابود شده به هوا خواهد رفت . خاصیتش چنین است . چنانکه حکیم جلی مکرر به تجربه رسانیده در کتاب خود صراحتاً نوشته است .

نوخه ایها

(ازسهل نمودن علاج خوشنود ، همگی یکباره) خیلی خوب آقا. این که کار آسانی است . کاش تکمیل اکسیر موقوف بر این بشود .

ملا ابراهیم خلیل

بلی ، موقوف است به همین . خدا از شما راضی باشد ، من از شما راضی شدم . ملاحمید دم را بدم .

ملاحمید دم می دمد . ملا ابراهیم خلیل بوته را با انبر آهنی می گرداند . یکی از اجزاها را از میانش می ریزد ، آب یکی از شیشه ها را می چکاند عقب می نشیند . ساعت از جیب بغلش در آورده نگاه می کند . در این بین آقا زمان حکیم روبه طرف او کرده .

آقا زمان حکیم

آقا ، غیر از این دیگر چاره نیست ؟

ملا ابراهیم خلیل

غیر از چه ؟

آقا زمان حکیم

غیر از میمون .

ملا ابراهیم خلیل

مرد که ، چه میگوئی ! چه حرف می زنی ! واویلا !

آقا زمان حکیم

آخر چکنم آقا ، نمی توانم میمون را از خیالم بیرون کنم .

ملا ابراهیم خلیل

(دلتنک ، کج خلق) نفست بگیرد مرد که ، هر چه به خیالت می آید

بیرون کن .

آقا زمان حکیم

به چشم آقا !

ملا ابراهیم خلیل

(به غیظ به شاگردش ملاحمید) دم را خوب بدم . می خوابی ! (سرش را پائین انداخته ، به بوته نگاه می کند باز از کاغذ کبود . پیچیده چیزی به بوته می ریزد . در این حال ملاسلیمان کلاه از سر برداشته .)

ملاسلیمان

اوف چه گرم است ! اوف خدا لعنتتان کند ! اوف دست نمی کشند چاره ندارد .

ملا ابراهیم خلیل

خدا که را لعنت کند؟ کیست دست نمیکشد؟ چه چیز چاره ندارد؟ چه می گویی؟

ملا سلیمان

اوف چاره ندارد ، علاج ندارد .

سایر فوخته ایها

راست است ، چاره ندارد ، هر گزم ممکن نیست .

ملا ابراهیم خلیل

(غیظ کرده) چاره ندارد یعنی چه . چه چیز ممکن نیست؟ چه خبرتان است ، به شما چه شده است ؟

ملاسلیمان

(از حالت رفقا و تصدیق آنها جری شده اقدام به جواب کرده) آقا ، تمام حیوانات کوهستان به شکل میمون و صورت بوزینه های بزرگ برگشته ، بادمهای دراز در پیش چشم بازیکنان هجوم به سرم می آرند . اوف نمی دانم چه کنم ، کجا بگریزم . اوف خدا لعنتتان کند میمونها ! بوزینه ها !

سایر نوخه‌ایها

(سرشان را بالا کرده) اوف لعنت به شما میمونها! این چه کاری بود
افتادیم .

ملا ابراهیم خلیل غفلتاً ، وقتی که نوخه‌ایها سر بالا کرده
نمی‌دیدند ، فی الفور چیزی به بوته انداخته ، از بوته شراره مثل
گلوله بلند شده به هر طرف پاشیده ، بوته تر کیده ، اکسیر موهوم
مانند باروت به هوا می‌رود . آتش به حوالی ریخته ، دود روی
هوا را می‌گیرد . ملاحمید از پشت دم و کوره هولناک عقب‌جسته
ملا ابراهیم خلیل دو دستی موی ریش خود می‌کند و گاهی به
زانو زده فریاد می‌کشد.

ملا ابراهیم خلیل

خداخانه تان را خراب کند. این چه کاری بود کردید! خداخانه تان را
خراب کند ، در خانه تان را ببندد ! (موی سرش رامی‌کند و به زانو نش
می‌زند .)

نوخه‌ایها

آقا ، ساکت بشوید ، آرام بگیرید . شدنی می‌شود چاره ندارد .
حالا تکلیف ما چیست ؟

ملا ابراهیم خلیل

(باشدت دلتنگی) تکلیف شما چیست ! تکلیف شما این است که الان
آفتاب غروب نکرده خودتان را به این دهات نزدیک برسانید؛ تامدت
تکمیل اکسیر آینده ، یعنی پس از سی و یک روز دیگر باز به اینجا
برگردید . در عوض همان جزوی پنج هزار منات پولتان ، که به
جهت پاره‌ای ضروریات لازمه بالکلیه به مصرف رسیده است، نقره تان را

گرفته بپرید به شرط آنکه قبل از رسیدن خبر من به شما در آمدن
سبقت نکنید. مبادا شماره روزها سهو کرده بازیک روز پیش از تکمیل
اکسیر بموقع بیایید، آن را هم مثل این خراب بکنید! خیال
دارم منافع پول شما را نیز به نقره ای که برای شما مشخص شده
بود اضافه بکنم، زیرا که يك پارچه نقره به شما زیادتر دادن برای
من تفاوت نمی کند اما برای امثال شما اشخاص يك حبه هم پول
است. خدا حافظ، راه بیفتید بروید، منتظر خبر من باشید. (می رود
به چادر خود. سرش را پائین انداخته، آهسته پیش خود سخن گویان)
امیدوار باشید که خبر برای شما خواهم فرستاد. به خواست خدا تا
آن وقت چاره ای پیدا می کنیم که دیگر رویتان را نبینم.
نوخه ایها خشکیده، مات و متحیر می مانند.

برده می افتد.

پایان



تمثیل

ترجمه میرزا جعفر قراجه‌داغی
در آداب جادوگری و اثر آن .
سودمند همه مردمان ، به خصوص اطفال .

حکایت موسیو ژوردان، حکیم نباتات، و مستعلی شاه مشهور به جادوگر

تمثیل عجیب که گزارش آنرا در چهار مجلس بیان کرده، به اتمام می‌رسد.

افراد اهل مجالس

موسیو ژوردان پاریسی	حکیم نباتات، چهل ساله.
حاتم خان آقا	تکله مغانی قراباغی، بزرگ، او به خود شصت و پنج ساله.
شرف نساخانم	دختر بزرگ او، شانزده ساله.
گلچهره	دختر کوچک وی، نه ساله.
شهربانو خانم	زنش، چهل و پنج ساله.
شهبازیك	برادرزاده و نامزد دختر بزرگ حاتم خان آقا، بیست و دو ساله.
خان پری	دایه شرف نساخانم. چهل ساله.
درویش مستعلی شاه	عراقی ^۱ ، مشهور به جادوگر، پنجاه ساله.
غلامعلی	عراقی ^۲ ، شاگرد او، سی ساله.

۱ - در متن فارسی همه جا نوشته شده است «موسی ژوردن» که در این نسخه همه جا به جای «موسی» کلمه «مسیو» آمده است.
۳۹۲ - در اصل ترکی نمایشنامه نوشته شده است «ایرانی». «عراقی» اصطلاحی است که مترجم به کار برده است.

مجلس اول

در ولایت قرا باغ در سال ۱۱۲۶۳، و يك روز از عيد نوروز گذشته ، در قشلاق تكله مغان واقع می شود . شرف نساخانم در اتاق دویمی آهسته گریه کنان پشم شانه می زند . گلچهره پیش روی او بازی می کند .

گلچهره

آغا باجی ، چرا گریه می کنی؟

شرف نساخانم

(دست او را گرفته ، تکان داده) گمشو .

گلچهره

(باز شیطانی کرده ، دست به طرف او دراز می کند) آغا باجی، ترا به خدا

چرا گریه می کنی؟

شرف نساخانم

(باز زیر دستش زده) گفتم گمشو، کار دستم است. بگذار کارم را بکنم

گلچهره

تو که کار نمی کنی ، همه اش را گریه می کنی. بگو ببینم ، برای چه

۱- مطابق سال ۱۸۴۶ میلادی . ذکر تاریخ در این نمایشنامه ضروری است زیرا نویسندگان در پایان نمایشنامه از انقلاب فرانسه در سال ۱۸۴۸- بدون ذکر تاریخ - نام می برد ، و ظاهراً تاریخ وقوع حادثه را نیز عمداً از ترس مأمورین سانسور تزاری دو سال عقب تر ذکر می کند .

گریه می کنی؟ اگر نگفتی می روم نم را صدا می کنم. بگو ببینم
چرا گریه می کنی؟ (چارقدش را از سرش می کشد.)

شرف نسا خانم

(دلتنک ، سخت تکانش میدهد) گمشو، لکاته دست نمیکشد، نمیگذارد
کارم را بکنم.

گلچهره میافتد، بعد بلند میشود. گریه کنان میدود پیش مادرش.

شرف نسا خانم

(تنها) آخ، لکاته حالا می رود به مادرم خبر می دهد. خدایا اگر بیاید
پرسد چرا گریه می کردی چه خواهم گفت. آه، هر گز نمی توانم
بگویم برای چه گریه می کردم بهترش این است حاشا بکنم؛ بگویم
که هیچ گریه نمی کردم. (چشمهایش را بادستمال پاک می کند. در این
حال در باز شده، شهر بانو خانم داخل می شود.)

شهر بانو خانم

دختر، این بچه را چرا تکان داده انداخته ای؟

شرف نسا خانم

بچه زیر گل برود، مگر آرام می گیرد. از صبح تا به حال نگذاشته
دوچنگ پشم شانه بز نم. شیطانی می کند گاه پشم بر می دارد، گاهی
چارقدم را می کشد. من هم به جان آمدم، يك خورده دورش انداختم.
گریه کنان دویده سر تو آمده است. خون که نشده است.

گلچهره

(گریه کنان دستهایش را به چشمهایش می مالد) نه نه، والله دروغ می گوید.
هیچ پشم نمی زد، هی گریه می کرد. گفتم گریه نکن، تکانم داده

انداخت ، پشتم به زمین خورد .

شهر بانو خانم

شرف نسا ، گریه کردن چه چیز است . بتوجه شده است گریه بکنی؟
الحمدلله پدرت زنده ، مادرت زنده ، نامزدقشنگ و خوب پیش روت ،
خوردنی زیاد ، پوشیدنی فراوان . ناخوشیت چه چیز است دیگر
گریه بکنی .

شرف نسا خانم

نه نه ، به خدا گریه نمی کردم (يك نشگان از گلچهره می گیرد)
ای زمین خورده ، من کی گریه می کردم .
گلچهره از نو تنم وای را از سرمی گیرد . بعد از آن باز

شرف نسا خانم

نه نه ، به خدا گریه نمی کردم . الحمدلله پدرم زنده ، مادرم زنده ، برای
چه گریه بکنم .

شهر بانو خانم

(خنده کنان) چرا نگفتی دختر جان ، نامزدم پیش روم .

شرف نسا خانم

نامزدم کیست؟

شهر بانو خانم

چطور نامزدت کیست؟ مگر پسر عموت شهباز بیگ نامزد تو نیست .
پدرت بیست روز بعد از این ، به یاری خدا ، عروسی ای برای شما خواهد
کرد که در تمام قراباغ تعریفش را بکنند . پریروز به قربان بیگ

زردابی کاغذ می نوشت از چنگیان شماخی وعده گرفته برای عروسی
روانه کند .

شرف نسا خانم

(میان انگشت شست و انگشت بزرگ لب زیرین را گرفته ، سرش را بلند
کرده) واہ ، نم چه حرفها می زند، شهباز بیگ ده روز بعد از این از
اینجا می رود، نمی دانم با بام تدارك عروسی را برای که می بیند.

شهر بانو خانم

(متعجب) شهباز کجا می رود؟ همراه که می رود؟ چه می گوئی؟ ترا
به خدا پیش خود حرف مساز. حالا فهمیدم که راستی گریه می کرده ای.
راست است که دختر بچه ها بی عقل می شوند ، اشک چشمشان توی
آستینشان است . بگو ببینم که گفته است شهباز می رود؟

شرف نسا خانم

(سرش را پائین انداخته) خودش .

شهر بانو خانم

خوب، کجا می رود؟

شرف نسا خانم

چه می دانم به فرنگ، به پاریس . خدا نیست و نابودشان کند انشاء الله

زبانم هم بر نمی گردد!

شهر بانو خانم

خوب . شهباز همراه که به پاریس می رود؟

شرف نسا خانم

بامهمانان مسیوژوردان .

۱ . منظور اینست که زبانم هم درست نمیچرخد که اسمش را درست بگویم.

شهر بانو خانم

با آن فرنگی خس و خاشاک و رچین خودمان ؟ برای چه ؟ برای چه ؟
در فرنگ چه دادوستد دارد ؟ مرده شوی پاریس مرده است ؟

شرق نسا خانم

چه می دانم . بچه جاهل است ، موسیوژردان عقلش رادزدیده که
در پاریس دختران و عروسان رو باز در مجالس نشست و برخاست می کنند ؛
چیزهای دیگر هم بسیار گفته است . آن هم جنون به سرش زده ،
دیوانه شده می گوید باید یک دفعه بروم پاریس را ببینم . اول از عموم
رخصت می خواهم ، اگر نگذارد شب سوار می شوم می جهم آن سمت ارس .
موسیوژردان را پیدا کرده باهم رفته تماشای پاریس را خواهم کرد .

شهر بانو خانم

(جورابی که دستش می بافت انداخته ، رو به دختر کوچک می نماید)
دختره گلچهره ، برو شهباز را از آن اتاق صدا کن بیاید ، ببینم این
چه حرفی است (گلچهره می رود) گفتم حاتم خان آقا ، مرد ، عروسی
این بچه ها را زودتر انجام بده ، خلاص کن . من از شهباز می ترسم ؛
روزی هزار خیال می کند . نشنید : پشت گوش انداخت ، آخر هم چو شد
در این حال در باز شده شهبازیگ اندرون می آید .

شهبازیگ

زن عمو خیر باشد ، چه خبر است .

شهر بانو خانم

(روی درهم کشیده) شهباز ، همچو می شنوم به فرنگ به پاریس می روی
این چه حرفی است ؟

شهباز بیگ

(نیمخند) اگر بروم چه می شود زن عمو ، می روم باز برمیگردم .
برای شرف نسا هم از کجکهای که دختران فرنگ به سرشان می زنند
سوقات می آورم

شرف نسا خانم

کجکهای که دختران فرنگ سر می کنند برای من لازم نیست ،
پاریس که رفتی بخرسر آنها بکن که از قرا باغ به عشق آنها هوا
برداشته پروا می کنی .

شهر بانو خانم

خوب می گوید ، کجکهای می خری سر دختران فرنگ بزن ، به
شرف نسا لازم نیست . خوب بگو بینم ، تو سر خودی یا جای پدرت
بزرگی داری ؟

شهباز بیگ

البته از عموم اذن نگیرم که نمیروم ؛ با موسیو ژوردان خودش از او
رخصتم را خواهد گرفت .

شهر بانو خانم

(خشمناک) بسیار خوب ، تو از راه دررفته ای ، خودت را گم کرده ای ،
برو . من در این ساعت حاتم خان آقا را صد می کنم بینم موسیو ژوردان
چه کاره است برادرزاده او را فریفته پاریس می برد . والله کاری به
سرش می آرم که راه آمد و شدش را گم کرده پاریس راهم فراموش
کند . بسیار خوب ، تو برو ، من حالا حاتم خان آقا را صد می کنم

ببینم بیست روزه عروسی تو مانده چطور به پاریس می‌روی .

شهباز بیگ

چطور بیست روزه عروسی من مانده است! من هنوز طفلم، به خواهش خود به این زودی زن نخواهم برد و عروسی نخواهم کرد مگر زور باشد .

شهر بانو خانم

(فریادکنان) بلی که زور است البته اگر شرف نسا بچه نمی‌شد دو سال پیش از این می‌بایست عروسی تر شده باشد. مثل شما جوانان جاهل از زن نبردن همه به راه بد می‌افتند، پی دزدی و دلگی می‌روند .

شهباز بیگ

آدم از گرسنگی و برهنگی پی دزدی و دلگی می‌رود ، الحمدالله من کم و کسری ندارم .

شهر بانو خانم

(به ریشخند) ببینی کدام گداها دزد شدند ، راه زدند؟ ترا به خدا به عقلت نواز . برو پی کارت، توبه کلی از راه در رفته‌ای. (شهباز سرش را پائین انداخته می‌رود) مگر حاتم خان آقا و شهر بانو خانم مرده‌اند، يك مرد كه فرنگی شهباز را از راه در برده پاریس برد . دختر ، شرف نسا ، فراموش کردم ، بگو ببینم آن خس و خاشاک و رچین شهباز را به چه زبانها قاپیده به پاریس می‌برد .

شرف نسا خانم

چه می‌دانم چه گفته است . گفته است در پاریس دختران و عروسان

خوشگل در مجالس میان مردم روباز می روند .

شهر بانو خنم

دیگر چه حرف زده .

شرف نسا خانم

من چه می دانم . گفته است پسر ها با دخترها و عروسها در یکجا بازی

می کنند ، می گویند ، می خندند .

شهر بانو خانم

(دلتنک) واه ، این که همان حرف اولی است . غیر از این چه حرف

زده است .

شرف نسا خانم

حرف دیگر خیلی زد . آنها خاطر ممانند ، هم این یکی خاطر ممانده

بود ، من چه می دانم .

شهر بانو خانم

(خشمناک) الله اکبر ! دختر ، آخر من چطور به حاتم خان آقا بگویم

که پسر برادرت شهبازیگ در قرا باغ جای خود نشسته پاسوز دختران

پاریس شده به اتفاق موسیو ژوردان می رود ، دختر شانزده ساله ات

شرف نسا خانم از اینجا به آنجا به دختران و عروسان پاریس حسد

برده . هنوز نه کسی می رود نه کسی می آید اشک چشمش را مثل سیل

جاری کرده عزا گرفته است .

شرف نسا خانم

(ازجا برخاسته) واه خدا ، خاک بسرم . زنکه چه حرفها می زند .

زمین زیر پایم لرزید . برخیزم فرار کنم . (زود از اتاق بیرون آمده می رود .)

شهر بانو خانم

(رو به دختر کوچک کرده) گلچهره ، بابات پشت خانه با چوپانان حرف می‌زد ، برو بگوزود اینجا بیاید ، کار واجبی هست (گلچهره می‌رود)

شهر بانو خانم

(پیش خود) این فرنگیها چه قدر مردمان ناشکرو نمک‌شناس می‌شوند هیچ نیکی نمی‌فهمند. من بی‌عقل ، باز هر روز خداسر نهار موسیوژوردان کره باید باشد ، سرشیر باید باشد ؛ سرشام پلو باید باشد ، بوزقورمه^۱ باید باشد ، ولایت خودش که می‌رود نگوید زنان ایلات قراباغ بیمعرفت می‌شوند ، حرمت مهمان را نمی‌توانند بجای آورند . ده بیا ، بعد از این به مردم خوبی کن. تمام خویبها مبیاد رفت. (در این حال در باز شده ، حاتم خان آقا داخل می‌شود.)

حاتم خان آقا

خیر باشد خانم ، چه شده است که مرا همچو به تعجیل خواسته‌ای ؟

شهر بانو خانم

(ترشرو) چه می‌خواستی بشود. بیابین آن خس و حاشاک و رچن بخور بنخواب مهمان عزیزت ، می‌گویند برادرزاده‌ات را از راه در برده همراه خود به پاریس می‌برد .

حاتم خان آقا

چطور؟ موسیوژوردن شهباز را به پاریس می‌برد؟ که می‌گفت؟

شهر بانو خانم

من می‌گویم . شهباز خودش به شرف‌نسا گفته است .

۱- یابوزارتمه یعنی قورمه سرد. گوشت سرخ کرده ، ژارکو .

حاتم خان آقا

(باقهقهه غیرطبیعی) خاخا خا ، شهباز می داند که دل دخترت نازک است، با او شوخی کرده. یقین که شرف نسان هم از این حرف پریشان است ، خاخا خا . مادر و دختر دو تا پول عقل ندارید ، به هر حرف مفت از جادرمی روید .

شهر بانو خانم

(فریادکنان) تو همیشه همه چیز را سهل می پنداری . بیچه جاهل است ، شاید آن فرنگی پاره ای حرفها زده عقلش رادزدیده باشد . خون نمی شود ؛ مردی ، هر دو تا را صدا کنی بپرسی ببینی که این چه حرفی است .

حاتم خان آقا

خیلی خوب ضعیفه ، برای خدا داد نکن . الان صدا می کنم ، پیش روی خودت جو یا می شوم . حوصله ات تنگ نشود .

پرده می افتد .



مجلس دویم

در همان روز، در اتاق اولی واقع می‌شود. اطاق با گلیم و قالی^۱ پاکیزه فرش شده. از يك طرف جوالهای آردچیده و در طرف دیگر خیکهای روغن و مفرشهای پشم گذاشته. حاتم خان آقا در صدر اتاق روی فرش نشسته. زنش شهربانو خانم پهلوی راست شوهرش بشماق^۲ بسته، چارقده سفید به سر انداخته، يك زانو نشسته است. و در مقابل حاتم خان آقا پسر برادرش شهبازیگ تکیه به دسته خنجر نموده، منتظر است ببیند عموش چه خواهد گفت. و در روی یکی از مفرشها که پشم دارد يك قالیچه انداخته شده است پهلوی راست شهبازیگ گذارده‌اند، موسیوژوردان در لباس فرنگی پاروی پا انداخته سر برهنه سیکاری دست گرفته سوزانیده می‌کشد. دختر بزرگش شرف‌نسا پیش‌از اینها خلوتی آمده رفته در پشت گلیم کردك که در جلو بارها آویزان است کمین کرده تا ببیند چه گفتگو خواهند کرد. در این حال حاتم خان آقا روبه موسیوژوردان کرده.

حاتم خان آقا

حکیم صاحب، شنیده‌ام شهبازما را به فرنگستان می‌برید، چه کیفیتی

است؟

موسیوژوردان

بلی حاتم خان آقا، خودم می‌خواستم این را به شما بگویم. حیف است

۱- در متن اصلی غالی و غالبچه نوشته شده بود.

۲- روسری

مثل شهباز بیگ جوان زیرك و صاحب سواد زبان فرنگ نداند. من تعهد می‌کنم اورا پاریس برده، زبان فرنگی یاد داده راهش بیندازم، چونکه به آن زبان خیلی شوق دارد زود یاد می‌گیرد. حال از مجالست و همنشینی من پاره‌ای کلمات را حفظ کرده است.

حاتم خان آقا

(رو به شهباز بیگ می‌کند) شهباز، راست است که می‌خواهی پاریس بروی.

شهباز بیگ

بلی عمو، به اذن شما با موسیو ژوردان می‌روم، پس از آن خودم برمی‌گردم می‌آیم.

حاتم خان آقا

برای چه بچم؟

شهباز بیگ

برای آموختن زبان فرنگ عمو.

حاتم خان آقا

زبان فرنگی به چه درد تو می‌خورد عزیزم. برای شما زبانهای عرب و فارس و ترك و روس لازم است. الحمدلله در مدرسه‌هایی که از شفقت دولت علیه خودمان باز شده است همه را خوانده و آموخته‌ای.

شهباز بیگ

عمو، زبان فرنگ به من بسیار لازم است. پارسال که مرا به جهت اذن نهر کردن به تفلیس فرستادید تا رودی بیگ پسر الله وردی بیگ

برای اینکه درورشوزبان فرنگ آموخته بود در مجالس ازمن زیادتر
احترامش می کردند ، باوجوداینکه غیر از فرنگی و ترکی زبان
دیگر نمی دانست .

حاتم خان آقا

فرزند، توهنوز بچه ای . اینها همه حرف مفت است . از برای انسان
عقل لازم است ؛ برای يك زبان زیادتر دانستن عقل بیشتر نمی شود .
آدم باید به هر زبانی که دارد فی الجمله فهیم و از رسوم و عادات اهل
زمانه مطلع باشد . کار خودش را پیش ببرد .

شهباز بیگ

یکی از اهل زمانه هم مردمان پاریس است . به حرف خود شمار سوم
آنها را نیز باید دانست .

حاتم خان آقا

چه عیب دارد ، میل داری رسوم آنها را هم یاد بگیر .

شهباز بیگ

در این صورت اگر پاریس نروم رسوم آنها را چگونه یاد بگیرم .

حاتم خان آقا

خیلی آسان است ؛ چنانچه من خودم غیر از قراباغ جایی نرفته ام
محض دیدن موسیوژوردان و شنیدن اختلاطهای او همه رسوم آنها را
بلدم .

شهباز بیگ

قبول ندارم عمو . شما چگونه از رسوم اهل پاریس خبر دارید .

حاتم خان آقا

در يك ساعت من به شما حالی می‌کنم بچم . برای من یقین حاصل شده هر رسمی که ما داریم رفتار اهل پاریس برخلاف آن است. مثلاً مادستمان را حنا می‌بندیم فرنگی‌ها نمی‌بندند، ماسرمان رامیتراشیم آنها نمیتراشند، ما با کلاه می‌نشینیم آنها سر برهنه می‌نشینند، ما کفش پا می‌کنیم اینان چکمه، ما بادیست غذا می‌خوریم آنان با فاشق، اینجا آشکارپیشکش می‌گیریم آنجا پنهان می‌گیرند، ما هابه همه چیز باور می‌کنیم آنها به هیچ چیز معتقد نمی‌شوند. زنان ما لباس کوتاه می‌پوشند، میان ما زن زیاد گرفتن عادت در پاریس شوهر زیاد کردن.

شهباز بیگ

عمو، این را حالی نشدم .

حاتم خان آقا

چرا حالی نشدی فرزندی . بسیار زن بردن عبارت از آن است که يك مرد به يك زن اکتفا نکند و بسیار شوهر کردن هم عبارت است از آنکه يك زن به يك مرد اکتفا نکند عادت اولی میان ماهاست، دویمی در پاریس است، بنا بر کتابهایی که موسیو ژوردان این زمستان دراز مضمون آنها را متصل برای ما حکایت می‌کرد. باقی چیزها را از این رو فرض کن، از نیت بیفایده پاریس رفتن بیفت .

موسیو ژوردان

(ریشخند کنان) خا خا خا ، حاتم خان آقا، تعجب می‌کنم مثل شما مرد کهنسال مطلع از قواعد منطقیه با این همه عقل و فراست چرا تا

این زمان دریکی از این مشورتخانه‌ها به سلك ارکان مشورت داخل شده‌اید! اگر چه با قاعده‌ای که شما تقریر میکنید ایراد نمی‌توانم بگیرم لکن اگر رحمت می‌دهید من هم می‌خواهم چند کلمه‌ای عرض کنم.

حاتم خان آقا

بفرمایید حکیم صاحب . شما هر چه بگویید خوش است .

موسیو ژوردان

(باوقار) حاتم خان آقا ، قصد من این بود که شهباز بیگ را پاریس برده ، اولاً خودم متوجه تربیت او شده زبان و علوم فرنک را به قدر مقدور به وی تعلیم کنم . ثانیاً او را به دولت خودمان شناسانیده ، در عوض نیکی و زحمتهائی که اینجادر حق من کشیده‌اید از دولت بخششی گرفته باز بگردانم ، زیرا که من از علما و حکمای دارالعلم تحت حمایت خاصه دولت و از مقرب و معتمدان اعلی حضرتم . اما چون از تقریر شما مشخص شد که منکر سفرید بنا بر آن بر من لازم می‌شود که فواید سفر را موافق واقع بامثل به شما حالی کنم . اگر مثلاً من به قراباغ نمی‌آمدم (دستش را به جیب خود دراز کرده ، دفتری در آورده و باز نموده ، چندتا علفی که با سلیقه چیده شده بود نشان می‌دهد) ، اگر من به قراباغ نمی‌آمدم که می‌دانست در ییلاقهای قراباغ این علفها موجود است . پیشتر از این ، اطبا و حکمای ما جناب لینه و تور نفورت و بارترام چنین گمان کرده‌اند که این نباتات همین در کوههای آلپ و در آمریکا و افریقا و کوههای سویس^۱ می‌باشد ، اما حال من بسبب

۱- در اصل نوشته شده بود «شویساریا».

آمدن اینجا به دارالعلم پاریس اثبات خواهم کرد که حکمای مذکور بالکلیه سهو کرده اند؛ این نباتات در کوههای قراباغ به کثرت موجود است، و ماهیت این نباتات را تحقیق و خواصش را به تجربه مشخص کرده، در این خصوص به جهت استحضار اطبا به تصنیف جدید در عالم مشهور خواهم نمود. مثلاً این علف که می بینید بزبان لاتین اسمش (بادست به سوی علفی اشاره کرده) آقانتوس^۱ است. به تجربه من به درد دل بسیار فایده دارد. جناب لینه این را در درجه سیم فرض می کند و جناب تورنفورت در درجه چهارم فرض می کند، اما من در درجه دوم فرض خواهم کرد. و اسم این علف به لاتین سر استروم آلپینوم است؛ درد چشم را نهایت منفعت دارد. جناب لینه در درجه هفتم فرض می کند و جناب تورنفورت در درجه ششم، اما من در درجه دهم فرض خواهم کرد. اسم این گیاه به لاتین کاملینا آفریکانا است؛ علاج درددندان منحصر است به این. جناب لینه در درجه پنجم و جناب تورنفورت در درجه سیم فرض می کند ولی من در درجه هشت فرض خواهم کرد. اسم این علف به لاتین کومبره^۲ توم^۳ است؛ تا این زمان در اروپا هرگز مشهود نبود، از نباتات امریکا می دانند. حال من خیلی مسرورم که آنرا در کوههای قراباغ جسته ام، که برای سرماخورده در نهایت نافع است. جناب لینه در درجه ششم و جناب تورنفورت در

۱- در اصل نوشته شده بود «آقانتوس»

۲- «قومبره توم»

۳- «یورپا»

درجه پنجم فرض می کند اما من در درجه چهارم فرض خواهم کرد. ماهیت و خواص همه نباتاتی که پیدا کرده ام از این قرار نوشته، به عالم معلوم خواهم نمود، واسم و رسم من از این جهت از اسم و رسم ژرژ کلیفورد^۱ حامی جناب لینه از رفع و اجل بوده، خدمت نمایانم برای علوم از خدمت مجمع علمای آلمانی^۲، که در تجسس و پیدا کردن ناخوشی قارتوفل^۳ به وطن خودهایشان نمودند، اعلا و افضل خواهد شد.

حاتم خان آقا

حکیم صاحب، والله هیچ نفهمیدم چه گفتی. کلیفورد کیست، لینه کدام است، تور نفورت چه کسی است؟ چرا آنها زحمت کشیده به علف درجه قرار داده اند. آلمان چیست، قارتوفل که بود؟ چرا مریض شده، و چه بزرگ شخصی بوده است که وطن به این مرتبه به اعتدال مزاج و طول عمر او طالب است؟ (اهل مجلس کمی سکوت کرده، موسیو ژوردان خندیده).

حاتم خان آقا

(دوباره) حکیم صاحب، گویا شهباز را هم می خواهید ببرید از این معماها پیاموزید.

موسیو ژوردان

حاتم خان آقا، ببخشید. راست می فرمائید؛ الحال فهمیدم که برای

۱- در اصل نوشته شده بود «غورغ قلبفورد»

۲- « ژرمانیا »

۳- یعنی سیب زمینی. در اصل ابتدا نوشته شده « قارتوفل » و کلمه

سیب زمینی هم در زیر آن نوشته شده است

شما چه قسم مثل باید آورد. مثلاً يك ماه پیش از این از جای دور دست
قرا باغ آدم خوشبختی ، که اسمش را فراموش کرده ام ، زیر پایش
اسب کهیلانی آمده ، مهمان شما شد . اگر به قرا باغ نمی آمد اینقدر
دولت را از کجا به دست می آورد ؟

حاتم خان آقا

حکیم صاحب ، بین این حرف چقدر آشکار است . راست می فرمایید ،
اگر او به قرا باغ نمی آمد هر گز به آن دولت نمی رسید .

شهباز بیگ

عموجان ، قربان سرت . همچو که هر دو به فایده سفر اقرار آوردید
اگر خوشبختی مرا می خواهید مرخصم بفرمایید باموسیو ژوردان
بروم . هر گز همچو فرصتی بدست نمی افتد .

حاتم خان آقا

(قدری فکر کرده) شهباز تا کسی می تواند پاریس برود برگردد

حکیم صاحب !

موسیو ژوردان

يك سال زیادتر نمی کشد ، چون فایده ای که از رفتن او منظور است
عمده آموختن زبان فرنگ است کمتر از يك سال بماند بالکلایه
دست نمی دهد .

حاتم خان آقا

(روبه زنش کرده) ضعیفه ، دیگر چه بکنیم؟ بگذار برود . کلاهت را
بگردانی سال می آید می گذرد . جوان است ، دلش می خواهد
برود پاریس را ببیند . حکیم صاحب مرد خوبی است ؛ در حضور او

کسب معرفت می کند، نیک و بد را می بیند، از ذوات بخشش می گیرد،
سر سال در قرا باغ حاضر می شود . ماهم مشغول تدارك عروسی او
می شویم ؛ وقتی که آمد انجام می دهیم .

شهر بانو خانم

(داد و فریاد کنان از حایر خاسته) مرد، خیالت کجاست، چه می گوئی؟
نه پاریس اورا می خواهم نه کسب معرفت کردنش را و نه از دولت
فر نك بخشش گرفتنش را . اینها هم بهانه است . شهباز می خواهد
پاریس برود، با دختران و عروسانی که در انجمنها میان مردم روباز
می کردند خوشگذرانی بکند ، بگوید ، بخندد والسلام .

حاتم خان آقا

(تنك آمده) ضعیفه ، برای خدا داد مکن ، بس است دیگر . چه
بکنم ؟ می توانی نگذار برود . اگر با درابه قفس می توان کرد و اگر
مرغی که در آسمان می پرد می توان از پریدن بازداشت شهباز را هم
بازور می شود نگاه داشت . رخصت ندیم میجهد به گرده آسب، خودی
آن طرف ارس می رساند . بعد از آن از کجا پیدایش کنم . مگر اورا
نمی شناسی که چقدر لجوج است .

شهر بانو خانم

(دیگر بلندتر داد کرده) من از او هم لجوجترم ، نمی گذارم . اگر
شهباز را گذاشتم پاریس برود این لچك لچك چنگیها باشد . (دستش
را دراز می کند به سوی چارقش) .

شهبازیگ

(به خاطر جمعی خنده کنان) الله اکبر ! زن عموم نمی دانم با کدام قر اولها

مرا دوستاق' خواهد کرد ؟

شهر بانو خانم

(فریاد کنان) خواهی دید می توانم بکنم یا نه . اگر من نتوانستم

بکنم تو هر چه می توانی بکن .

حاتم خان آقا

کارزنها خطاست .

موسیوژوردان تعجب می کند وشهبازبیک متغیر وساکت می ماند .

پرده می افتد.



مجلس سیم

بازدرهمان جا واقع میشود . شهر بانو خانم توی خانه^۱ نشسته ،
شرف نسا خانم هم در گوشه‌ای پشم شانه می‌کند . در این حال در باز
شده ، خان پری دایه شرف نسا خانم اندرون می‌آید ،

خان پری

سلام ملك^۲

تنهر بانو خانم

الیک سلام، خان پری! فهمیدی چه شد؟ (شرف نسا خانم گوش می‌دهد)
همچو شد که شهباز می‌رود پاریس . حال ترا برای آن خواستم که
اگر چاره‌ای داری بکنی . خودت می‌دانی حاتم خان آقا مرد دهن
بینی است . اول خوب حرف زد، اما آخر سست شد؛ از بعضی سخنان
بی پای موسیو ژوردان و شهباز فریب خورد . اما من یا باید بمیرم
یا نگذارم شهباز پاریس برود . راستی اشک چشم شرف نسا را
نمی‌توانم ببینم . هرگز خدا راضی می‌شود شهباز برود پاریس پی
خوشگذرانی ، بچه پانزده ساله گل رخساره ام آه بکشد ، ازدیده
خون بریزد، همچو ابریشم زرد و مثل نخ باریک بشود^۳!

۱- منظور «اتاق» است .

۲- سلام عليك

۳- در اصل نوشته شده بود «همچو ابریشم زرد شود و مثل نخ باریک برسد» .

خان پری

خانم ، چاره آن است که آن وقت به شما گفتم . چه لازم است از حاتم خان آقا یا از دیگری منت بکشی . بفرست درهمسایگی از ده آغچه بدیع درویش مستعلی شاه را که از قزلباش آمده است ، بیاورند . هر طوری که دلخواه خودت است این کار را صورت بدهد . من در جادوی او يك قدرتی دیده‌ام که اگر بخواهد در يك ساعت مرا از پیره شوهرم جدا می‌سازد .

شهر بانو خانم

خان پری ، من هم قوت جادوی او را شنیده‌ام ، اما چون کار کار مشکلی است باز تشکیک دارم هیچ از آن کارهایی که کرده است می‌دانی . بگوئی بینم درست دلگرم می‌شوم .

خان پری

خانم ، سلمی باز زن کریم کد خدا آغچه بدیعی را او طلاق گرفته به فاسقش نداد ؟ دختر مرد که صفر علی مغانی را او به عاشقش نرسانید ؟ پدرش را که به دادن دختره راضی نمی‌شد به جادو نکشت ؟ شوهر شاه صنم دختر کر بلائی قنبر جواد لورا برای اینکه زن دیگر نبرد از يك ساله راه بر نگردانید ؟ هیچ چه از دست او رهایی ندارد .

شهر بانو خانم

نوردیدم خان پری ، پس زودتر پسر علی-مردان را الان بفرست مستعلی شاه را از آغچه بدیع بردارد بیاورد ، بگوید خانم می‌خواهدت . هر چه بخواهد وعده کند . خلاصه سر شب وقت چراغ روشن-

کردن باید مستعلی شاه خانه ما حاضر شود .

خان پری

چشم خانم ، الان می فرستم . اما باید مستعلی شاه از حاتم خان آقا و شهباز بیگ پنهانی اینجا بیاید خدانکرده اگر شهباز او را در اینجا ببیند هم او را می کشد و هم مر ازنده نمی گذارد .

شهربانو خانم

البته . همین حالامی روم بیرون ، هر دورا روانه می کنم به سر کشی ایلخی ، و می سپارم پس از آمدن در اتاق شرف نسا بخوابند ، که امشب اینجا آب گرم کرده سر شرف نسا را خواهم شست . تو بر خیز برو پست را روانه کن پی درویش .
هر دو می روند بعد ؛ شرف نسا خانم تنها ایستاده .

شرف نسا خانم

اوخ ، شکر خدایا ! دلم يك خورده آرام گرفت . خراب شود ولایتی که جادو و جادو گر در آنجا نباشد . اگر درویشی که دایه م گفت نمی شد بیشك موسیو ژوردان شهباز را می برد ، روز گار مرا سیاه می کرد .
در این حال در باز می شود ، شهباز بیگ می آید تو

شهباز بیگ

شرف نسا ، دردت به جانم . دانستی زن عموم امروز چه کرد ؟ پیش روی موسیو ژوردان به سر عموم داد زده ، مرا هم تهدید می کرد .

شرف نسا خانم

شهباز ، از کارهای خودت هیچ خبر نداری داد زدن زن عموم به نظرت غریب می آید .

شهباز بیگ

شرف نسا جان ، دردت به جانم ، من خودم چه کرده ام ؟

شرف نسا خانم

(زود رفته ، دست دراز کرده از پشت کارگاهش چند پارچه کاغذ نیم صفحه درآورده ، باز می کند) شهباز ، این شکلها را پس برای من که آورد؟ تو نیاوردی ؟ نگفتی صورت دختران و عروسان پاریس است ، بین درپاریس چقدر دختران خوشگل هست اینها در مجالس و غیره همه روباز با پسران یکجا نشست و برخاست می کنند؟ هنوز من از حجابم این شکلها را به زن عموت نشان نداده ام .

شهباز بیگ

شرف نسا ، چرا مثل بچه حرف می زنی ؟ این شکلها لای کتاب موسیو ژوردان بود. وقتی کتابهایش را گشوده ، نگاه می کرد چشمش به اینها افتاد ، درآورد و به من گفت ، بپر به نامزدت نشان بده ؛ بگو دختران و عروسان پاریس امسال این قسم لباس می پوشند . سال گذشته طوری دیگر لباس داشتند. سال آینده نوع دیگر خواهند پوشید ، درپاریس هر سال رسم لباس پوشیدن عوض می شود . من هم آوردم دادمت ؛ از این چه در آمد ؟

شرف نسا خانم

همان در آمد که به عشق این دخترها هوا برداشته پرواز می کنی ، می خواهی پاریس بروی .

شهباز بیگ

شرف نسا ، این چه حرفی است می زنی ؟ همه دختران پاریس قربان

يك موی تو باشد . من كه مثل تو یار زیادارم حوریان بهشت به چشم
نمی آید . يك روزی تو نمازم .

شرف نساخانم

بس است ترا به خدا ، این بازیهارا اینجا در نیار . پسری كه بگوید
يك روزی تو نمازم از اینجا به پاریس نمی رود . تو مرا هیچ نمی خواهی .

شهباز بیگ

(بلند شده ، دست به گردن او آویخته ، رویش را می بوسد) شرف نسا ،
راستی از من بد گمان شده ای ؟ تیری به دلم می زدی بهتر از این حرف
بود كه به رویم زدی . آخر پیرس بین به چه سبب پاریس می روم .

شرف نساخانم

(گریه کنان دست شهباز بیگ را از گردن خود دور نموده) چكار دارم
پیرسم . سببش را خودم بهتر می دانم . سببش همینهاست دیگر .
(دندان غریچه کنان کاغذهای شکل را سخت چنگال کرده زیر پایش می ریزد .)

شهباز بیگ

به خدا كه سببش آنها نیست ، نمی دانی كه همسران من همه نو كری
كرده ، صاحب معرفت شده ، حرمت و عزت یافته ، خوشبخت گشته اند ،
من مانده ام در میان این نزار بی نام و نشان .

شرف نساخانم

اولا این را كه گفتی دروغ است . كه از ماها به معرفت و خدمت
خوشبخت شده است ؟ این خوشبختها را كه دیده ای همه به راههای
دیگر به بخت رسیده اند . ثانیاً اگر خدمت هم می خواهی بكنی برو
تفلیس بكن . هر گاه خواستی شهرهای دیگر هم بروی جایی برو

که دسترس باشد ، خبرتان برسد . به پاریس از ماهانه کسی می رود
نه کسی می آید .

شهباز بیگ

راست می گویی . اما در هر کار آدم باید واسطه ای داشته باشد . در
تقلیس یا شهرهای دیگر کسی مرا نمی شناسد که واسطه من شده به سر
خدمتی بگذارد تا باعث حرمت من بشود. اما این فرنگی مرد خوبی
است و مرا بسیار دوست می دارد ، خانواده مان را می شناسد. از پاریس
بردن و آموختن زبان فرنگ و به دولت شناساندن این مرد مشهور
می شوم ؛ پس از برگشتن در همه جا جای دارم .

شرف نساخانم

این حرفه ها مکی حيله و برای فریفتن من بهانه است . چه حرفی
است که مثل تو جوان با کمال در تقلیس خدمتی پیدا نکند ؟

شهباز بیگ

پس از مراجعت از پاریس باز به تقلیس رفته نو کوی خواهم کرد .

شرف نساخانم

(کاغذهای شکل را با پایش می زند) در پاریس مثل تو جوان از دست این
لوندها می تواند جانی سلامت در ببرد تا بعد از برگشتن مثل آدم رفتار
نماید؟ هرگز نمی توانی پاریس بروی، هر وقت رفتی آن وقت به خود بنواز.
در این حال حاتم خان آقابه بانك بلند شهباز بيك را از بیرون صدامی
کند، او هم زود بیرون می رود

پرده می افتد

مجلس چهارم

واقع می‌شود در اتاق حاتم خان آقا . يك طرف شهر بانو خانم ،
طرف دیگر شرف نسا خانم ، و در گوشه‌ای خان پری دایه‌اش
نشسته‌اند . و دو ساعت از شب گذشته است . شهر بانو خانم سرش را
بالا کرده ، روبه خان پری نموده ، دلنگ می‌پرسد .

شهر بانو خانم

خان پری ، چطور شد ؟ درویش نیامد .

خان پری

خانم ، شتاب مکن ، الان می‌آید . (یکدفعه در باز می‌شود . مستعلی شاه
جادوگر عبوس کرده داخل می‌شود .)

مستعلی شاه

سلام علیکم .

شهر بانو خانم

(سر بالا کرده) عليك السلام بابا درویش . خوش آمدی ، بیابنشین .

مستعلی شاه

(نشسته) خانم ، نسبت به من چه خدمتی داشتید ؟ بفرمایید تا بجان

ودل به انجامش بکوشم .

شهر باخانم

بابا درویش ، برای يك کار جزوی ترا زحمت داده‌ام . مطلب اینست

که شهباز ما بالمره گمراه شده ؛ يك مهمان فرنگی داریم ، خیال

کرده است به اتفاق او به شهر پاریس برود ، این بیچه گل رخساره مرا ، که نشسته ، نامزد اوست ، و پس از بیست روز بنای عروسی داشتیم . گریان و نالان بگذارد . من و حاتم خان آقا هر چه گفتیم و التماس نمودیم گوش نداد . بایست کاری بکنی شهباز نتواند پاریس برود و موسیو ژوردان از اودست کشیده نبرد .

مستعلی شاه

خانم ، این کار جزوی و آسانی نیست ، بلکه بسیار بزرگ و مشکل است . می بایست در این کار [در] اثر جادوی من سر موسیو ژوردان یا شهر پاریس بتر کد .

شهر بانو خانم

بابا درویش نفهمیدم . چطور اثر جادو سر موسیو ژوردان یا پاریس باید بتر کد ؟

مستعلی شاه

خانم . مثلاً اگر به شهباز بیک [بنخواهم] دست بزنی لازم است جنی به بدن او مسلط کنم خیال این سفر را از سر او در آورد . اما ممکن است از این کار بترسد ، رخنه‌ای به عقلش برسد ؛ مریض یا معیوب بشود ، چونکه بسیار بیچه و جوان است .

شهر بانو خانم

واه ، برای خدا بابا درویش . همچو مگو . اینها هم برای آن است که شهباز بیک روز از پیش چشمه مان کنار نباشد ؛ چطور می شود راضی باشیم بر اینکه جن بر جان او مسلط گردد .

مستعلی شاه

در این صورت می‌بایست به دیوها و عفریتها حکم کنم پاریس را خراب و زیر و رو کنند تا شهبازبیک از نیت رفتن آنجا بیفتد ، یا به ستارهٔ مریخ^۱ امر کنم کردن موسیوژوردان را بزند، دیگر کسی شهبازبیک را نبرده این امر غیر از این چاره ندارد .

شهر بانو خانم

این چطور ممکن است، با بادرویش . همچو کاری را هم می‌توان کرد؟

مستعلی شاه

په ! خانم ، این کار من است ، جای شبهه نیست . مگر نشینده‌ای چند تاشیاطین را امر کرده‌ام همیشه در قلعهٔ شوشهٔ میان ملاهای شیخی و اصولی فتنه و فساد انداخته هر گز آنها را آرام نگذارند برای اینکه بالای منبر رفته آشکارا به مردم وعظ کرده بودند به جادو گر و ساحر باور نکنید ؟ آیا من نیستم که کیلجان نام عفریت را ، که در شیطنت و مضرت فرید عصر است ، به بدن آقا ولی پسر علیقلی منتقل کرده به جان مردم سالیان مسلط نموده‌ام ؛ از ترس اوشب و روز در خانهٔ خودشان نمی‌توانند راحت بخوابند ؟ هنوز هم به مردم سالیان کم قصاص کرده‌ام ، زیرا که آنها پارسال مرا به سالیان راه نداده دواندند که اینجا دارالمؤمنین است تو درویش و جادو گری، اینجا پامگذار . کدام کارهام را بگویم ؟ اینها علامت عملهایی است که در این زمان

۱- این ستاره را به صورت شخصی مجسم می‌کردند، که خنجری برهنه در دست دارد ، و مجبور است دستورهای جادوگران را اجرا کند.

۲- در ترجمهٔ فارسی بحای شوشه اشتباهاً «شیشه» نوشته شده است .

نزدیک کرد بودم . یازده سال پیش از این کنار ارس آمده بودم .
 می خواستم از پیش محالات ، نخجوان و شرور گذشته به ایروان بروم .
 مردمان هر دو مجال مانع شدند که تذکره ندازی ، نمی گذاریم
 به این خاک گذر کنی ، آدم ناشناس و بی تذکره را راه دادن و به
 این طرف گذرانیدن موافق قانون قدغن است ، با وجودی که متقلبا
 خودشان شب و روز آدمهایی را که برای آوردن مال فرنگ که قدغن
 است به خاک روس نیارند نمایندگی کرده به این طرف و آن طرف
 می گذرانیدند . هر چه متوسل شدم گوش به حرف من ندادند . پایین
 و بالا هر چه گردیدم نشد . یکدفعه تند شده به اجنه و عفریتها حکم
 کردم خانه های همه محالات نخجوان و شرور را بر کنده با خاک
 یکسان نمودند ، از ضرب آن ، یک طرف کوه آغری نیز کنده و ریخته
 ده آکور را فرو برد . بیچاره ارمنیهای آنجا هم بسبب همسایگان بد
 نابود شدند . خلاصه ، به میراوا بگویم از جا کنده شو ، [مگر] کنده
 نمیشود ؟ به ارس بگویم جاری مشو ، می تواند بشود ؟

شهربانو خانم

(از تعجب دست به لب برده) خدایا ، رحم کن .

مستعلی شاه

خانم ، وقت ایستادن نیست ، شب می گذرد . حال بفرماید ببینم
 موسیو ژوردان کی خواهد رفت ؟

شهربانو خانم

پس از ده روز .

۱- میراوکوه بلندی است در قراباغ

مستعلی شاه

خیلی خوب خانم . من همین حالا در اینجا پیش چشم شما هیکل پاریس را برپا کرده به هم می زنم ، و به دیوان و عفریتها حکم می کنم در همان دقیقه پاریس را بکوبند و تا ده روز خبرش را برای موسیوژوردان بیاورند تا از فکر بردن شهباز بیفتد . یا اینکه خروس بزرگی پیش روی خود گرفته ، اسمش را موسیوژوردان گذاشته در این ساعت گردنش را زده ، به ستاره مریخ حکم خواهم کرد که آن هم به همانطور تاده روز دیگر گردن موسیوژوردان را بلا تأمل بزند ؛ شهباز بیک از چنک او خلاص شود . حال بفرمایید بینم جناب شما خراب شدن پاریس را می خواهید یا گردن زدن موسیوژوردان را ؟

خان پیری

(دستهایش را در آورده به هم می زند) هر دو را با بادرویش . [مگر]
به فرنگی ها رحم خواهیم کرد ؟

شهر بانو خانم

وای زنکه ، مگردلت از سنک است ؟ بیچاره پاریسیها به ما چه کرده اند که خانه و عمارتشان را به سرشان بریزیم ، باعث قتل هزار هزار نفس بشویم ؟ ما را به این قیل و قال نینداخته است الا آن خس و خاشاک بر چین . (رو به مستعلی شاه کرده) با بادرویش ، هر چه می دانی به خود او بکن در اینجا گردن خروس را بزن ، به ستاره مریخ حکم بکن آن هم پس از گذشتن از ارس گردن موسیوژوردان را بزند ؛

شهباز تنها بماند ، باز از ارس بگذرد ، بر گردد بیاید این طرف .
مردن يك نفر تقصیر دار بهتر از کشته شدن هزار نفر مردم بیگناه
است .

شرف نسا خانم

ننه جان ، همچو نگو . موسیو ژوردان بیچاره است ، آدم خوبی است .
این ییلاق هر روز از گل‌های غریبه و شکوفه ها دسته‌ها بسته به توسط
شهباز بیگ برای من می فرستاد ، که ببر به نامزدت بده ، ببیند چند
سال است این ییلاق‌ها را می گردد هر گز این گلو شکوفه‌ها را دیده
است ؟ و يك آینه به من بخشیده است ؛ صورت گل‌های ینگی دنیا ،
که در باغ عجایبات پاریس می روید در پشت آن کشیده شده . مرا
مثل دختر خود می خواست . من خودم را به کشتن می دهم نمی گذارم
کردن موسیو ژوردان را بزنند پاریس خراب شود بما چه ، اگر در
آنجا دختر و عروسان رو باز نمی گردیدند شهباز هر گز آنجا نمی رفت .
پاریس خراب گردد ، دختر و عروسش هم بمیرند .

شهر بانو خانم

والله نمی دانم به کدام رضا بشوم . اما دیگر چه بکنیم ، شرف نساهم
راست میگوید ؛ موسیو ژوردان فقیر است ، آدم خوب است ، تقصیرش
همین است که شهباز را از راه بدر برده پاریس رفتن را به سرش
انداخته است . معلوم می شود مردمان پاریس بد بوده اند که قضا این
درویش را به ما رسانید تا به جادوی او آنجا را کو بیده خراب کنیم .
(روبه مستعلی شاه) بابا درویش ، به دیوها و عفریتها فرمان بده پاریس

رازیرو رو کنند.

مستعلی شاه

به چشم خانم . (روبه خان پری کرده) خان پری خاله ، برو بیرون
به غلامعلی شاگرد من بگو که خورجین مرا زود از گرده اسب گرفته
بردارد بیاورد . (خان پری زود برخاسته بیرون می رود).

مستعلی شاه

حاتم خان آقا وشهباز بیگ حالا کجاست ؟

شهر بانو خانم

از ایلخی برگشته در آن یکی اتاق خوابیده اند .

مستعلی شاه

خانم باید آنها وسایرین ازین سر ، نه حالا نه من بعد ، خبر نشوندها !
والا جادو هر گز اثر نمی بخشد .

شهر بانو خانم

از این جهت خاطر جمع باش بابا درویش ! (در این حال در باز شده ،
غلامعلی خورجین در دستش با خان پری داخل می شود) .

غلامعلی

سلام علیکم .

مستعلی شاه

علیک السلام . خورجین را زمین بگذار ، بند سرش را باز کن ،
از میانش تخته پاردهایی که اشکال در روش کشیده شده در آر .

غلامعلی

(به يك زبانی که این زنها نفهمند ، به زبان رمز درویشی^۱) می‌خواهی

چکنی؟

مستعلی شاه

می‌خواهم که ، هیکل شهرپازیس را برپا نموده به دیوها و عفریتها حکم کنم که، در طرفه‌العین زیروزبرش کند ؛ مثل اینکه الان درپیش چشم این خاتون (با چشم به شهربانو خانم اشاره می‌کند) هیکلش را زیروزبر خواهم کرد .

غلامعلی

(خنده کنان) واسه چی

مستعلی شاه

واسه صدदानه باجاقلوی^۲ تازه سکه ، که حالا از این خاتون برای همین مطلب خواهم گرفت .

غلامعلی

(خنده کنان) خوب ، این خاتون با پایتخت فرنگ و اهل آنجا چه

عداوت دارد؟

۱- از اینجا ببعد تمام گفتگوی میان مستعلی شاه و غلامعلی و همچنین جملاتی که مستعلی شاه با خود می‌گوید در اصل ترکی نمایشنامه به زبان فارسی نوشته شده است و مترجم فارسی معلوم نیست به چه ملاحظه‌ای نوشته است « بزبان رمز درویشی » . در این قسمت بعضی کلمات را نیز مترجم تغییر داده ولی ما در اینجا عیناً جملاتی را که آخوندزاده خود نوشته آورده‌ایم .

۲- سکه طلا است .

مستعلی شاه

این حکایت خیلی دراز است تقریرش گنجایش این مقام ندارد ،
تخته پاره‌ها را از خورجین بیرون کن !

غلامعلی

همین ساعت ، اما هیچ عقلم باور نمی کند که ، این امر مشکل صورت
پذیر گردد ؛ نمی دانم شوخی می کنی ، یا نه ؟ در طرفه العین پاریس
خراب شود ، یعنی چه ؟

مستعلی شاه

(خنده کنان) چرا یعنی چه مرد که ؟ حالا این خاتون مکرمه صد تا
باجاقلوی تازه سکه برای این مطلب به من خواهد داد و ده روزهم
مهلت است که جادوی من اثر خود را ببخشد و کسی هم بدین سر
واقف نیست و نخواهد شد . بعد از گرفتن باجاقلوها دست و پا گشاده ام
مگر تا ده روز نمی توانم که خود را به آن طرف ارس بیندازم ، مرا
در آنجا که پیدا خواهد کرد ؟ بعد از من هر چه بادا باد ! اگر تا ده روز
پاریس خراب شود باجاقلوها بی قیل و قال از هضم رابع خواهد گذشت .
توجه می دانی . بلکه تا آن مدت به سانه‌های از سانه‌جات پاریس خراب شود
مگر این نوع حادثات عجیبه در عالم کمتر وقوع یافته است ؟

غلامعلی

(تخته پاره‌ها را از خورجین بیرون آورده ، خنده کنان) این فقره آخره را
هرگز عقلم قبول نمی کند . خیال خام است .

مستعلی شاه

(خنده کنان) پس فقره سابقه را عقلت قبول می کنی ؟ آن هم که

خیال خام نیست ؟

غلامعلی

(خنده کنان) آری ، در آن چه شك است .

مستعلی شاه

خوب دیگر حواسم را به سئوالهای بیفایده مغشوش مکن . برو پیش

اسبها منتظر باش . من هم بعد از يك ساعت عمل خود را تمام کرده

می رسم ، سوار می شویم ، باز می گردیم .

غلامعلی می رود

مستعلی شاه

خان پری خاله ، پاشو و در را محکم ببند ! آدمی کسی نیاید .

خان پری پا می شود در را می بندد می آید می نشیند .

مستعلی شاه

(خودبه خود ، به زبان خودشان) این طایفه زنان عجب بیچاره و

ساده لوحند ، بدون تصور و تأمل باور می کنند که من در قرا باغ

نشسته پاریس را در طرفة العین زیر و زبر می توانم کرد و یا مریخم در

آن طرف ارس گردن موسیو ژوردان را وقت رفتن می تواند زد .

شهر بانو خانم

بابا درویش ، با که حرف می زنی ؟ چه می گویی ؟

مستعلی شاه

خانم منتر^۱ می خوانم ، کارمان راست بیاید . دیوها ، عفریتها خبردار

شوند ، در چه فکر هستم . (پس از آن پلاس را بلند کرده ، اولاً دایره ای

می کشد ، می گوید) این دایرهٔ پاریس . (بعد تخته پاره‌ها را به هم چسبانیده ، ده دوازده تا بزرگ و کوچک بشکل اتاق و حجره در میان دایره خانه درست کرده می گوید) این هم شکل عمارت و خانه‌های پاریس (بعد رو به شهر بانو خانم کرده) می فرماید بدهم پاریس را کن فیکون وزیر رو نمایند ؟

شهر بانو خانم

بلی دیگر ، چکنیم؟ خدا باعث را بلا بدهد ، تر و خشک با هم می سوزند . بیچاره پاریسیها کاری به ما نکرده بودند . و بالش بگردن دختران و عروسان آنجا باشد که در مجالس همیشه با پسران و مردان در یک جارو باز نشسته به صحبت و اختلاط مشغول گشته ، مردم را گمراه نموده از راه درمی برند . مشغول کار خود باش با با درویش !

مستعلی شاه

خانم دستمزد و انعام دیوها را کرم کنید .

شهر بانو خانم

با با درویش ، برای دیوها انعام چه لازم است ؟

مستعلی شاه

واه خانم ، مگر دیوهای من ۱ سر با زیرانی هستند که ، مفت خدمت بکنند ؟ مگر من وزیر حاجی میرزا آغاسی هستم که ، هیچ چی به آنها ندهم ، جز فحش و تهدید ؟

۱- قسمت بین دو ستاره در ترجمهٔ فارسی نبود و از طرف سانسور روسیه تزاری حذف شده بود . این قسمت از روی نسخه ترکی چاپ باکو ۱۹۵۸ جلد اول آثار آخوندزاده ترجمه شده است .

، اگلامان این علی شایم ،
از تمام ضم-ایر آگاهییم .
نه موجب، نه جیره و نه علیق،
نو کر قربتاً الی الاهییم .

شهر بانو خانم

با بادرویش، مگر حاجی میرزا آغاسی هیچ چو به سر بازهایش نمی دهد،

جز فحش و تهدید؟

مستعلی شاه

خانم ، والله ، من در تهران یک دفعه به چشم خود دیدم ، که حاجی میرزا آغاسی در میدان توپخانه به توپ مروارید داشت نگاه می کرد که ناگهان هفتصد سر باز دور او را گرفتند و مطالبهٔ موجب کردند . در حال حاجی میرزا آغاسی خم شد لنگه کفشش را در آورد و به دستش گرفت ، با هزاران فحش مثل عقاب به روی آنها هجوم آورد . سر بازها مثل دستهٔ کبک از مقابل او فرار کردند . او نتوانست هیچ کدام از آنها را بگیرد و دوم مرتبه آمد نزدیک توپ ، رو کرد به خانمایی که در حضورش بودند و به آنها گفت : « حضرات ، دیدید؟ با این قشون ترسو نمی دانم هرات را چگونه خواهد گرفت . حالا خوب شد که من باشمشیر به آنها حمله نکردم ، وگرنه نمیدانم تا کجا فرار می کردند . اما همه اش را هم به ترسویی آنها نمی توان حمل کرد . ازواهمهٔ شجاعت رستمانهٔ من ، که ناگهان به آنها حمله کردم ، اینطور دچار ترس شدند . در جرأت ... سر کرده اسرار

۱- تنظیم کنندهٔ نسخهٔ ترکی نتوانسته است يك کلمه را بخواند .

زیادی هست به حالا خانم ، شما گمان نکنید که من دیوهایم را به حرف خشک و خالی نگاه می دارم . بلکه برای همچو کارها آنها را باید ضیافت کنم ، ریشخند نمایم ، بازی بدهم تازدن و کشتن شهاب ثاقب آنها را^۱ .

شهر بانو خانم

چطور تازدن و کشتن شهاب ثاقب . با بادرویش ؟ مگر بعد شهاب ثاقب آنها را زده و خواهد کشت ؟

مستعلی شاه

(خنده کنان) عجب فکر کرده اید . پس دیو و عفریتها ناحق به هلاکت این قدر مردمان بیگناه باعث می شوند و شهر به این قشنگی را بی جهت خراب می کنند ؟ در جزای چنین گناه عظیم غضب خدا به آنها نمی رسد ؟

شهر بانو خانم

خوب با بادرویش ، چونکه چنین است چرا از جانشان نمی ترسند و به چنین کارها پامی گذارند ؟

مستعلی شاه

اولا برای بردن فرمان من است ، ثانیاً احمقند . طبیعت ایشان تقاضا می کند ؛ اگر همچو نکنند آسوده نمی شوند . اگر شیاطین نبود در دنیا هر گز عمل بدی نمی شد و بنی آدم را هیچ کس به کارهای بد

۱- يك عقیده خرافی اسلامی حاکی است که جنها شبها از دوش هم بالامی روند تا به آسمان دسترسی پیدا کنند ، ستاره ها هم تیرهایی به طرف آنها می اندازند و آنها را می کشند . این تیرها همان شهابهای ثاقب است .

دچار نمی‌کرد .

شهر بانو خانم

راست می‌گویی با بادرویش . چقدر باید به دیوها انعام داد ؟

مستعلی شاه

زیاد نمی‌خواهم . هر چه خودتان وعده کرده‌اید ؛ صد تا باجاقلو

خانم .

شهر بانو خانم

با با درویش ، زیاد نیست ؟

مستعلی شاه

خوب ، شهری که به هزار هزار تومان می‌ارزد می‌دهید خراب کنند

صد باجاقلو بدهید زیاد است ؟

شهر بانو خانم

(روبه دخترش کرده) شرف‌نسا ، بچم ، صندوقچه پول را اینجا بیا .

(شرف‌نسا خانم زودبر خاسته ، از بار صندوقچه پول را گرفته به پیش می‌آورد .

شهربانو خانم در صندوقچه را باز می‌کند ، صد تا باجاقلوی تازه سکه

در آورده می‌گوید) شرف‌جان ، برای خرج عروسیت دیگر پول

نماند .

شرف‌نسا خانم

باشد ننه جان . باز يك دویست تا توغلو^۱ می‌فروشیم پول سرجاش

می‌آید .

شهر بانو خانم

راست می گویی بچم. مال فدای جان است ، گوش و دماغ سپر بلای
سراست . (روش را برمی گرداند) بگیر بابدرویش . (طلاها را
می دهد به مستعلی شاه . درویش می گیرد ، می گذارد بغلش . زود آستینش را
بالا کرده ، کتابی از خورجین درآورده باز نمود ورق می زند . بعضی
صفحه نقشه دارش را نگاه کرده ، سرش را بالا می کند) .

مستعلی شاه

بلی ، عمل تمام است . شهر پاریس زیر برج عقرب اتفاق افتاده . از
تأثیر این برج بوده است که هر گز بلا از این شهر کم نمی شود .
(بعد برخاسته ، چوب درشتی در دست گرفته ، روبه شهر بانو خانم و دخترش
کرده) نترسید خانم ها ، دلتان را قایم بدارید . (بعد پلک چشمش را
گردانده ، صورت خود را مهیب ساخته این منتر را می خواند) دغدغه ها
فتنه ی . تب الگری کردند ، تب الگمو کموها ، بیندی نیدی نیدی .
(به چپ و راست خود دمیده ، دیوها و عفریتهارابه اسم و صدای مهیب خوانده
فرمان می دهد) یاملیخا ، یاسلیخا ، یابلیخا ! بر کنید پاریس را از جای
خود ، و بزید الان به زمین چنانکه این هیکل را زده زیر و رومی کنم .
(یک قدم عقب می رود . چوبی که در دست داشت بلند کرده ، رو به دایره
نهاده ، اشکال اتاقها و خانه های کوچکی ، که از تخته پاره ها ساخته بود
می زند از هم می پاشد . بعد لحظه ای ایستاده رو به شهر بانو خانم می کند)
خانم چشم شما روشن ! پاریس خراب شد . از من راضی شدید یا نه ؟

شهر بانو خانم

بلی بابدرویش ، خیلی راضیم . اما باید جز خرابی پاریس زود به
موسیو ژوردان برسد تا گرفتار خود شده از شهباز دست بکشد . اما

نمی دانم از پاریس تا اینجا این خبر را به این زودی که خواهد آورد؟
مستعلی شاه

(قهقهه کنان) خاخا خا . حانم ، آدمی که به يك چشم به هم زدن از اینجا پاریس را بر باد دهد در يك دقیقه و در يك ساعت و یادريك روزی تا ده روز خبر آن را نمی تواند به اینجا برساند؟ چه خیال می کنید؟

شهر بانو خانم

راست می گویی با بادرویش . اما چه عجب می شد که این خبر در این حال به موسیو ژوردان برسد از سر ما رد شود .

در این اثنا يك دفعه در خانه ساخت می کوبند، چنانکه می خواهد در بشکند . صدای موسیو ژوردان در حالت اضطراب پشت در معلوم می شود . درویش مستعلی شاه جلد تخته پاره ها را بر چیده به خورجین می ریزد می اندازد دوشش، می رود پشت پرده ای که در پیش بار آویزان است پنهان می شود . موسیو ژوردان تراق در را می زند؛ کم می ماند در بشکند. صدامی کند.

موسیو ژوردان

حاتم خان آقا ، شهپاز بیگ ، در را باز کنید .

شهر بانو خانم سرا سیمه از جابر خاسته، ترسان ترسان، می رود دم در.
دخترش شرف نسا خانم سخت می لرزد.

خان پری

(یواش یواش به زانو می زند) وای ننم ، وای بابام .

شهر بانو خانم در را بازمی کند

موسیو ژوردان

(تنگ نفس) کو حاتم خان آقا، کوشهپاز بیگ؟

شهر بانو خانم

(ترسان ترسان) هر دو اتاق شرف نسا هستند . صبح به سر کشی ایلخی
رفته بودند ، بسیار خسته شده ، آنجا افتاده خوابیده اند .

موسیوژوردان

(به بانگ بلند، تنگ نفس) خانم . باید همین حالا بیدار شوند من می روم .
نمی توانم بایستم . حیف به پاریس ! حیف به تو تولیر ! حیف به تو
پایتخت قشنگ ، سلطنت خوب ! فراسه بدبخت شد ! دوماژ پاریس !
مون دیو ، مون دو^۲ !

شهر بانو خانم

حکیم صاحب چه چیز است . چه شده است ؟

موسیوژوردان

فرانسه به هم خورده ، تولیر سرنگون گشته ، پاریس خراب شده .
دوماژ پاریس ! دوماژ تولیر !

شهر بانو خانم

خدایا شکر ، خدایا رحم کن !

موسیوژوردان

شهر قشنگ ، سلطنت پاکیزه ! در طرفه العین چنان ویران شده که
گویا نبوده است . عقل درک می کند که این چه کاری است و چه
سجری است ؟! ست آفر و مون دیو ، ست آفر و^۲ !

۱- توپلری . قصر پادشاهان فرانسه در پاریس .

۲- حیف پاریس ، خدای من ، خدای من !

۳- وحشتناک است خدای من ، وحشتناک است !

شهر بانو خانم

چه سحر حکیم صاحب؟ مگر پاریس به سحر خراب شده؟ چه
می گوید؟

موسیو ژوردان

(هولناک به بانگ بلند) البته سحر است. کاری شده است که آدم مات
مانده است. در یک طرفه العین غفلتاً پاریس خراب شده.
از این حرفها شرف نسا خانم دیگر بدتر به لرزه افتاده، چشمش
به طرف پرده ای که دیویش پنهان است.

خان پری

(خس خس کنان) بابام وای، نم وای!
در اینحال، از قیل و قال، حاتم خان آقا و شهبازیگ از اتاقی که
خواهیده بودند بیدار شده، دست پاچه یکتا پیرهن به طرف صدای
موسیو ژوردان می دوند.

موسیو ژوردان

(تا آنها را دید) آخ آمدید، حاتم خان آقا، شهبازیگ، شما را
به خدا زود برای من اسب حاضر کنید. باید همین حالا بروم؛
درنگ نمی توانم کرد. خودتان هم سوار شوید، مرا از ارس بگذرانید
بر گردید.

حاتم خان آقا

(به حیرت) حکیم صاحب، چه حادثه روی داده؟ به این تعجیل رفتن
شما را چه باعث شده است؟

موسیو ژوردان

(به بانگ بلند) پاریس خراب شده، تولیور ریخته، سلطنت فرانسه

به هم خورده ، دولت تغییر یافته . حالا از قونسول انگلیس ، که در تبریز نشسته ، دیوان بیگی شما برای من کاغذ فرستاد . بعد از اطلاع این خبر می نویسد چاپار به صحابت کاغذهای واجبی الان به لندن می رود ؛ در کنار ارس منظر من است تا دوازده ساعت دیگر من باید خود را به او برسانم . اگر تأخیر کنم چاپار می رود . من دیگر تنها به زودی نمی توانم خود را به دولت برسانم . لوی فیلیپ^۱ به انگلیس گریخته . مون دیو! مون دیو!

حاتم خان آقا

(به حیرت) حکیم صاحب، که خراب کرده؟ که به هم زده است؟

موسیو ژوردان

(به اضطراب) شیاطین ، اجنه ، دیوها ، عفریتها ، بد عملها . کدام یکی را بگویم ؟ امان حاتم خان آقا! اسب بیارید ، وقت تأخیر نیست .
دوماژ پاریس ، مالورمون دیو ، ست آفرو^۲!

حاتم خان آقا از این سخنان کمی متحیر می ماند . اما شرف نسا خانم بسیار بسیار سخت بلرزه می افتد . شهبازیگک حالت او را دریافت کرده ، تعجب نموده ، رو به سوی او گذارده ، نزدیکتر رفته ، آهسته خندان می پرسد ،

شهبازیگک

تو چرا می لرزی ای مایه فساد! یقین پاریس را بگفته تو خراب کرده اند که من هرگز نتوانم بروم آنجا .

۱- پادشاه فرانسه که در ۱۷۷۳ بدنیآ آمد ، در ۱۸۳۰ پادشاه شد ، در

انقلاب سال ۱۸۴۸ به انگلستان گریخت و در ۱۸۵۰ مرد .

۲- حیف پاریس ، بدبختی خدای من ، وحشتناک است !

شرف نسا خانم

(لرزان لرزان به صدای آهسته، چشمش به طرف پرده که درویش پنهان است)
والله به جان دایه ام من ازهیچ چیز خبر ندارم ، من هیچ تقصیر
ندارم .

شهباز بیگ

نگاه کن ، بین چطور قسم می خورد. به چه شیرین زبانی خودش را کنار
می کشد . خوب چرا می لرزی دیگر؟ اگر مثل تو پری زاده ای بدهد
پاریس را خراب کنند در آن گناهی نیست .
در این حرف شهر بانو خانم رو به موسیو ژوردان کرده.

شهر بانو خانم

حکیم صاحب ، شهباز را هم که می برید ؟
شهباز بیگ اسم خود را شنیده برمی گردد .

موسیو ژوردان

توجه می گویی خانم ! من هیچ می دانم سر خودم کدام بالین است ؟
شهباز را کجا خواهم برد؟ حاتم خان آقا، زود باشید سوار شوید، مرا بدرقه
بکنید، باید تا صبح به کنار ارس برسم. تو یل لری، مون دیو، مون دیو!

حاتم خان آقا

شهباز بیا برویم ببینیم چه خواهیم کرد؟ این چه کاری بود رو داد؟
هر دو از اتاق بیرون می روند. پشت سرشان موسیو ژوردان، بعد از
آنها درویش مستعلی شاه از پشت پرده یواش بیرون آمده ، خورجین
را به دوش انداخته سرش را پایین کرده ، هر گز به زنها متوجه نشده
می گریزد ، ناپدید می شود .

شهر با خانم

خان پری ، دیدی که چه شد ؟

خان پری

خانم، من به شما نگفتم از دست این درویش هیچ چیز جان در نمی برد؟
من هنوز هم می ترسم که از خرابی پاریس شهرهای دیگر را ضرب
رسیده خراب گردد، چنانکه از خرابی محالات نخب جوان و شروریک
طرف کوه آغری از هم پاشید. هدیچو که درویش می گفت.

شهر بانو خانم

بلی، بعد از این آن تعجب نیست. عجب آن است که مردها هم-میشه
به ماهامی گویند به حادو باور نکنند. چگونه باور نمی توان کرد،
که آدم به چشم خود چنین کارها را می بیند.

خان پری

ایه خانم. مردها اگر عقل دارند چرا آنها را در هر قدم هزار بار گول
می زنیم، هر چه می خواهیم می کنیم.
شرف نساخانم ساکت وصامت ترسناک خشکیده مات می ماند.

پرده می افتد.



سرگذشت وزیر خان لنکران

کیفیت تمثیل عجیب در چهارمجلس بیان شده ،
به اتمام می رسد .

افراد اهل مجالس

وزیر خان لنکران	میرزا حبیب
تاجر	حاجی صالح
زن بزرگ وزیر	زیبا خانم
فراش وزیر	حیدر
مہتر وزیر	کریم
ناظر وزیر	آقا بشیر
چند نفر	فراشهای وزیر
پسر برادر خان لنکران، عاشق نسا خانم	تیمور آقا
خواهر زن وزیر، معشوقه تیمور آقا	نسا خانم
زن کوچک و سوغلی وزیر که خواهر بزرگ نسا خانم است	شعله خانم
خواجه وزیر	آقا مسعود سیاه
حاکم لنکران	خان
پیشخدمت باشی خان	عزیز آقا
ایشیک آقاسی خان	سلیم بیگ
نایب درخانه	قدیر بیگ
	عارضین در خانه از
چهار نفر	مدعی و مدعی علیه
فراش باشی خان	صمد بیگ
چند نفر	فراش درخانه خان
چند نفر	عمال و نجبای ولایت
مادر زن وزیر که با دختر کوچکش نسا خانم خانه وزیرند	پری خانم
برادر رضاعی تیمور آقا	رضا
پنجاه نفر	غلامان

مجلس اول

پنجاه سال قبل از این کنار دریای خزر در شهر لنکران، خانه میرزا حبیب وزیر واقع می شود . وزیر در اتاق دم اندرون نشسته و حاجی صالح پیش روی او ایستاده است .

وزیر

حاجی صالح شیدم رشت می روی . راست است ؟

حاجی صالح

بلی آقا می روم .

وزیر

حاجی صالح خدمتی به شمار جوع خواهم کرد ، بایست انجام بدهی .
به جهت همین بود شما را خواستم .

حاجی صالح

بفرماید آقا ، با حان و دل برای انجام فرمایشات سرکار حاضرم .

وزیر

حاجی صالح ، باید يك نیم تنه زری آبی در رشت بدهی بدوزند تا امروز
مثلش را در لنکران ندیده باشند .

يك نیم تنه ، اگر باشد زربفت نکوتر ،

دیبا بساو محتاج .

در متن ، همه رابطه ، موزون سراسر ،
 فقط حاشیه قیقاچ .
 بر روش شده عاشق و معشوق مصور ،
 دل سوی او محتاج .
 نقشش همه اختر ، زمینه همه اخضر ،
 تماشایش بهاج .
 بر تیر نگاه نگرنده است مقرر ،
 هر بته اش آم-اج .
 تابنده شود چونکه بیوشد ، رخ دلبر ،
 تابنده وهاج .
 گویند که ماه است این ، یا چرخ پر اختر ،
 یا بحر پر امواج ؟
 باشد به سرا پردگی کعبه برابر ،
 چون قبله حجاج .^۱

همینکه نیمتنه حاضر شد می دهی به زر گر بیست و چهاردانه دگمه
 طلا از تخم مرغ کوچکتر و از تخم کبوتر بزرگتر درست می کنند
 دور یخه اش می دوزند ؛ وقت برگشتن همراه خود بیاور . این هم
 پنجاه دانه طلاست (پولهارا در میان کاغذ پیشش میگذارد) ، خرج کن،

۱- این چهار بیت مستزاد که در وصف نیمتنه آمده از اشعار ملاپناه واقف
 شاعر آذربایجانی است که میان سالهای ۱۷۱۷ تا ۱۷۹۷ می زیسته است. این
 اشعار در ترجمه فارسی میرزا جعفر قراجه داغی حذف شده است .

هر چه کم آمد بر گشتن در اینجا کارسازی می شود . زود بر می گردی
یا خیر ؟

حاجی صالح

تایک ماه دیگر بر می گردم . کاری ندارم ؛ پول نقد می برم ابریشم
بخرم ، بر گردم . اما آقا اگر اندازه نیم تنه معلوم می شد بسیار خوب
بود . آنجا که بدوزند شاید تنگ و گشاد بشود یا کوتاه و بلند
بیاید ، در خدمت سر کار مقصر بشوم .

وزیر

عیب ندارد قدری گشاد و بلند بدوزند ، اگر اندازه نیامد اینجا درست
می کنند .

حاجی صالح

آقا نمی شود که پارچه اش را بخرم دگمه اش را بدهم بسازند ، بیاورم
اینجا ؛ هر کس که می خواهد بپوشد به اندازه قد او ببرند بدوزند .

وزیر

آخ ایه ، بنده خدا شما ها عجب عادت کرده اید به زیاد گفتن و اظهار
معرفت نمودن . مقصودت این است من مطلب پوشیده ای را بیساخته
آشکار به شما بگویم تو که نمی دانی اگر من آن را اینجا بدهم
ببرند بدوزند به چه قیل و قال خواهم افتاد و چه اوقات تلخی خواهم
کشید .

حاجی صالح

خیر آقا ، من چه می دانم .

وزیر

پس من لابد باید پیش از وقت تر از مطلب خبردار کنم تا بازار هم که رفتی به هر کس رسیدی شهرت ندهی که وزیر به من چنین و چنان خدمت رجوع کرده است؛ آسایش را به ما حرام کنی، نگذاری آسوده بنشینیم. عزیز من، مطلب این است؛ دو ماه به عید نوروز مانده است، می‌خواهم چیز غریبه‌ای در عید به شعله خانم ببخشم. اگر اینجا بدهم بدوزند زیبا خانم هم يك همچو چیزی خواهد خواست. بگیرم اضافه خرج است، به او زیندگی ندارد. بگیرم از قال و قیل خلاص نخواهم شد؛ همه روزه مایه در دسر و اوقات تلخی است.

حاجی صالح

آقا، مگر وقتی که دوخته‌اش را بخشیدی زیبا خانم، دیگر مثل آن را نخواهد خواست؟

وزیر

الله اکبر! عجب گیر نیفتادیم؟ مرد که به توجه به تو هر چه میگویند تو برو همانطور کن. وقت دادن خواهم گفت خواهرم زن هدایت خان رشتی این نیمتنه را برای شعله خانم سوقات فرستاده است؛ آن وقت زیبا خانم نمی‌تواند مرا مقصر کند. این حرفها را اینجا به کسی گفته‌ای نگفته‌ای، ها!

حاجی صالح

خیر آقا، من چه حد دارم سر شما را فاش کنم، لایق ریش من است

وزیر

بارك الله، ده برو، مرخصی.

حاجی صالح تمظیم کرده ، از اتاق بیرون می رود. پشت سر آن
زیباخانم زود آن درب اتاق را دودستی سخت باز کرده، داد و فریاد
کنان داخل می شود. وزیر از این صدا تکان خورده هولناک
پشت سر نگاه می کند.

زیباخانم

برای زن سوگلیت نیم تنه یخه دگمه ضالا فرمایش می دادید .
بارك الله به مردی شما خواهد گفت خواهرم زن هدایت خان برای
شعله خانم سوقات فرستاده است . بارك الله ، خواهرت را به من
می شناسانی ؟ خواهر نواز خسیسی مثل تاجرهای احمدپانی پنی راتوی
نیشه کرده نانش را پشت شیشه می کشد ؛ حال همچو شده است که
نیم تنه پنجاه و شصت تومانی برای زن تو سوقات بفرستد؟ یعنی من
آن قدر احمقم که این را باور می کردم ؟

وزیر

ضعیفه مرا ترساندی . چه می گوئی؟ چه سوقات ؟ چه نیم تنه؟ دیوانه
شده ای مگر؟

زیباخانم

هیچ طفره نزن ، زبانت را بر مگردان . حرفهایی که با حاجی صالح
می زدید همه را موبه موبه تا آخر شنیده ام . همان ساعت که حاجی
صالح را خواستی فهمیدم ، به قلبم اثر کرد. آمدم یواشکی پشت آن
یکی در اتاق قايم شدم. گوش دادم دیدم همان طور است که خیال
کرده بودم. خدا مبارک کند نیم تنه یخه دگمه طلا برای زن سوگلیت.
چشم تیمور آقا روشن برای سوگلیش نیم تنه تازه فرمایش رفته است؛

بپوشد پیش چشمش قر بدهد .

وزیر

زنکه ، چرا حرف مفت نمی زنی؟ تا کی از نامربوط گفتن خود دست بر نمی داری؟ هیچ خجالت می کشی، حیانه می کنی پیش روی من به عیال من تهمت می بندی، ناموس مرا بباد می دهی؟ قباحتم خوب چیزی است ، درد دنیا حیف نباشد

زیباخانم

اگر من هم می خواستم ناموس ترا بادم بدم یکی از این جوانهای خوشگل و رعنا دست می آوردم با او عشق بازی می کردم . ناموس ترا زن سوگلیت باد می دهد که شب و روز با تیمور آقا دست به گردنست . چند دفعه کنیزم به چشم خود دیده است .

وزیر

(رنکش پریده) من به حرف تو و کنیزت هرگز باور ندارم .

زیباخانم

تنها مانعی گوئیم . همه اهل لنکران این عمل را می دانند . تو چشمت را روی هم گذاشته مثل کبک سرت را زیر برف کرده ای ، خوب و بد خودت را نمی فهمی . خیال می کنی مردم هم نمی فهمند؟

وزیر

این حرفها چه چیز است می زنی؟ شعله تیمور آقا را چه می شناسد؟
اورا کجا دیده است؟

زیباخانم

خودت نشان داده ای ، خودت نموده ای .

وزیر

(به صدای بلند) من نموده‌ام؟ من نشان داده‌ام؟

زیباخانم

بلی که تو نشان داده‌ای ، البته که خودت نشان داده‌ای . پس من نشان داده‌ام ؟ تو نبودی روز عید ماه روزه آمدی به زن سوگلیت گفتی خان در بیرون قلعه بیگزاده‌ها را به کشتی می اندازد ، تو و [خواهرت] نساخانم هم باخواجه و کنیز بیاید در مردرو پشت دیوار قلعه فرش بیندازید، بنشینید تماشا بکنید؟ آنها هم راه افتادند رفتند آنجا . تیمور آقا تازه جوان بیست و پنج ساله ، خوشگل ، پر قوت ، همه بیگزا ده‌ها را زمین زده شعله خانم یکدل نه هزار دل عاشق گرفتار او شده . دیگر کسی چه می داند به چه حيله دست آورده است؟ اگر يك روز نبیندش آرام ندارد . نگفتمت با این سن و سال دختر تازه جوان برای تو شایسته نیست؟ به حرف من گوش نکردی ، حالا سزات است ، بکش .

وزیر

خوب است ، برو گمشو . بس است ، کفایت کرد ، ولم کن کاردارم .

زیباخانم

(لنداند کنان رفته زیر لب می گوید) من چرا گم شوم؟ زن سوگلیت گم شود و فاسقش . همانها برای تو خوبند .

وزیر

(تنها) عظم قبول نمی کند که شعله خانم صاحب این عمل بوده باشد

۱- در اصل ترکی این کلمه نبود .

اما احتمال کلی می رود زور و قوت تیمور آقا را دیده ، خوشش آمده است . بچه جاهل ، بیخیال پیش این و آن تعریفش کرده است ، زنکه از حسودی حرفهای او را به دلبستگی نسبت داده ، چاه از برایش می کند . به هر حال می بایست شعله را ازین صرافت انداخت ، و به طوری حالیش کرد که تیمور آقا چندان پر زور نیست ؛ آنها را که زمین زده همه بچه های يك و جبی بودند . شاید بدین تدبیر وصف تیمور آقا را از سر خود بیرون کند ، دیگر به زبانش نیاورد . بر خیزم بروم پیش خان بعد بر گردم بیایم بروم اطاق او ببینم چه می کنم .
بر می خیزد برود . زیبا خانم از اندرون آمده .

زیبا خانم

امروز برای شام و نهار هر چه میل دارید بفرمایید بپزند .

وزیر

زقوم ، زهرمار . خوراکی به من خوراندی که یکماه دیگر هم نخورم باز سیرم .

می خواهد برود . وسط اطاق غربالی افتاده بود . متفکر چشمش به طرف درب می رفته ، پایش را به گوشه کمان غربال گذارده ، آن سر کمان بلند شده تراق به زانوش می خورد . زانوش را گرفته ، آخ کرده می نشیند . روبه زنش داد کشیده .

وزیر

آخ مردم . این غلبیر اینجا چه می کند پدر سوخته ها ؟

زیبا خانم

(منعجب) من چه خبر دارم ؟ چه می دانم غلبیر اینجا چه می کرد ؟

هروقت اینجا می آیی فحش و جنگ برای ما می آوری . نیمتنه را
دیگری بپوشد فحشش را ما بشنویم .

وزیر

فراش !

حیدر فراش از دهلیز به اتاق آمده ، دست به سینه سرفرو
می کند . زیباخانم رویش را پوشانیده ، می رود به گوشه اتاق .

وزیر

(خشمناك) حیدر ، این غلبیر میان اتاق چه می کند ؟

حیدر فراش

آقا، دم صبح اتاق را جارو می کردم، مهتر غلبیر دستش بود، اینجا
آمد، قدری حرف زد ، برگشت رفت . معلوم می شود غلبیرش را
اینجا گذاشته رفته است .

وزیر

آن مهتر قرمساق را صدا کن بیسنم . (فراش می رود پی مهتر .)
الله اکبر! مهتر اتاق من چکار دازد؟ غلبیر توی اتاق من چه می کند؟
امروز از هر طرف اوقات تلخی برای من رو می دهد. هروقت من این
اتاق خراب شده می آیم بی خطر بر نمی گردم .

زیباخانم

البته ، برای اینکه شعله خانم اینجا نیست . حالا که همچواست دیگر
چرا اینجا می آیی؟ همیشه برو اتاق شعله خانم .
فراش و مهتر داخل می شوند .

وزیر

(با کمال تغیر) پسره کریم ، تو در اتاق من چکار داری؟ جای توطویله

است . به چه جرئت اتاق من ، پامی گذاری پدرسوخته ؟

مهتر

آقا ، من يك دقیقه آمده بودم از حیدر بیرسم شما امروز سوار می شوید؟

پرسیدم ، زود هم بیرون رفتم .

وزیر

پس این غلبیر را چرا اینجا انداخته ای رفته ای ؟

مهتر

کلبیر دستم بود ، واسه اسبها جو کلبیر می کردم بدهم . فراموشم

شد ، اینجا مانده است .

وزیر

بعد چرا نیامدی ببری ؟

مهتر

هیچ عقلم نرسید که اینجا مانده است . از آن وقت تا حال هم پی کلبیر

می گشتم .

وزیر

(به مهتر بعد به فراش) تو عقلت کجا بود حرامزاده؟ حیدر آقا بشیر

ناظر را صدا کن الان بیاید اینجا . چوب و فلک راهم با خودت بیاور ،

سه نفر فراش هم از بیرون بگو بیایند اینجا .

فراش می رود . مهتر بنا می کند به لرزیدن ، و گریه کنان می گوید

مهتر

آقا ، مرا تصدق بفرمایید ، سرخان !

وزیر

(به غیظ) ۱ نفست بگیرد ، پدر سگ .

مہتر

(شیون کن) آقا ، قربانت شوم ، غلط کردم ، گه خوردم . مرا به قبر
پدرت ببخش . غلط کرده‌ام با پدرم ، با مادرم . دیگر هرگز اینجا
پا نمی‌گذارم .

وزیر

خفه شو تخم خر !

در این اثنا آقا بشیر ناظر ، حیدر فراش يك دسته چوب زیر بغلش
گرفته با فلکه و سه نفر فراش دیگر داخل می‌شوند ، سرفرودمی آورند .

وزیر

(به فراشان) بیندازید ناظر را . پاهایش را فلك كنید

فراشها ناظر را انداخته ، فلك را حاضر کرده ، پاهایش را فلك
می‌کنند . دو نفر فلكه رامی‌گیرد ، دو نفر چوب برمی‌دارند .

وزیر

بزئید .

فراشها میزنند

ناظر

ای آقا جان ، دورسرت بگردم . تقصیر من چه چیز است مرا می‌زنند؟

وزیر

(وزیر با غیظ اشاره کرده) غلبیر توی اتاق من چه می‌کنند؟

۱- در اینجا يك کلمه «ملايم» بود که در اصل ترکی وجود نداشت ، و در

اینجا نیز حذف شد .

ناظر

چه غلبیر آقا؟

وزیر

چوب که خوردی میفهمی چه غلبیر . (فراشها میزنند) .

ناظر

ای امان ! ای داد ! ای دوسرت کردم آقا . آخر تقصیر من چیست؟
ای قربانت شوم تقصیرم را بفرمایید بعد بخواهید بکشید مختارید .

وزیر

(به فراشان) وایستید آقا بشیر ، تقصیر تو اینست تکلیف نوکران
در خانه را به آنها حالی نکردای . هر که این درخانه خدمت می کند
اختیارش باتست . بایست جای هر کس و کار هر کدام آنها را خودت
بگویی ، حالیش بکنی و بفهمانی . مهتر جز طویله نباید جایی پابگذارد .
غریب نباید هر گز افاق من بیفتد . امروز کریم مهتر غلبیر رادست
گرفته افاق من آمده غلبیرش را اینجا گذاشته رفته است . غفلتاً گوشه
کمانش را پا گذاردم و گوشه دیگرش بلند شده چنان به زانوم خورده که
حالا هم از درد آن نمی توانم پایم را حرکت بدهم . من در يك ولايت
بزرگ وزارت کرده امورش راراه می برم تو خر کودن يك خانه و
نوکرهای خانه را نمی توانی راه ببری ؟

ناظر

آقا ، خدا عقل و فراست ترا بزرگ آفریده است . من از کجا
می توانم مثل شما بشوم .

وزیر

(به فراشها) بزنید .

ناظر

آقا، قربان سرت. ایندفعه مرا تصدق بفرما، دیگر هم چو عمل نخواهد شد.

وزیر

بسیار خوب، حالا که شرط کرد و اکنید، بس است. آقا بشیر، این دفعه را بخشیدمت اگر من بعد دوباره اتاق من غلبیر دیده شود خودت را کشته بدانها!

ناظر

(پاشده) بلی، خاطر جمع باشد .

وزیر

ده بروید .

مهتر

(آهسته) خدایا شکر .

پیش از همه غریبش را برداشته می برد. سایرین نیز پشت سراو می روند.

پرده می افتد .



مجلس دوم

واقع می‌شود در اتاق شعله‌خانم . تیمور آقا بانساخانم روبه‌رو
ایستاده‌اند .

تیمور آقا

بگو ببینم چه باید کرد؟ وزیر چه خیالی است افتاده است؟ مگر من
مرده‌ام که او بتواند ترا به دیگری بدهد؟ منظورش از قرابت خان
چه چیز است؟

نساخانم

مگر خودت منظور او را نمی‌دانی؟ منظورش اختیار و عزت و حرمت
[است] .

تیمور آقا

مگر اختیار و عزتی که حالا خان به او داده است کفایتش نمی‌کند؟
نساخانم

کفایت هم بکند بی اعتبار است می‌خواهد بسبب قرابت عزت و
اختیارش پایدار شود .

تیمور آقا

غریب احمق است . گویا کاری که خان بانزدیکانش می‌کند پیش چشم
خود نمی‌بیند! باری، به هر صورت، بایست چاره کار را جست . بی جهت
نگذاشتید تا حال من به او اطلاع بدهم . فردا می‌خواهم آدم بفرستم

پیشش ، خبر کنم ، از این نیت بی فایده بیفتد والا خیرش را نمی بیند.
نساخانم

ای امان آقا جان ، از این خیال بیفت که هر گز این عمل را نمی توان
به وزیر گفت ؛ برای اینکه خیلی وقت است می گوید خان همیشه
برای کشتن تیمور آقا پی بهانه می گردد . و من خبر دارم که مکرر
در این خصوص با وزیر شور کرده است . اگر وزیر محبت میانه ما را
بفهمد برای خیر و مصلحت خودش همان ساعت می رود به خان خبر
می کند ، که توبه نامزد اء چشم دوخته ای . خصوصاً که خود وزیر
هم خیلی از شما رنجیده است .

تیمور آقا

ضبط ولایت و خانی پدرم کفافش نمی کند ، به قصد کشتن هم می افتد؟
خیال خام کرده است .

نساخانم

البته شما را مخل کار خود می داند . احتیاط می کند [که مبادا يك]
وقتی مملکت پدرت را ادعا بکنی . من خیلی شنیده ام به روی مردم
درمانده به شما احترام می گذارد ؛ اگر فرصت کند يك روزتر ازنده
نخواهد گذاشت .

تیمور آقا

هر گز همچو خانها نمی توانند مرا بکشند . اکثر مردم و همه بزرگان
به خاطر خوبیهای پدرم اخلاص قلبی به من دارند . من مرغی
نیستم گوشتم را بخورند . خوب ، این را بگو که ، من به وزیر چه
کرده ام از من بر نجد ؟

نساخانم

شما که میرزا سلیم پسر وزیر قدیمی را پیش خود آورده میرزایش کرده‌ای، وزیر همچو می فهمد اگر اختیاری دست شما بیفتد بی حرف میرزا سلیم هم پیش افتاده، جای پدرش را خواهد گرفت. و حالا خیالش این است به خان بگوید از این ولایت بیرونش کنند.

تیمور آقا

به حرف او نیست میرزای مرا بیرون کنند. نمک پدرم کورش کند. در حق من اینطور بد خیال شده است؟ انشاء الله همه تدابیر او را به هم زده، به مطلب خود می‌رسم. اما شما هم راست می‌گوئید. وزیر نباید هنوز میل ما را بفهمد. شعله خانم کجاست؟ پاره‌ای حرف‌ها داشتم بگویمش.

نساخانم

اتاق مادرم است.

تیمور آقا

نمی‌شود بروی صداش کنی اینجا؟

نساخانم

مادرم خانه نیست. هر دو برویم آنجا.

تیمور آقا

خوب برویم آنجا.

هر دو می‌روند. بعد زیباخانم داخل اتاق شده.

زیباخانم

ای لکاته! آخر کارت را به جایی رسانده‌ای که کنیز مرا فحش بدهی

به سرمن بفرستی؟ وزیر ترا همچوهار کرده است؟ (می بیند اتاق کسی نیست. این طرف و آن طرف نگاه کرده) آخ ، این قجبه بازبینی کجا رفته است! خانه وزیر خراب بشود که مرا به این روزها انداخت. (می خواهد برگردد صدای مرد شنیده تکان خورده ، می نشیند) ای وای، صدای مرد بیگانه می آید حالا از در داخل خواهد شد چکنم؟ نمی توانم بیرون بروم . ای وای ، چه خاک به سرم بریزم این طرف و آن طرف می گردد، می رود پشت پرده پنهان می شود. بعد تیمور آقا وشعله خانم داخل می شوند .

تیمور آقا

مادرت چه زود بر گشت از حمام؟ نگذاشت اتاق او حرف بزیم . اینجامناسب نبود ، حرف خیلی داشتم. می شود که وزیر بیاید اینجا

شعله خانم

خاطرت جمع باشد . وزیر نمی تواند امروز اینجا بیاید .

تیمور آقا

چرا نمی تواند؟

شعله خانم

از برای آنکه امروز نوبه اتاق زیبا خانم است . از ترس شات و شوت و کولیگری او هر گز جرأت نخواهد کرد اینجا پا بگذارد.

تیمور آقا

این حرف حساسی است . اما تنها به احتمال این حرف نمی توان شد . باز باید احتیاط را از دست نداد ؛ بلکه یکبار سرزده داخل شد .

شعله خانم

آسوده باشید . به نساخانم گفته‌ام توی دالان بنشیند ؛ اگر وزیر پیدا شد بیاید زود ما را خبر کند . مگر می‌ترسی؟

تیمور آقا

نه . من چرا می‌ترسم ؟ از که بترسم ؟ من از آن آدمها نیستم از کسی بترسم . اما به چندین جهت نمی‌خواهم وزیر مرا اینجا ببیند، برود به خان خبر بدهد . اول بعضی فکرها دارم باید آنها را تمام بکنم .

شعله خانم

البته باید وزیر این کارها را نفهمد ؛ اگر نه به خان می‌گویید . آن وقت دیگر خرابی باقلی بار کن
در این حال نساخانم سرش را تکان داده

نساخانم

ای امان ، وزیر آمد .

شعله خانم

(مضطرب شده ، دم در رفته ، نگاه می‌کند) ای امان ! وزیر یگراست به سمت در اتاق ما می‌آید . اما تیمور آقا ، دیگر نه پای رفتن داری و نه جای ماندن .

تیمور آقا

پس تکلیف چیست ؟ چه باید کرد؟ بلکه اینجا بودن مرا کسی به او گفته باشد . به خدا هر کس اینجا آمدن مرا به او گفته باشد با این خنجر شکمش را سفره سگ می‌کنم . (دست به خنجرش می‌برد)

شعله خانم

ای بابام ، حالا وقت حرف زدن نیست ، بیا برو پشت این پرده ببینم
می توانم به يك طوری برگردانمش .

تیمور آقا دست پاچه می رود پشت پرده . وزیر لنگان لنگان
داخل اتاق شده

وزیر

شعله خانم ، در چه کاری ؟ احوالت خوش است ؟

شعله خانم

الحمد لله ازدوات سر شما احوال من که همیشه خوب است . احوال
شما چطور است؟ خیلی عجیب است امروز اینجا تشریف آورده اید .
باز چطور شده است که همچو می لنگی؟ ابروت را چرا کج کرده ای؟
خدا بد ندهد.

وزیر

آخ ، امروز کاری سر من آمده که نگو و مپرس . هر گز خیالم نمی رسید .
اوقاتم مثل سگ تلخ است . آغا مسعود ، برو يك قهوه بنز بیار .
خواجه مسعود سرفرود آورده می رود .

شعله خانم

بفرمایید ببینم چه کاری سر تان آمده آقا؟ خیر ، شاید گفتنش طول بکشد ،
اسباب زحمت شما باشد .

وزیر

خیر ، طولی ندارد . این بود که امروز با چند نفر از بزرگان حضور
خان نشسته بودیم ؛ از قوت تیمور آقا صحبت شد . همه گفتند در همه

لنکران به زور تیمور آقا کسی به هم نمی‌رسد، خان هم تصدیق نمود. من انکار کردم؛ گفتم تیمور آقا هیچ زور ندارد. هر چند در عید ماه روزه چند نفر زمین زد اما همه بچه مچه بودند. تیمور آقا حضور ایستاده بود. خان حرف مرا قبول نکرده گفت شما به چه دلیل ثابت میکنی؟ جواب دادم که لایق شأن من نیست والا در این پنجاه سالگی با تیمور آقا کشتی می‌گرفتم، زمینش می‌زدم، می‌دیدید. خان هم، که همیشه این قبیل کارها را شوق دارد، فرمود حکماً باید با تیمور آقا کشتی بگیرم. منم چاره‌ای ندیده، پاشدم. دست هم گرفتیم. غیرت من زور آورده، دقیقه‌ای نگذشته تیمور آقا راپیش لنگ کشیدم. دیگر نمی‌دانم چطور زمینش زده‌ام که طفل بیچاره بی‌حس افتاده، روی زمین نقش بست. اینقدر شد که بعد از نیم ساعت حال آمد؛ از زور استخوان کمرم ضرب خورده بشدت درد می‌کند. از آن جهت است نمی‌توانم درست راه بروم.

شعله خانم

(خندان شده) ای مرد، چه کاری است کرده‌ای؟ بلکه بچه مردم می‌افتاد می‌مرد، روزگار مادرش سیاه می‌شد.

وزیر

بلی، خودم هم پشیمان شدم. اما چه فایده همچو اتفاق افتاد.

شعله خانم

خوب، پس بیچاره همانجا روی زمین ماند. تو پاشدی آمدی هنرت را به من نشان بدهی؟

وزیر

خیر ، فراشها گرفتند بردند پیش مادرش .
از این حرفها تیمور آقا نمی تواند از خنده خودداری کند ؛
پق می خندد . وزیر زود پاشده می رود پرده را بلند کرده ،
زیبا خانم و تیمور آقا را پشت پرده دیده ، ماتش می برد . شعله خانم
هم از دیدن زیبا خانم متحیر می ماند .

وزیر

سبحان الله ! این دیگر چه اوضاعی است ؟ (روش را به تیمور آقا
کرده فریاد می زند.) آقا ، شما اینجا چه می کنید ؟ (تیمور آقا سرش را
پایین می اندازد.) آخر بگو ببینم ، شما کجا ! اینجا کجا ! اینجا چه
می کردی ، کارت چه بود ؟ (تیمور آقا جواب نمی دهد . از پشت پرده
بیرون آمده ، سرش را پایین انداخته ، می خواهد برود . وزیر بازوش را
گرفته .) نمی گذارم بروی تا نگویی اینجا چه می کردی . ده بگو .

تیمور آقا

(بازوش را تکان داده) ول کن .

وزیر

(سخت چسبیده) محال است . نمی گذارم بروی تا جوابم راندهی .
تیمور آقا تگ آمده ، با یک دست پشت گردنش چسبیده ، با دست
دیگر پاچه اش را گرفته از زمین بلند کرده می اندازدش در وسط اتاق ؛
مثل پلاس پهن شده ، زود اذدر بیرون جسته می رود .

وزیر

(بعد از لمحهای به حال آمده ، روبه زیبا خانم کرده) ای لوندا ! دیگر این
چه بلائی بود سر من آوردی ؟

زیبا خانم

مگر من به سرت آوردم ؟ به من چه دخل دارد ؟ ای بیچاره از کجا
خبرداری ؟

وزیر

(خشمناك) نفست بگیرد لکاته ! زبان ریزی مکن . دیگر شناختمت .
این همه هرزگیها کار خودت بوده است . انشاالله خدمت شما می رسم .

زیبا خانم

ای بیچاره ، آخر بگو بینم برای چه خدمت من می رسی ؟ خلاف
شرع کردم ؟ فاسق گرفتم ؟ خانه کسی رفتم ؟ دزدی کردم . چیزی
کردم ؟ چه کردم ؟

وزیر

سلیطه دیگر می خواهی چه بکنی ؟ بالاتر از این که با همچو گردن
کلفتی پشت پرده دیدمت ؟

زیبا خانم

ای بیچاره از زنت شعله خانم پیرس که آدم بیگانه توی اتاقش
چه می کرد ؟

وزیر

ای کولی ! اول تو خودت جواب مرا بده که با نامحرم پشت يك
پرده چه می کردی ؟

زیبا خانم

بسیار خوب : اول من می گویم بعد او بگوید ، بینم چه خواهد گفت

زنت شعله خانم کنیز مرا فحش داده بود. من آمده بودم پرسم چرا
پا به اندازه گلیمت دراز نمی کنی؟ کنیز من نان خور تو که نیست،
چرا فحشش می دهی؟ آمدم دیدم نیست. می خواستم بر گردم دیدم
شعله خانم بامردی صحبت کنان از آنسر روبه طرف اتاق می آید.
دستپاچه شدم، نتوانستم بیرون بروم، رفتم پشت پرده قایم شدم بینم
اینها چه خواهند کرد بعد خبرت کنم، علی الخصوص که سر برهنه
هم بودم، نمی توانستم رو واز پیش روی نامحرم وایستم. اتفاقاً شما
رسیدید، وقتی که نزدیکتر شدی آنها چاره ندید خواست از شما
روپنهان کند، آمد پشت پرده قایم شد تا تو بروی.

وزیر

اگر راست می گویی چرا آنوقت نیامدی مرا خبر کنی.

زیبا خانم

مگر توانستم بیرون نیامدم؟ می گفت حرف زدی خنجر را تا دسته
توی دلت فرو میکنم.

وزیر

(تأملی کرده، روبه شعله خانم می کند) شعله، راستش را بگو. این آدم
پیش تو آمده بود؟

شعله خانم

این زن شما مثل طوطی ول گفتن، ورزدن، دروغ گفتن را عادت
دارد من آن مرد که را هرگز ندیده ام و نمیشناسمش.

وزیر

چرا نمی‌شناسی؟ تیمور آقا را ندیده‌ای؟ خیلی خوب می‌شناسی.

شعله خانم

تیمور آقا اینجا چه می‌کرد؟ مگر تیمور آقا را شما زمینش زده

پیش مادرش نفرستادی؟

وزیر

ده هی فضول، مرا جواب بده. پس، از این قرار تیمور آقا پیش تو

آمده بود

شعله خانم

خیر، ببخشید. تیمور آقا اگر پیش من می‌آمد مرا با او یک جا

می‌دید. زیبا خانم می‌دانست من امروز حمام رفته‌ام. خیال کرده

است اتاق من خالی افتاده، خواسته است معشوقش را بیاورد اینجا

مشغول خوشگذرانی بشود، چونکه امروز نوبهٔ اتاق او بود که شما

تشریف ببرید، نتوانسته است اتاق خودش ببرد. اتفاقاً حمام آب

نداشت، ما هم بیخیال برگشتیم، آمدیم خانه. ما که بیخبر رسیده‌ایم

نتوانسته‌اند پیش روی ما دربروند، هر دو رفته‌اند پشت پرده؛ هم عیش

ونوش کرده باشند و هم قایم شده باشند، تا وقتی که من بیرونی، جایی

بروم فرصت گیر بیاورند درروند. راستش اینست عقلمت را به سرت

جمع کن به مگر این بیحیا گول مخور، دربارهٔ من ناحق بدگمان

مباش.

زیبا خانم

(فریادکنان) ای بد ذات . اینها چه حرفهاست پیش خود می سازی ؟
اسم خودت را سر من می گذاری ؟ وای وای ، من خود را می کشم
به خدا .

شعله خانم

بد ذات خودتی ، لکاته هم هستی . می خواهی خودت را بکش
می خواهی بگذار . این حيله بازیهای تو به همه اهل لنکران معلوم
شده است . به داد و فریاد کردن دیگر نمی توانی خودت را درستکار
قلم بدهی . شوهرت چشم دارد ، می بیند کار کارتست یا کارهنست .

زیبا خانم

ای امان ، داد ، خدایا ، من خودم را می کشم . ای مرد ، چرا به دهن
این بیحیانی زنی که همچو بهتانی برای من درست می کند ، توهم
ایستاده ای تماشا می کنی ؟

شعله خانم

ای لکاته ، به دهن من چرا بزند ؟ اگر مرد باشد باید ترا ریزریز
کند که باپسر بیگانه يك جا گرفته است .

وزیر

(به زیباخانم) البته ترا ریزریز باید کرد . حالا مهلتي به من بده تا
خود را پیش خان برسانم . اول کار رفیقت را بسازم بعد در حق خودت هم
فکری خواهم کرد . توهمه عمرت را به دروغگویی و کذابی صرف
کرده ای . من ترا می شناسم .

زیباخانم

(خشنك) انصافاً من دروغگویم اما ماشاءالله شما همه راستگو هستید؛
همچو که از حرف خودت نقل کردی معلوم شد .

وزیر

گمشو از پیش چشم ، لکاته ! (زیبا خانم از اتاق بیرون می رود.) شعله
راستش را بگو بینم ، از این عمل خبر داری یا نه ؟

شعله خانم

بمرگ خودت که من در این خصوص به هیچ وجه تقصیر کار نیستم .
در این حال خواجه مسعود قهوه آورده به فنجان ریخته ، از پشت سر

خواجه مسعود

آقا قهوه میل بفرمایید.

وزیر بر گشته فنجان را بادست زده ، قهوه بر سر خواجه مسعود ریخته.

وزیر

گمشوهی نیمسوز خر . در همچو جایی حوصله ام تنگ شده . چه جای
قهوه خوردن است؟ من الان می روم خدمت خان ، معلوم خواهد شد .
(آغا مسعود عقب کشیده می خواهد ریخته قهوه را از سر رخت خود پاک کند.
وزیر از شدت پریشانی) زود برو فرمایش کن اسب قرمز را بدهند و جبه
کهر را هم زین کنند بکشند بیرون ، زودها !

آغا مسعود

بلی بلی آقا ، چشم . به طوریکه فرمودید الان حاضر می کنم .
بعد از آن وزیر بیرون می رود.

شعله خانم

الله اکبر ! کار غریبی دچار شدیم . جانم خلاص شد خدایا شکر

(میان حرف نسا خانم می‌رسد . رومی‌کند به نسا خانم) نسا ، کارگریبی
اتفاق افتاد ، خبر نداری . وزیر تیمور آقا را با زیبا خانم پشت
پرده دید .

نسا خانم

راستی ؟ چه‌چی می‌گویی ؟ زیبا خانم پشت پرده چه می‌کرد .

شعله خانم

نمی‌دانم لکاته کی آمده آنجا رفته است که جان مرا خرید . اما خان
بی‌شک و شبهه تیمور آقا را می‌کشد . نمی‌دانم برای خلاصی او چه
چاره باید کرد ؟

نسا خانم

نترس ، خان نمی‌تواند تیمور آقا را بکشد . اما می‌بایست این‌طور
نشود ، حال که شده است مطلب مطول خواهد شد . ننه‌جانم می‌خواهدت ،
برویم اتاق او ، آغامسعود را بفرستیم در خانه ، از برای ما خبر بیاورد .
هر دو می‌روند .

پرده می‌افتد .



مجلس سیم

واقع می‌شود در کنار دریا ، در دیوانخانه لنگران . خان صدر تالار روی تخت نشسته است . سلیم بیگ ایشیک آقاسی باشی چوبی دست گرفته در حضور خان ایستاده است . وازدو طرف اعیان و نجبای لنگران صف کشیده اند . صمد بیگ فراشباشی ، عزیز آقا پیشخدمتباشی با دوسه نفر پیشخدمت دم درب نشسته اند . و در زیر تالار عارضین نزد غدیر بیگ نایب ایشیک آقاسی منتظر احضارند . فراشها سمت پایین تالار پشت در جمع شده اند .

خان

امروزهوا خیلی خوب شده است . بعد از دیوان می‌خواهم قدری روی دریا سیر کنم دلم باز بشود . عزیز آقا ، به کشتیبانان فرمان بده کنار دریا لوتکه حاضر کنند .

عزیز آقا

چشم . (بیرون می‌رود .)

خان

سلیم بیگ ، بگو عارضین را بحضور بیاورند .

ایشیک آقاسی باشی

(از میان تالار) غدیر بیگ ، عارضین را بانوبه بیار جلو .

غدیر بیگ دونفر مدعی ومدعی علیه را پیش می‌آورد ، تعظیم می‌کند .

عارض مدعی

خان ، قربانت شوم ، عرض دارم .

خان

بگوببینم مرد که ، چه عرض داری ؟

مدعی

خان ، قربانت شوم ، امروز اسبم را برده بودم رودخانه آب بدهم .
اسب از دستم در رفت ، گریخت این مرد از جلو می آمد ، صدایش
کردم ای مرد ، به خاطر خدا این اسب را بر گردان . خم شد سنگی
از زمین برداشت ، به طرف اسب انداخت . سنگ به چشم راست
اسب خورده ، کور کرد . الحال اسب بی مصرف شده است ، دیگر
به کار من نمی خورد . تاوان اسبم را می خواهم نمی دهد ، با من مجادله
می کند .

خان

(به مدعی علیه) چنین است مرد که ؟

مدعی علیه

قربانت شوم چنین است . اما من عمداً سنگ را برداشتم .

خان

پوچ نگو . اگر قصد نباشد چطور می شود سنگ را برداشت انداخت .
توهم اسب داری یا نه .

مدعی علیه

دارم قربانت شوم .

خان

(به مدعی) ای مرد که ! توهم برو بزنیك چشم اسب این را کور کن.
السن بالسن والعین بالعین والجروح قصاص . اینکه کار مشکلی نیست.
صمد بیگ ، فراش را روانه کن بروی آنجا باشد تا آن شخص قصاص
خود را بگیرد. (صمد بیگ تعظیم کرده پایین آمده ، فراش به آنها داده
برمی گردد) .

خان

سلیم بیگ ، بگو عارض دیگر هم اگر هست پیش بیایند . زود باشید
که امروز می خواهم به سیاحت بروم .

سلیم بیگ

غدیر بیگ ، عارض دیگر اگر داری پیش بیاور .
غدیر بیگ دو نفر دیگر پیش می آرد.

خان

آخ حکومت ، دیگر از تو با زحمت تر چیزی درد دنیا هست؟ مردم همه
در فکر و خیال آسایش خود است من باید فکر هزار هزار نفر را داشته باشم
درد دلش را و ارسی کنم . از اول حکومت تا امروز هر گز عارضی را
از در خانه خود رد نداده ام .

سلیم بیگ

دعای این همه مردم اجر زحمت شماست . در حقیقت این مردم برای
شما به منزله عیالند . آبادی این ولایت لنگران از برکت عدالت
شماست .

عارضین پیش آمده تعظیم می نمایند.

مدعی

خان، قربونت، برارم ناخوش بو. گفتند این پیا حکیمه. سه تومانش دادم بالاسر برارم آوردمش، به امید اینکه چاقش کند. به رسیدن سر مریض خویش گرفت. بیرون آمدن خون همان مردن برارم همان. حالا می گویم بی مروت، لامحاله پولم را پس بده. پولم را پس نمی دهد هیچ، می گوید اگر فصدش نمی کردم بدتر از این می شد. ه-نوز ادعایی هم بامن دارد. بدادم برس، دورسرت کردم^۱.

خان

(به مدعی علیه) جناب حکیم، چطور اگر فصدش نمی کردی بدتر از این می شد؟ بدتر از این چه می شود؟

مدعی علیه

قربانت شوم خان، برادر این به مرض مهلك استسقا مبتلا بود. اگر خون نمی گرفتم شش ماه بعد از این بی شك و شبهه می مرد. به يك خون گرفتن او را از زحمت خرج بیجای شش ماه دیگر خلاص کرده ام.

خان

جناب حکیم، پس از این فرار به قول شما باید این مرد مبلغ دیگر هم باز به شما تعارف بدهد.

حکیم

بلی قربانت بگردم. اگر انصاف بکند البته.

۱- در اصل ترکی نمایشنامه مکالمه بالهجه معمولی است و مترجم در اینجا به میل خود این لهجه را انتخاب کرده است:

خان

(رو به حاضرین کرده) والله نمی دانم دیوان اینها را چه نحو بکنم که قطع دعوا بشود . هر گز دعوایی به این مشکلی دچار نشده بودم .

یکی از حاضرین

قربان سرت، احترام طایفه حکما واجب است، به کار مردم می خورند بفرمایید این مرد يك خلعتی هم به او بدهد ، راضی کند ، خصوصاً این حکیم را بنده می شناسم ؛ خیلی حکیم حاذقی است .

خان

حالا که آشنای شماست همچو بشود ، به حرف شما عمل کنند . (رو به عارض کرده) ای مرد که! يك دانه چو خا به حکیم تعارف کن از تو راضی بشود . صمد بیگ ، فراش بده برود چو خا را از این مرد بگیرد به حکیم بدهد .

صمد بیگ پایین می آید . در این اثنا وزیر نفس زنان از در داخل تالار می شود ، قلمدانش را از جیب بیرون آورده پیش خان زمین می گذارد

وزیر

قربانت شوم ، دیگر وزارت بس است ، کفایت کرد . عوض خدمت هایم به من رسید . من بعد وزارت را به هر کس سزاوار می دانید بدهید . من بایست سر خودم را بردارم ازین ولایت در بدرشوم .

خان

(متعجب) جناب وزیر، چه شده است مگر ؟ این چه حالتی است ؟ برای چه ؟

وزیر

قربانت شوم در همه روی زمین امروز عدالت و انصاف و مروت سرکار
ورد زبان هاست . از ترس شما کسی از بندگان دربار به مال و عیال
فقیری دست درازی نتوانسته است بکند . پسر برادر شما تیمور آقا،
ببینید چقدر از شما بی‌واهمه است، روز روشن به خانه مثل من آدمی
می‌آید قصد عیالش را می‌نماید .

خان

(به غیظ آمده) وزیر چه می‌گویی؟ تیمور این جرئت را کرده است؟
یعنی چه؟

وزیر

نمک تر کورم کند اگر خلاف عرض کرده باشم . خودم به چشم
خودم دیدم . گرفتمش بردارم بیاورم خدمت شما، تکانه داده از دستم
در رفته است .

خان

صمد بیگ، زود برو تیمور را صدا کن اینجا ، اما در این باب چیزی
نگو (صمد بیگ تعظیم کرده می‌رود.) وزیر، آرام بگیر . حالا دیوانی
بکنم که عبرت همه عالم بشود .

وزیر

قربانت شوم . پادشاهان سلف در اجرای عدالت اولاد و اقربای خود را
ترحم نکرده اند . خلفای عظیم الشان به جهت کج نگاه کردن
به عیال مردم فرزندان خود را بازخواستهای شدید فرموده اند .

سلطان محمود غزنوی برای این جرم یکی از مقربان خود را به دست خود گردن زد. این است به مرور دهور وصف عدالتشان در عالم مذکور و باقی است.

خان

وزیر، الان خواهی دید خان شما در هیچ چیز از خلفا و سلطان محمود غزنوی کمتر نخواهد بود، علی الخصوص در این باب (در این اثنا صمدبیک با تیمور آقا داخل شده تعظیم می کند. خان به تیمور آقا.) من به شما نفرموده ام هرگز با قمه حضور من نیاید؟

تیمور آقا

من که قمه نبسته ام.

خان

همچو بنظر آمد. خوب، در حرمانخانه وزیر چه کار داشتی؟ (تیمور آقا سرش را پایین می کند.) مقصود تو این است من در سر مثل تو پسر برادر نادرست جعلتقی^۱ میان ولایتها بدنام بشوم. من دیگر مثل تو پسر برادر را هم نخواستم. بچه ها، طناب! (چند نفر فراش شال ترمه ای دست گرفته حاضر می شوند.) بیندازید شال را گردن این لوطی جعلتقی بکشیدش پایین.

فراشها آماده می شوند به انداختن شال. دیده های حضار

مجلس پراشک می شود.

ایشیک آغاسی و تمام اهل خلوت

خان، قربانت شویم. جوان است، این دفعه تقصیرش را ببخشید.

۱- در ترجمه نوشته شده بود «جودلاغی» که ظاهراً منظور همان «جملق»

یا «جملتق» باید باشد.

خان

به ارواح پدرم که هرگز نخواهم بخشید . (رو به فراشها کرده)
ببندازید شال را !

فراشها قدری هم نزدیکتر می آیند . [بیگها] همگی از
بزرگ و کوچک نمی توانند خودداری بکنند ؛ بی اختیار شروع
می کنند به گریه کردن ، و به خاک می افتند . بالاحاح و التماس
می گویند .

بیگها

امان است ای خان ! مفرمایید ، تصدق کنید ، یکدانۀ مادر است .
(های های گریه می کنند) .

خان

نمی شود ، نمی شود . استغفر الله ! (با تغییر تمام رو به فراشها کرده)
پدرسگها ! نگفتم ببندازید ؟

فراشها شال به دست حرکت دیگر کرده ، نزدیکتر می رسند .
تیمور آقا جلد دست به عقب برده ، طپانچهای از کمرش کشیده
به طرف فراشها دراز می کند . فراشها از ترسشان متفرق می شوند .
تیمور آقا از میان گیرودار کنار جسته در می رود .

خان

(پشت سرش) آی بگیرید ، های نگذارید برود . (همگی حرکت
می کنند اما هیچکس عقب نمی کند . خان کج خلق رو به اعیان کرده)
هیچ که از شماها لایق مرحمت من نیستید . این جعلنقی را چ-را
گذاشتید در برود ؟ (کسی جواب نمی دهد) . صمدبیک ! (صمدبیک پیش
می آید .) زود پنجاه نفر غلام همراه خود بردار تیمور را در هر جای

دنیا باشد سراغ کرده پیدا نموده می گیرید ، دست بسته می آورید
اینجا . تا اورانکشم ولایت آرام نمی گیرد، دل خودم هم بجا نمی آید.
صمد بیگ

چشم . (از دربیرون می رود.)

خان

(به اعیان) بروید ، مرخصید . (همه متفرق می شوند .) عزیز آقا !
(عزیز آقا پیش می آید) لوتکه حاضر است ؟

عزیز آقا

بلی ، حاضر است .

خان

(برخاسته) وزیر ، تو برو آرام بگیر . غم مخور . قصاص تو به زمین
نخواهد ماند . بگیر ، این انگشتر را هم بده به نسا خانم . امروز
مخصوصاً فرستاده ام پیش زرگر ، این انگشتر را از برای او گرفته
آورده اند . يك هفته دیگر مشغول تدارك عروسی باشید . بعد از يك
هفته بایست دست به کار شد .

وزیر

بلی ، به فرمایش سرکار عمل خواهم کرد . (تعظیم کرده بیرون می رود.
بعد از آن خان با عزیز آقا سوار لوتکه شده به سیردریا می روند) .

پرده می افتد .

مجلس چهارم

در اتاق شعله خانم واقع می‌شود . شعله خانم و نسا خانم با حالت اضطراب و نگرانی نشسته‌اند با همدیگر حرف می‌زنند .

نسا خانم

نفهمیدم چه شد ؟ کارشان به کجا رسید ؟ مسعود نیامد ، خبری نیاورد .
دل خیلی مضطرب است .

شعله خانم

دل تو چرا مضطرب می‌شود ؟ به قول خودت خان که نمی‌تواند کاری
در حق تیمور آقا بکند .

نسا خانم

راست است که نمی‌تواند کاری کند امامی ترسم میان من و تیمور آقا
جدائی بیفتد ، که از مرگ بدتر است .
در این حال آغا مسعود از در داخل می‌شود .

شعله خانم

آغا مسعود بگو ببینم چطور شد ؟

آغا مسعود

چه می‌خواستی بشود ؟ وزیر به خان عرض کرد . خان فرستاد تیمور آقا را
آوردند . میخواست خفه کند تیمور آقا طپانچه کشیده فراشها را

متفرق کرد . از میان در رفت . خان پنجاه نفر آدم مأمور فرموده
است هر جا باشد پیدا کنند ، بگیرند . دست بسته پیش خان بیاورند ،
بدهد بکشند . حال همه شهر و خانه ها را آدم افتاده می گردند
پیدایش کنند .

نساخانم از زیادی غصه آهی می کشد . هم در آن حال در باز شده
تیمور آقا داخل می شود .

شعله خانم

ای وای ننه جان ، این چه حالتی است ؟ اینجا چرا آمدی؟ چطور
آمدی؟ مگر دل شیر داری یا از جانت نمی ترسی ؟

تیمور آقا

(تبسم کرده) چه شده از جانم بترسم ؟

شعله خانم

چه نشده است ؟ خان آدم گذاشته هر جا بینند پیدات کنند بگیرند ،
ببرند بکشند ، توهه چو خاطر جمع چرا اینجامی آیی ، آغامسعود ،
بارك الله ، برو بیرون ، بپا کسی اینجا نیاید .
آغا مسعود بیرون می رود .

تیمور آقا

به خیالت می رسد من از ترس کشته شدن امروز دیدن نسا خانم نیایم؟
این سر را در راه او گذاشته ام . اما حالا بی خیال هم نیامده ام می خواهم
امشب نسا خانم را بردارم ببرم جائی . دیگر من بعد نمی توانم او را
اینجا بگذارم شوهرت با من بنای نمک به حرامی گذارده . من هم
که نمی توانم نامزد خودم را دیگر خانه او بگذارم ؛ من بعد هم مثل

سابق اینجا آمد و شد کنم .

شعله خانم

خیلی خوب ، من هم به این امر راضی هستم . اما روز روشن اینجا آمدنت خوب نبود . خودت می دانی که زیبا خانم از صد جا آدم به کمین ما گذاشته است که به يك بهانه ای ترا به کشتن بدهد و ما را بدنام نماید . بهترش این است که الحال به طوری از اینجا کنار بکشی . نصف شب با اسب و آدم دم دروازه آماده بشوید ، من همان ساعت نسا خانم را بیرون آورده دست شما بسپارم ، بردار ببر .

تیمور آقا

نسا خانم ، توهم که راضی هستی ؟

نسا خانم

البته که راضی هستم . دیگر غیر از این چاره نمانده است .

در اینحال آغامسعود از دم درب داد می زند

آغامسعود

ای امان ، وزیر می آید .

شعله خانم و نسا خانم

(رنگ رویشان پریده) ای وای ننه ، امان ای تیمور آقا ! پشت این پرده

قایم شو ببینم این ظالم را می توانیم رد بکنیم ؟

تیمور آقا

(هرگز به حالت خود تغییر نداده به آرامی) من هرگز دیگر پشت این پرده

نخواهم رفت . بگذار بیاید مرا هم اینجا ببیند .

شعله خانم و نساخانم

(روی پایش افتاده ، زانوهای او را بفل کرده به اضطراب تمام) به خاطر
خدا خودت را به موج خون نزن . ترا بقبر پدرت پشت پرده
قایم شو .

تیمور آقا

هرگز .

آغا مسعود

(دوباره سرش را از درتو کرده) ای امان وزیر رسید .

شعله خانم و نساخانم

ای دور سرت بگردم . به ما رحم کن . وزیر این دفعه هم اگر شمارا
اینجا ببیند بی شک ما را بکشتن میدهد .

تیمور آقا

ها ، محض خاطر شما . (می رود پشت پرده . يك ثانیه گذشته وزیر داخل
اتاق می شود)

وزیر

خوب شد که شما هر دو اینجا هستید . بر من واجب شده بود با شما
صحبتی بکنم . دلتان با من باشد شعله می دانی خواهر ترا که به خان
بدهیم درجه من ، رتبه من چقدر زیاد تر خواهد شد . در این صورت
آیا نباید که شما فکر نیکنامی خودت بیفتید ، ناموس خودتان را بیاد
ندهید ؟ نگویند خواهر زن خان به نامجرمها آمدورفت دارد .

شعله خانم

(به تانی و آرام قلب) بفرمایید ببینم من با کدام نامحررها آمد در رفت دارم؟

وزیر

مثلا تیمور آقا ، که در اتاق تو دیدمش .

شعله خانم

بلی ، بازنت زیبا خانم ، پشت این پرده .

وزیر

راست است که من در حق شما بد گمان نشدم؛ ممکن است این تقصیر از زیبا خانم سر زده باشد . من این حرفها را به خاطر آن به شما من گویم طوری نشست و برخاست بکنی نسبت به شما حرف بد پیش خان گفته نشود که دلش از نسا خانم سرد بشود ؛ چونکه الحال برای نسا خانم بی اختیار است . به من هم فرموده است تا هفته دیگر تدارکش را ببینم عروسی کند . اینهم انگشتری است پیشکش فرستاده نسا خانم ، بیا بگیر بکن انگشتمت (انگشتر را کف دست نسا خانم می گذارد)

نسا خانم

دختری که در حق خواهرش بد گمان بشوند لایق خان نمی باشد . این انگشتر را ببرید ؛ لایق خان دختر پیدا کرده انگشتش بکنید (انگشتر را پیش وزیر زمین می گذارد ، بیرون می رود)

وزیر

(پشت سرش) دخترم من مگر در حق خواهر تو بد گمان می شوم ؟ این حرفها را از بابت نصیحت به او گفتم .

شعله خانم

نمی‌شد که این نصیحت را به زنت زیبا خانم بکنی ؟

وزیر

البته فردا به او از این هم سخت‌ترش را خواهم گفت .

شعله خانم

فردا پس چرا؟ امروز مگر نمی‌توانی بروی ؟

وزیر

حالا دیگر چندان لازم نیست؛ زیرا که فرضاً تیمور آقا رفیق او هم بوده باشد. به سزاش رسید : یاپیدا شده به کشتن خواهد رفت ، یا گریخته از این ولایت در به در خواهد افتاد. دیگر من بعد در این باب هیچ گفتگو لازم نیست . باید به تدارك عروسی نسا خانم مشغول شد .

شعله خانم

پس برو اتاق مادرم ، این حرفها را با او گفت و شنید بکن . اینها کار من که نیست .

وزیر

برو مادرت را هم صدا کن بیاید اینجا، در اینجا گفت و شنید نمایم (در این حال در باز شده پری خانم و نسا خانم داخل می‌شوند . وزیر رو می‌کند به پری خانم) خوب شد خودتان تشریف آوردید . بفرمایید بنشینید .

پری خانم

دردت به جانم ، وقت نشستن نیست ، باز می‌روی نمی‌توانم ببینمت . گوشت به من باشد، حرفی داشتم بگویمت. الحمدلله آنقدر مشغله‌داری

که نمی توان شمارا دید .

وزیر

بلی ، علی الخصوص این روزها ، که هیچ مجال نداشتیم . بگو ببینم
مطلبتان چیست ؟

پری خانم

دردت به جانم چندان مطلبی نبود . رفته بودم از قربان فالگیر دعا
بگیرم ، انشاء الله از دخترم شعله خانم خداپسری به شما کرامت کند .
فالگیر دعا را نوشته ، گفته است باید سه برابر سر وزیر سمنو بگذاری ،
به فقیر و فقرا بخش کنی . الحال باید سه برابر سر شمارا بگیرم که وقت
سمنومی گذرد .

وزیر

تکلیف عجیبی می کنی ننه . مادام که سر من در بدن من است چطور
می توانی سر مرا بکشی برابرش را بگیری .

پری خانم

دردت به جانم ، می توانم ، خیلی آسان است ، فالگیر خودش یاد
داده است . ظرف گودی بایست سر شما گذاشت ، به هر ظرفی که
سرتان بگنجد کیله آن ظرف برابر سر شماست . نساخانم ، بادیه ای
اینجا بیار .

نساخانم می رود ، بادیه کوچکی را که آغامسعود حاضر کرده
بوده می آورد . پری خانم زود دست می برد کلاه وزیر را به آرامی
از سرش برمی دارد

وزیر

اگرچه تکلیف نامناسب است اما نمی‌توانم مضایقه کنم . هر نحوی که گفته‌اند بایست عمل کرد. کاش خدا آرزوی شعله‌خانم را برساند.

پری‌خانم

بلی، قربان سرت . نساخانم ، بادیه را بگذارش .
نساخانم بادیه را می‌گذارد . بادیه تا دم ابروهای وزیر
می‌آید، دیگر پایینتر نمی‌رود . نساخانم زور می‌زند که پائین‌تر
برود ، وزیر هر دو دستش را بلند کرده

وزیر

اف ، آی امان! چه می‌کنید؟ دماغم خوردش ، یواش ! (بادیه را
ازسرش برمیدارد)

پری‌خانم

(زود) دختر بادیه بزرگتر بیار .
نساخانم دویده زودی يك بادیه بزرگ می‌آورد .

وزیر

ای ننه جان ، به خاطر خدا نمی‌شود این کار به وقت دیگر بماند؟
حالا می‌خواستم باشما حرف بزنم . مطلب واجبی داشتم .

پری‌خانم

ننه ، ننه جان ، نمی‌شود ؛ وقتش می‌گذرد . قربان سرت ، نرنج ،
يك دقیقه کاردارد . ما هم تلاش می‌کنیم برای شما (گریه کنان) پس در
این اواخر عمر روا است بغل شعله‌خانم بچه ندیده بمیرم (چشمش را
اشک آلوده کرده ، رو به نساخانم می‌کند) دختر ، بادیه را بگذار .
می‌خواستی ازاول همین یکی را بیاوری .

نساخانم بادیه را می گذارد . بادیه از گلوی وزیر پائین تر آمده ، پری خانم زود شعله خانم را به طرف پرده اشاره می کند . شعله خانم آهسته پرده را بلند کرده تیمور آقا را بیرون آورده ، می برد تا دم در . تیمور آقا از دم در آن طرفتر رد می شود . نساخانم بادیه را برمی دارد .

وزیر

اما دیگر نه ، الحال بنشین که من هم می خواهم با شما حرف بزنم
پری خانم
چشم ، فرزندانم .

می خواهد بنشیند که از میان حیاط صدای قیل و قال بلند می شود . دقیقه ای نگذشته ، تیمور آقا دست به طپانچه داخل اتاق می شود . وزیر از دیدن تیمور آقا متزلزل گشته .

تیمور آقا

خوبیهای پدرم حرامت باشد . آخر می خواهی ناحق و ناروا مرا به کشتن بدهی . من تا ترا نکشم کشته نمی شوم (طپانچه را به طرف وزیر دراز می کند) .

شعله خانم

(روی پایش افتاده ، التماس می کند) امان ای تیمور آقا ، دست نگه دار ، حوصله بکن .

تیمور آقا دست نگاه می دارد . در این حال صمدبیک با چند نفر غلام داخل اتاق شده دم درب وا می ایستد .

تیمور آقا

صمدبیک ، غرض تو چه چیز است ؟ می خواهی چه کنی ؟

صمد بیگ

آقا مانو کر شما و پدر شما هستیم . ما چه حد داریم خدمت شما ترک ادب بکنیم . اما خودت می دانی فرمایش خان است ، باید شما را ببریم پیش .

تیمور آقا

مرا نمی توانید زنده پیش او ببرید . مگر سرم را پیش او ببرید . سرم هم به این آسانیه دست کسی نمی افتد . بسم الله ! قوه اش را داری بیا پیش .

صمد بیگ

آقا ، فرض کن با آن طپانچه زدی یکی را کشتی . پنجاه نفر غلام که همراه من است همه اینها را که نمی توان کشت . هیچ اینها لازم نیست . خان خاطر جمع قول داده ، عهده گرفته است کاری به شما نکند .

تیمور آقا

من هر گز به قول و فعل او اعتبار ندارم . او کی سر قول خود ایستاده است که آدم بتواند باورش کند؟ حرف همان است که گفتم . در این حال دوباره قیل و قال از حیاط بلند شده ، سلیم بیگ ایشیک آقاسی باشی و رضا برادر رضاعی تیمور آقا داخل می شوند .

سلیم بیگ

صمد بیگ ، برو عقب ، تیمور آقا ، سرت سلامت . خان عموت به سیاحت دریا سوار شده بود ، ناگاه باد مخالف وزیده ، قایق و ارونه گشته به دریا غرق شده است . الحال مردم دور عمارت دیوانخانه جمع آمده منتظرند تشریف ببرید به مسند حکومت و جای پدرت قرار

بگیرید .

تیمور آقا

رضا، چنین است ؟

رضا

بلی قربان ، چنین است . بفرمایید برویم .
در این حال وزیر و صمد بیگ پیش آمده ، خاک می افتند .

وزیر و صمد بیگ

آقا ، قربانت شویم . ما را تصدق بکنید .

تیمور آقا

صمد بیگ ، توپاشو برو کنار و ایست .
صمد بیگ برخاسته کنار می رود

تیمور آقا

(رو به وزیر کرده) وزیر ، جهت آمدن من به خانه شما آن بود که من خواهر زن تو نسا خانم را دوست داشته و میدارم می خواستم به حکم خدا و شرع رسول و به رضایت خودش او را ببرم ، اما شما به خاطر بعضی آرزوهای دور و دراز می خواستی او را به آن غیر مرحوم بدهی و ما هم از این جهت نمی توانستیم اصل مطلب را به شما اظهار بکنیم . این بود که شما در حق من بدگمان شده ، به خیال کشتن من افتاده بودی ❖ « ولیکن اتفاق آسمانی - کند تدبیرهای شخص باطل . » خداوند به مقتضای عدالت ، که مکافات عمل هر غنی و درویش را محققاً پیش او می نهد ، راستکاران را دستگार فرموده و عکس مراد شما روی داد . حالا من بنا به بد رفتاریهایی که در ایام اقتدار نسبت به

رعیت و نوکر از شما بروز کرده است نباید دو باره شغل وزارت را به شما رجوع کنم و در عمل سابق خود باقی بگذارم؛ زیرا می دانم کارهایی که عادی طبیعت کسی شده باشد مجال است که از ذهن او بیرون برود تا از روی قاعده به کار مردم رسیدگی نماید ولیکن چون نمک پرورده این خانواده بوده ای من به کلی از تقصیرات گذشته شما چشم می پوشم . پس از این مادام الحیات از من وظیفه خوار بوده ، در کمال امنیت و آسودگی سرخانه و عیال خود خواهی بود .

اما در باب شغل وزارت، بنا به اصلاح امور ملک و ملت از من حق توقع نخواهی داشت ، برای آنکه مداخله امثال شما به امور مملکت خلاف انصاف و مروت است . چون هر که بنخواهد امور مملکت را موافق قاعده به اصلاح بیاورد، رعیت و ملت را ترقی بدهد لابد باید مردمان بی اطلاع غیر کافی و با غرض را از ریاست خلع کند و امور ملت و ملک را به مردان کاردان کافی و بیغرض با اطلاع وا گذارد؛ اشخاصی را که طمعکاری و رشوه خواری عادت طبیعی شده است و حکم را محض جلب منفعت خود ، به خلاف حق و استحقاق می دهد ، دخیل کاربندگان خدا نکند تا امور دولت و ملت به طور درستی رو به ترقی گذارده ، عموم رعایا و غیر نوکر آسوده و فارغبال بوده باشند .

باری، علی الحساب زیاده بر این مجال گفتگو نیست . بایست دست به کار شد ، تدارک عروسی را انجام داد . کار شما اینست ؛ مشغول تدارک لازمه نساخانم بشوید . انشاء الله هفته آینده دستور العمل زفاف

داده شود و به زودی انجام بگیرد . ننم ، پری خانم ! باجی ، شعله خانم
خدا حافظ . مشغول کار و بار خود باشید^۱ .

پری خانم و شعله خانم

خدا بر عمر و دولت بیفزاید آقا ! صد سال دیگر خانی و حکمرانی بکنی .
تیمور آقا به اتفاق حضرات از اتاق بیرون می آیند . وزیر
با تحیر تمام در خانه می ماند .

غلامها

(به صدای بلند در میان حیاط) تیمور خان سلامت باشد !

پرده می افتد .



۱- مترجم مقدار زیادی از مطالب میان دو ستاره را خود به متن اصلی اضافه کرده است . مطلب در متن اصلی چنین است : « اما جناب اقدس الهی یا حقیقت شد و عکس مراد تو روی داد . حالا من به کلی از تقصیرات گذشته شما می گذرم و اگر چه بنا به بد رفتاریهای ترا در شغل وزارت نمی توانم باقی گذارم ، لیکن پس از این مادام الحیات از من وظیفه خوار بوده ، در کمال آسودگی گذران می کنی . مشغول تدارک لازمه نسا خانم بشو که يك هفته دیگر باید عروسی سر بگیرد . ننم ، پری خانم ، خواهرم شعله خانم خدا حافظ ! »

چندی قبل دو تمثیل ازین تمثیلات کتاب تماشاخانه و محض تصحیح و امتحان به چاپ رسانیده ، تقدیم حضور اعظام و معارف نمود . چون در نظر خاص و عام مقبول و فوایدش نسبت به عموم مردم مشهود و محقق گردید ، لازم آمد [به مصداق] « اذا قلت من شیء نعم . فاته فان نعم دین علی الحر واجب » باقی تمثیلات این کتاب نیز بعون الله به چاپ برسد ؛ ولی از آنجا که ، خواه به صیغه انعام و خواه به اعطاء قیمت ، از هیچ جا اعانتی به عمل نیامد برای متصدی موجب کسالت و سبب تأخیر این تمثیل سیم آمد ، تا این روزها بمفاد الامور مرهونه باوقاتها این تمثیل نیز ، به هر نحوی که بود ، به چاپ رسید . امیدوار از قدردانی خداوندان تربیت آن است این نسخه ها ، که از عدم شهرت و تازگی تقدیم حضور ایشان می شود ، هر که را میل قبول نبوده باشد « الیأس احدی الراحاتین » نسخه را به رافع رد فرموده متصدی

را منتظر نگذارند، و اگر چنانکه به صرافت طبع به ملاحظه آن رغبت فرمودند، برای يك همچو نسخه ای دو هزار قیمت و پنج هزار انعام قرار داده شده، مضایقه نفرموده حین قبول نسخه یکی از دو التفات را دربارهٔ حامل بفرمایند، که متصدی را امید حاصل شده، از توجه تربیت ایشان همه کتاب به چاپ برسد و از فواید مندرجه خاص و عام بهره مند شوند. هو المستعان و علیه التکلان^۱

۱ - این قطعه را مترجم در حاشیهٔ صفحه ۳ تا ۶ نمایشنامه حکایت «خرس قلدور باسان» نوشته باید توجه داشت که این حاشیه مربوط به این نمایشنامه بخصوص نیست زیرا این نمایشنامه بعد از سرگذشت وزیر خان لنگران چاپ و همراه با آن منتشر شده است. و به این ترتیب، با محاسبهٔ دو نمایشنامهٔ قبلی، تمثیل چهارم به حساب می آید نه «تمثیل سیم». این حاشیه ظاهراً باید مربوط به جزوه ای باشد که شامل دیباچه و این دو نمایشنامه است. در اینجا نیز به عنوان تذکر متصدی در مقدمهٔ «خرس قلدور باسان» آورده می شود.

تمثيل

ترجمه میرزا جعفر قراجه داغی

در عشق و جوانی

و معنی من حفر بئر الاخیه فقد وقع فیہ

۱۲۹۱

حکایت خرس قلدور باسان (دزد افکن)

تمثیل گزارش عجیب که کیفیت آن درسه مجالس بیان شده ، به اتمام می‌رسد

افراد اهل مجالس

جوان رشیدی .	بایرام
دختر برادر مشهدی قربان .	پریزاد
	نماز بیک
زن او .	زلیخا
پسر مشهدی قربان .	تاروردی
پسر خاتون .	ولی
پسر نصیب .	اروج
حافظ جانوران .	فوق نمسه‌ای ^۱
	دیوان بیگی
مترجم .	کمالوف
	نجف، وسایر تراکمه
	کدخدا
	ماطوی قزاق
	چند نفر قزاقهای دیگر
	کریم یساول
مادر شوهر پریزاد	صونا
پدر تاروردی	مشهدی قربان

۱ - فوق اطریشی . در اصل ترکی در اسامی افراد اهل مجالس نوشته شده است «فرانس فوخت» . اما در متن همه جا همان کلمه «فوق» آمده است .

مجلس اول

واقع می شود میان دره ای ، زیر درخت بلوط بزرگی . پریزاد
سرسنگی نشسته ، بایرام اسباب ویراق دربر کرده ، چست و
چابک پیش روی او ایستاده چشم به وی دوخته است .

بایرام

الحمدلله آخر میسرم شد که در زیر این درخت بلوط ترا ببینم ؛
دیداری تازه کرده دزدل بکنم . پشت سرت چرا نگاه می کنی؟

پریزاد

ای امان ، می ترسم .

بایرام

ترس . زیاد معطلت نمی کنم حال بگو ببینم توبه خانه تا ورودی
خواهی رفت؟ زن این تاجیک^۱ خواهی شد ، و بعد میان دختران
فخریه خواهی کرد که گویا توهم شوهرداری!؟

پریزاد

چه کنم؟ از دستم چه برمی آید؟ پدرم مرده؛ منم و مادرم، و اختیار هر دو
در دست عموم است . برادر ندارم، کمکی ندارم و عموم هم هرگز
نمی خواهد مرا به دیگری بدهد ، گله و ایلخی که از پدرم مانده به

۱- در اصل ترکی در اینجا به جای تاجیک نوشته شده است «تات»، ولی
در جاهای دیگر همه جا همان کلمه تاجیک به کار رفته است .

دست غیر بیفتد .

بایرام

پس معلوم می شود عموت تر انمی خواهد، گله وایلخی رامی خواهد؛
وبه خاطر آنها می خواهد ترابه آن پسرخل و منگ خود بدهد که در
عمر خود هر گز گنجشگی شکار نکرده و بره ای . ندز دیده است .

پریزاد

چه کنم؟ شاید درپیشانی من همچو نوشته شده است که باید زن تاجیکی
بشوم . سر نوشت را که نمی توان تغییر داد .

بایرام

چه مرضی است ! اگر خودت رابه این استلخ انداخته خفه بکنی بهتر
از زن تاجیک شدن هم نیست ؟

پریزاد

البته مردن صد مراتب بهتر از زن تاروردی شدن است ، اما از تو
می ترسم . اگر رخصت بدهی يك روز با این درد خود را زنده
نمی گذارم .

بایرام

خدا نکند! حرف همچو آمد گفتم . بعد از تو من برای چه در روی
دنیا زندگانی می کنم . به مرگ تو هر گز راضی نمی شوم ، و ترا
زن تاروردی هم نمی توانم ببینم . همین فردا گلوله ای پهلوی تاروردی
می زنم ، بعد به سر من هر چه باید بیاید بیاید .

پریزاد

پس در این صورت گلوله ای هم به من بزن ، مرا هم بکش . بعد از

تو من چرا باید دیگر در دنیا زنده بمانم .

بایرام

تو چرا باید زنده نمایی؟ تو زنده میمانی ، اقلا به پسر بزن بهادر شوهر
می کنی که لامحاله طعنه امثال خودت را نشنوی .

پرریزاد

امان ای بایرام . برای حدا دلم را خون مکن . دردخودم بهـرای
خودم بس است . اگر پسر بزن بهادری قسمت من می بود نصیب تو
می شدم .

بایرام

اگر بخواهی نصیب من بشوی دست خودت است .

پرریزاد

چطور دست خودم است ؟

بایرام

همین طور، که به من اذن بده ترا بردارم فرار کنم .

پرریزاد

کجا ؟

بایرام

قرا باغ، ایروان ، سایر جاهای دور .

پرریزاد

(کمی فکر کرده) خیر، مادرم راضی نمی شود . چشمش همین بهـ
من روشن است ؛ مرا دور ببری روزگار مادرم سیاه می شود .

بایرام

پس بیا بپرمت آن سر مجال خودمان .

پریزاد

این خیال که بی معنی است . عموم مردی است پرزور ، دولتمند .
در این نزدیکیها هر گز مرا دست تو نمی گذارد . صد هزار قیل و قال
می کند ، ترابه شرارت می اندازد ، مقصرت می کند ، دست دیوانت
می دهد ؛ نمی دانم دیگر چه می کند .

بایرام

پس چه باید کرد ؟ تو بروی زن تاروردی بشوی ، من هم از کنار
نگاه کنم .

پریزاد

پس چکنم ؟ راهی پیش پایم بگذار آن طور بکنم .

بایرام

بسیار خوب ، اگر من تدبیری بکنم که تاروردی از میدان در برود تو
آزاد بشوی به آن راضی هستی ؟

پریزاد

به شرطی که پای کشتن تاروردی دزمیان نباشد .

بایرام

خوب ، کشتن نباشد ؛ طوری بشود که تاروردی از اینجا برود جای
دوری بیفتد .

پریزاد

خوب ، به این راضیم .

بایرام

پس برو زود زلیخا زن نماز را بفرست بیاید اینجا با او حرف بزنم .

پریزاد

الان می فرستم . (می خواهد برود ، بایرام دست او را گرفته)

بایرام

وا ایست حرف می زنم .

پریزاد

چه می گویی ؟

بایرام

ای ظالم ، دلم آتش گرفته می سوزد . مرا به همین حالت می گذاری

می روی ؟

پریزاد

چه کنم ؟

بایرام

باری به آتش دل من آبی بزن برو .

پریزاد

آن آب است، پیش روت توی رودخانه می رود، هرچه دلت می خواهد

بخور .

بایرام

سوزش دل من [مگر] با آب خاموش می شود ؟

پریزاد

پس با چه چیز خاموش می شود ؟

بایرام

بایک جفت بوسه .

پریزاد

راه ترا به خدا بس است . شوخیت نگیرد . بگذار بروم ، الان پی
من می آیند . (بایرام دست به گردنش انداخته ، دوتا بوسه گرفته ، ول
می کند) .

بایرام

(پشت سرش) زلیخا را زودتر روانه کن ، اینجا منتظر م . (تنها)
آخ تاروردی تاروردی ، همچو گمان می کنی پریزاد را خواهم
گذاشت که تو ببری . این پسره احمق است ؛ فکر نمی کند هنر من
چیست که به میدان بایرام می روم . نه مثل او تیر اندازم ، نه شکار
می توانم زد ، جو دو تا اسب را قسمت نمی توانم بکنم . دزدی نکرده ،
به بهادری معروف نشده ، در عمر خود اسبی ندزیده ام ، گاوی نبرده ام .
شب را از ترس سرم را از چیق بیرون نمی توانم در بیاورم . با این دل
چگونه چشم داشت به معشوقه مثل بایرام کسی داشته باشم . والله اگر
پریزاد اذنم می داد یک روز او را زنده نمی گذاشتم .
در این حال زلیخا از پشت سراو .

زلیخا

سلام بایرام ، با که حرف می زنی؟

بایرام

(پشت سر برگشته) آه زلیخا ، تویی؟ با که حرف دارم بزنی ! پشت
سرتاروردی حرف می زدم .

زلیخا

تاروردی به شما چه کرده است ؟

بایرام

دیگر چه می‌خواهی بکنند ؟ روزمره‌اسیاه کرده، صبر و قرارم را بریده.
نه روز آرام دارم و نه شب خواب. کم مانده است دیوانه بشوم،
مثل مجنون سر به کوه و بیابان نهم، مانند سمندر آتش بگیرم
بسوزم.

زلیخا

چرا ؟ چه شده است ؟

بایرام

چه می‌خواهی بشود ؟ این تاجیک بی‌شعور می‌خواهد شوهر پریزاد
بشود. ترا به خدا زلیخا، راستش را بگو؛ دختری مثل پریزاد هرگز
روا است به همچنین تاجیکی برود ؟

زلیخا

که می‌گوید پریزاد به تاروردی می‌رود. خیال پریزاد را من بهتر
می‌دانم. اگر بکشندش غیر از تو به کسی شوهر نمی‌کند. تاروردی
به چشم او به قدر پشه‌ای نمی‌آید.

بایرام

از این چه حاصل که تاروردی به قدر پشه‌ای به نظر او نمی‌آید. اما
مثل اینکه پشه به شیرینی حریص می‌شود تاروردی به پریزاد حریص
است. امروز و فردا است پدرش مشهدی قربان عقد کرده به او خواهد
داد.

زلیخا

دختر میل نداشته باشد چطور می تواند شوهرش بدهند؟

بایرام

ایه زلیخا ، ترا به خدا چه حرفی است میزنی ؟ بچه ، دختر ازش چه برمی آید ؟ به خواهش او که نگاه می کند ؟ از اول کمی آخ و اخ می نماید ، بعد ناچار شده تن به قضا می دهد من می مانم با آه و ناله و درد و غم .

زلیخا

پس فکرت چه چیز است ؟

بایرام

فکرم اینست که از حالا چاره سر خودم را بکنم ، تاروردی را از میدان بردارم .

زلیخا

یعنی بکشیش ؟

بایرام

نه . پریزاد به این معنی راضی نمی شود ، خودم هم صلاح نمی بینم . از کشتن او چه حاصل ؟ هم خودم خونی و فراری می شوم هم پریزاد از دستم در می رود .

زلیخا

راست می گویی . پس چطور می خواهی تاروردی را از میدان در کنی .

بایرام

گوش بده بین چطور می خواهم از میدان درش کنم . او خانه شما زیاد

می آید ، باشوهرت نمازجور است . اگر تو و شوهرت به من یاری
کنید کاری صورت بدهید اسب کردی خودم را به شوهرت می بخشم
ویک ماده گاو تازه زاد هم به خودت می دهم .

زلیخا

راستی ؟ یک ماده گاو ؟

بایرام

بی حرف .

زلیخا

تازه زاد بابچه اش ؟

بایرام

بلی ، بابچه اش . خاطر جمع . بی خلاف .

زلیخا

ما چه باید بکنیم ؟

بایرام

مثلا تاروردی را به یک بهانه ای خانه تان صدا کنید . همچو وانمود
نمائید که پریزاد ازبرایت بی اختیار است اما ازطعنهُ سر وهمسر
می ترسد زن تو بشود، زیرا که می گویند [تو] آدم تاجیک و ترسویی
و همه می دانند که از دستت هیچ کاری بر نمی آید. به یک دزدی و بزنی
بهادری اسمت برده نشده . زدنم معلوم نیست ، گرفتنت معلوم نیست .
کدام دختری است که به مثل تو پسری میل کند ؟ تو هم یک هنری
بنما ؛ آدمی لخت کن، پولی بیار ، پارچه ای بگیر ، اسبی ببر ، مالی
بدزد ، راهی بزنی بگویند که تاروردی هم صاحب فلان هنر است .

بعد از آن دختر هم مفاخرت کند که مثل تو شوهر دارد . تاروردی
احمق است ، به این حرفها باور نموده سفاقت کرده خود را به هلاکت
خواهد انداخت و پریزاد برای من خواهد ماند .

زلیخا

به خدا که خوب فکر کرده‌ای : به جهت مثل تو جوانی دست و پا
باید کرد .

بایرام

درست حالت شد چه گفتم ؟

زلیخا

خاطرت جمع باشد .

بایرام

بعد هر چه بشود خبرش را به من می‌دهی .

زلیخا

می‌خواهی به دیوان بیگی خبر کنی .

بایرام

نه . خودم را مفسد قلم نمی‌دهم . این کارها پنهان نمی‌ماند . من
همین قدر می‌خواهم خبردار شوم دلم آرام بگیرد .

زلیخا

بسیار خوب ، بعد هر چه شود خبرت می‌کنم . الحال می‌روم دیگر .
کاردارم ؛ وقت آمدن گاو گل است .

بایرام

برو . به خدات می سپارم . بگیر این دستمال هم پیشکشی تو باشد .

زلیخا

واه ، چه خوب دستمال است ! توش چه چیز است ؟

بایرام

توش هم کشمش است ، بده به بچه‌ها .

زلیخا

الحق جوان باید مثل تو باشد . درد و بلات بخورد به جان تاروردی .

در عمر خود يك سيب پوسیده ای از دست او ندیدم . سلامت باش ،

مرادت برسی . (می رود)

بایرام

(پشت سرش) وعده‌ات را فراموش نکنی .

زلیخا

(پشت سر برگشته) توهم ماده گاوی که گفته‌ای فراموش نکن .

بایرام

بلی ، يك گاو شیردار ، جنسی که مثل نداشته باشد .

زلیخا

بچه‌اش هم همراهش .

بایرام

البته با بچه‌اش .

زلیخا

ای مرد ، مثل تو جوان زیرک را می شود دوست نداشت؟ خدا نگهدار
شاهباز من !

بایرام

بروخوش آمدی . خدایا ، حالا چه بکنم ؟ بازی بروم دره [پی]
شکاری چیزی بگردم فکروخیال از سرم بیرون برود .
وضع تماشاخانه تغییر یافته ، صورت خانه نماز برپامی شود .

نمازوزلیخا

نماز

تومی گوئی برای این کار بایرام اسب کردی خود را به من می دهد ؟

زلیخا

البته می دهد .

نماز

باور نمی کنم . پنجاه طلا پیش خودم به بایرام شمر دند اسب کردی را
نفر وخت ؛ اورا هر گز به من نمی دهد .

زلیخا

او حالا به خاطر پریزاد از جانش هم می گذرد تا چه رسد به اسب
و مال .

نماز

بلکه دروغ بگوید ، ندهد .

زلیخا

دروغ نمی گوید . بایرام رانمی شناسی مثل او جوان پاکیزه درست
قول در همه او به مان مگر هست ؟

نماز

خوب شد . من خودم می خواستم تاروردی را به خطایی بیندازم . پدرش
مشهدی قربان پولی به من قرض داده بود ، یساول سر من گذارد
تا گرفت . منم تا تلافی به او نمی کردم دلم آسوده نمی شد .

زلیخا

پس چرا معطلی؟ [مگر] همچو فرصتی دیگر دست می افتد؟ هم اسب
بگیری هم تلافی بکنی . تاروردی همین نزدیکیهاست . برو صداش
کن بیاید خانه ، نان بخورد . بعد از آن ، همه کارها را خودم درست
می کنم .

نماز

به خدا خوب گفتمی . پاشوم بروم . (می رود)

زلیخا

(تنها) والله چه می دانم! اگر تاروردی به حرف من به دزدی برود بیچاره
هیچ تقصیری ندارد چه کند؟ دختران این مملکت ویران شده کسی را که
راهزنی و دزدی بلد نباشد نمی خواهند که . به دیوان بیگی باید گفت
بیچاره ، بچه ها را دزدی و راهزنی اذیت می کنی؟ می توانی دختران
بلوک را قدغن کن از پسری که دزدی نمی رود زهره ترك نشوند .

آن وقت سرمن ضامن که گرك و میش باهم بچرد.
در این حال نماز با تاروردی داخل خانه می شود.

نماز

ای زنکه ، چه داری بخوریم ؟ بیار ببینم ، گرسنه مان است .

زلیخا

واه ، چه می خواهی داشته باشم . گرسنه تان بود چرا به خانه تاروردی
نرفتمید ، آمدید سرمن ؟

نماز

هر چه داری بیار ، چانه نزن (می رود کنج خانه ، مشغول نگاه کردن
ی راقهای خود می شود)

زلیخا

برای شام دیگر چیزی نخواهد ماند.

تاروردی

زلیخا خیلی سخت شده ای .

زلیخا

چرا سخت نشوم . من از تو چه خیر دیده ام ؟ اقلایك دفعه به زبانت
بیاوری که در عروسیم فلان چیز را به تو می بخشم .

تاروردی

عروسی کدام است ؟

زلیخا

نمی دانی عروسی کدام است ؟ بگو ببینم در عروسیت به من چه خواهی

بخشید ؟

تاروردی

خوب است ، آن وقت يك جفت كفش بدتومی بخشم . می بینم خیلی وقت است پابرهنه راه می روی .

زلیخا

(روش را آن طرف کرده آهسته) چطـور آدم سخـت و نحسـی است .
(بعد بصدای بلند) سلامت باشی ، خیلی راضی هستم . عروسیت به این زودی سر می گیرد یا خیر ؟

تاروردی

پائیز .

زلیخا

چرا همچو دیر ؟

تاروردی

پر بزاز دیر می کند . می گوید هنوز جهازم حاضر نیست .

زلیخا

راست می گویی ؟ بلکه جهت دیگر دارد .

تاروردی

یعنی چه جهت دیگر ؟

زلیخا

شاید دختره میل به تو نداشته باشد ، جای دیگر دلبستگی داشته باشد .

تاروردی

ایه، این راباش. دختره مرا نمی خواهد ؟ حرفهای غریب می زنی .
چطور مرا نمی خواهد ؟

زلیخا

یعنی تو به نظرت که خیلی چیز هستی . برای چه ترا باید خواست ؟
دزهمهٔ عمرت کاری که کرده ای کدام است، اسمی که در کرده ای کو
تا دخترها ترا بخواهند .

تاروردی

چه اسمی در کنم ؟

نماز

زنکه ، چکار داری ؟ چه حرفی است می زنی ؟ به تو چه ؟

زلیخا

به تو دخل ندارد . توهیچ نگو، خودم می دانم .

تاروردی

راست می گوید نماز، به تو دخل ندارد . خوب زلیخا، بگو ببینم من
چه اسمی در کرده ام ؟ یعنی چه اسم باید در کنم ؟

زلیخا

هر گز دزدی رفته ای ؟

تاروردی

خیر، هر گز دزدی نرفته ام . برای چه دزدی بروم ؟ مالم کم است ؟
دولتم کم است ؟

زلیخا

دولت زیاد است اما هنر نداری . هیچ شده است کسی را لخت کنی
یا آدمی را بزنی .

تاروردی

خیر. نه آدم لخت کرده‌ام نه کسی رازده‌ام . آنها را که سیر می‌برند،
به دار می‌کشند چشم نمی‌بیند ؟

زلیخا

آدمی که مال داشته باشد از هیچ چیز نمی‌ترسد . احتیاط کردن از
ترس است . آخر از همین است که پریزاد نمی‌تواند به توشوهر کند .
همه می‌گویند که جیون و ترسوهستی .

تاروردی

که می‌گویند من جیونم ؟

زلیخا

همه ؛ زن و مرد، دختر و پسر، حتی بچه‌های کوچولو هم افسوس
می‌خورند . می‌گویند که تاروردی چه جوان خوبی است، هیچ‌مثل
ندارد . چه فایده بیکاره و ترسوست .

تاروردی

که می‌گویند که من می‌ترسم من هرگز ترس و خوف ندارم . من یک
قدری با احتیاط حرکت می‌کنم و الا من چه ترسی دارم ؟

۱- در اصل نوشته است «میبریدند» ولی ظاهراً منظور بردن به سیبری

باید باشد .

نماز

ای زنکه ، کم حرف بزن ، بس است .
زلیخا

نفس نزن ، تو کارنداری !

تاروردی

ای مرد ، به توجه ؟ حرف نزن ببینم این چه می گوید؟ پس همچو- و
بوده است ، پریزاد به جهت این نمی خواهد ب- من شوهر کند؟
می گوید من جبونم ؟ والله چنان غیظم گرفته ، دلم جوش می زند که
می خواهم الحال پاشوم راه بیفتم بروم آدم لخت کنم تا به همه معلوم
نمایم که در حق من بد خیالی کرده اند .

زلیخا

آدم سرزبانش خیلی حرف می زند. گفتن تا کردن خیلی فرق دارد،
اگر هرداری بنما ببینم .

تاروردی

تو جایی نشان بده ، من الحال راه بیفتم .

زلیخا

راه شماخی هر روز پانصد تا سودا گرمی آیند و می روند. برو یکی دو تارا
لخت کن بیار ببینم راستی راستی ازت برمی آید ، هرداری یا بیخود
می گویی .

تاروردی

آیا این تاجر طایفه با اسباب و یراق می گردند یا لات و لوط و بی اسباب.

زلیخا

همچو می گیرم که بی اسباب ویراق می باشند . تو که باچوب جلو آنها
نخواهی رفت . البته توهم اسباب ویراق خواهی داشت .

تاروردی

معلوم که خواهم داشت ، اما تنها رفتن قدری مشکل نیست ؟

زلیخا

توهم همراه ببر ، آدم که قحطش نیست . جوانمان کم است؟ ایه، تو
کجا این کارها کجا ؟

تاروردی

من کجا این کارها کجا ؟ به خدا خواهید دید که راست می گویم
نماز، بیایینجا ترا به خدا رفیق ازبرام پیدا کن .

نماز

رفیق می خواهی چه کنی ؟

تاروردی

می خواهم بردم گردش .

نماز

ای مرد ، حرف مفت نزن ، تو و کاروان زدن ؟

تاروردی

والله راست می گویم . رفیق پیدا کن .

نماز

جفنک نگو، من که صلاح نمی بینم، کار تو نیست .

تاروردی

ای مرد، تو چطور آدمی؟ به توجّه . تو رفیق به من بده ، بعد بمین
کارم است یانه .

نماز

حالا که دست نمی کشی ولی پسر خاتون ، اروج پسر نصیب را صدا
می کنم ، برمی داری می بری .
تاروردی

همین دو تا را ؟

نماز

دو تا بس است .

تاروردی

راستی بس است ؟ باشد ، پس آدم بفرست صداشان کند .

نماز

زلیخا ، برو آنها را صدا کن اینجا .

زلیخا

ای مرد ، تو حرف او باور می کنی ؟ او همه اینها را لغومی گوید .

نماز

کم حرف بزن . تاروردی جوانیش از که کمتر است؟ دست و بازوش
از دست و بازوی دیگران مظنه کوچکتر است .

زلیخا

من می شناسمش ، او هر گزپی این کارها نمی رود .

تاروردی

من نمی روم؟ می بینی که چطور می روم . برو آنها را صدا کن ، بعد
معلوم می شود .

زیخا

خوب ، می روم . (روش را کنار کرده) احمق به همه حرفهای ما -
باور کرد ، انشاء الله خواهد رفت . (می رود)

نماز

(آهسته) نگاه کن تاروردی ، اگر بخت یاری کرد ، هرچه آوردی
باید برابر خودت به من قسمت بدهی ها . قایم نکنی . برای شما
عیب دارد . هرچه که بیاورید آب کردنش پای من ؛ به شرطی که از
همه چیز باالمنصفه برای من قسمت باشد .

تاروردی

ایه ، مسجد درست نشده کورعصاش را زد . هنوز بگذار بینم چه
می شود .

نماز

ای مرد ، چه چیز است که از تو بر نیاید ؟ من هم زن ناقص العقول
نیستم تورا نشناسم مگر تو نوۀ امیر اصلان خرس کش نیستی ؟

تاروردی

نماز، ترا به خدا شنیده ای او چه کارها کرده است ؟

نماز

چطور نشنیده ام ؟ خالوصفر دوست او نبود ؟ عملهای او را يك به يك
برای من نقل نکرده است ؟ انشاء الله ما هم مثل آنها همدیگر را
دوست خواهیم گرفت . امیدوارم شکاری که گیت بیفتد از من قایم
نکنی .

تاروردی

کاش بشود بعضی مردم حرفهای پوچ دربارهٔ من نزنند من همه‌اش را به تو می‌دهم . من که در قید مال و پول نیستم .

نماز

همه‌اش را به من می‌دهی ؟ والله خوب می‌گوئی . بَارِكْ اللهُ ، الحال دانستم خون امیر اصلان در رگت هست . وعده‌ات را فراموش نکنی .

تاروردی

ای مرد ، تو رفیق بده ، آخرش بین .

نماز

آن است رفیق‌ها ، می‌آیند . (در این بین زلیخا ، ولی پسر خاتون و اروج پسر نصیب داخل می‌شوند)

ولی و اروج

سلا و لیک .

نماز

الیک سلام .

ولی

نماز ، خیر است . چه عجب ما را یاد کرده‌ای ؟ تازه‌ای بود ؟

نماز

تاروردی خواهش کرده است همپای او گردش بروید .

اروج

گردش کدام است ؟

نماز

دیگر چه پرسش است ؟ گردش را خودت می‌دانی .

ولی

من در عمرم هرگز گردش نرفتم. غیر از دزدی میش و بز از من کاری ساخته نمی‌شود. اروج را نمی‌دانم.

اروج

من گه میخورم. من کی دزدی رفتم؟ من هیچ دزدی بز و میش هم بلد نیستم.

نماز

پسر، چه چی می‌گویید؟ مگر جوان نیستید؟ نمی‌توانید تفنگ بپندازید؟

ولی

می‌توانیم تفنگ بپندازیم اما بد شکار و مرغ. به آدم تفنگ انداختن کار ما که نیست.

نماز

که به شما می‌گوید برای آدم تفنگ بپندازید. سوار می‌شوید، می‌روید به گشت. می‌افتید توی راه چاپارخانه. در آن اثنا کاروان شتردار با بازرگان ارمنی راست رویتان می‌آیند. همچو، برای ترساندن، از بالای سرشان تفنگ خالی می‌کنید. اینکه ضرری ندارد. آنها ترسیده، هر یکی به طرفی می‌پاشند. مال و حالشان می‌ریزد، می‌ماند. جمع می‌کنید، ورمی‌دارید، می‌آید. چه کار مشکلی است؟

ولی

ایه، ما کجا این قبیل کارها کجا. ما مردمان چوپان، و دزدی کردن برای ما چه شایستگی دارد؟

تاروردی

نماز ، بیاین طرف . هیچ می‌دانی ، زورمگو ، اصرار هم مکن .
می‌بینی که می‌ترسند ، دیگر چرا پاپی می‌شوید ؟ همه که مثل من
نخواهد شد . ول کن برو .

نماز

نه ، بگذار ببینم . ولی ، قباحه ندارد ؟ کارواجبتان زمین مانده
است ؟ مجال ندارید ؟ حیف نیست از شما . می‌ترسید لقمه زیاد گیرتان
بیاید ؟ انگار کنید توی اوبه بیکار بیکار می‌گردید . هم اسم و رسم
پیدا می‌کنید وهم پول و مالتان زیاد می‌شود . مگر لقمه زیادی سر
می‌شکند ؟

اروج

من گه میخورم . اسم و رسم به چه چیز من لازم است .

ولی

آری ، برای این اروج کچل اسم و رسم خیلی لازم است !

نماز

پسره ، چقدر آدم بی‌غیرتیه هر گز با تاروردی نان و نمک نخورده‌اید ؟
گویا نمی‌دانید که اوبه ما ازین دولتمندتر کسی نیست . همیشه به
کارتان نخواهد خورد ؟ کم کس از او خیر برده است ؟

تاروردی

نماز ، چرا اینقدر اصرار می‌کنی ؟ بگذار ببینم ، من خودم هم ، می‌خواهم
فکر درستی بکنم .

نماز

خير، نمك به حرامی می کنند. كوچك بايد به حرف بزرگ خود
باشد .

ولی

اروج ، چه می گویی ، برویم ؟

اروج

چه می دانم والله ! می روی برویم .

ولی

بر ار ، می شود قیمت اسبی بدست آورد . دو سال است میخواهم يك
اسبی بخرم نمی توانم پول پیدا کنم .

نماز

البته هم اسب هم قیمت اسب گیرتان می آید . ازهمچو خیری هم آدم
روگردان می شود ؟

ولی

دیگر چه باید کرد ؟ چون تاروردی ناچار خواهش می کند قول او
را نباید رد کرد . من حاضرم .

اروج

من هم حاضرم . از رفیق که نمی توان عقب ماند .

تاروردی

اما فکر درستی بکنید .

نماز

(سخن او بریده) تاروردی از شما بسیار ممنون شد . توقع دارد که

زود فرصت را فوت نکرده بروید یراق بپوشید بیاید ، که برای
گردش هیچ همچو وقتی بدست نمی افند .

ولی

اروج ، برویم . (می روند)

تاروردی

نماز، می دانی، يك چیز را بالمره فراموش کردیم. پدر من مردم شهدی،
هر گز راضی می شود که من راهزنی بروم ؟

نماز

از پدرت اذن بگیر ، برو .

تاروردی

عجب می گویی . به پدرم بگویم که اذن بده بروم راهزنی ؟

نماز

همچو چرا می گویی ؟ بگو می روم گرمسیر برای آبیاری غله .
البته رخصت خواهد داد ؛ بعد بیفت به راه چاپاز خانه اینکه دیگر
نقلی ندارد .

تاروردی

چطور نقلی ندارد ؟

نماز

یعنی از این آسان تر چه می شود ؟

تاروردی

عجب چیز آسانی پیدا کرده ای . من والله از بسکه از پدرم می ترسم ،

از آن جهت این کار برای من خیلی دشوار می نماید .

نماز

آدم که ترسید از این بهانه ها می آورد . نمی روی خودت بدان .
در این حال زلیخا وارد می شود .

نماز

زلیخا ، برو به بچه ها بگو دیگر زحمت نکشند . تاروردی زه زد.
تاروردی
من کی زه زدم .

زلیخا

من الان با پریزاد ملاقات کردم؛ چگونگی راتوی گوشش خواندم.
چنان مشعوف شد که نگو . گفت الحمدلله . الحال دیگر نمی گویند
تاروردی می ترسد . بعد از این من هم خجالت نمی کشم اگر بگویم
دوستش می دارم . تا امروز همه دخترها به من طعنه می زدند . هر کدامشان
را که می دیدم سرم را پایین می انداختم .

نماز

واضح است . دخترهای ما هر گز جوانی را که راهزنی نکرده باشد،
آدم لخت نکند میل نمی نمایند . یکی همین زلیخا! این راهم خوشگل
می گفتند !

زلیخا

ترا به خدا گوشت بدنمان را نریز ، کم حرف بزن .

نماز

والله ، راست می گویم . همین زلیخا مگر اول به من می آمد اگس
بد راهزنی دست نمی گذاردم ؟ زنکه چنین است یا خیر ؟

زلیخا

خوب ، بس است . کار گذشته را حالا بیخود بیخود به زبان آوردن
به تو مانده است .

تاروردی

من برای رفتن مضایقه نمی کنم ، اما هیچ یراقی در بر ندارم . نمی دانم
چه بکنم ؟ برای یراق خانه هم بروم پدرم خواهد فهمید .

نماز

خانه چرا می روی ؟ شمشیر و تفنگ و طپانچه مرا بردار ، قمه هم .
کمر خودت هست . بگذار من ترا بپوشانم ، یراق برت کنم
(برمی دارد یراقها را به وی می بندد)

تاروردی

دیگر چه بردارم ؟

نماز

بس است دیگر . با اینهایك قشون را آدم جواب می دهد . زیاده بر این
دیگر به چه کارت می خورد ؟

زلیخا

واه ، تاروردی ، چقدر مهیب شدی ؟ به محض دیدن تو همه فرار

خواهند کرد .

در این حال ولی و اروج داخل می شوند .

اروج

ماه‌م حاضریم .

تاروردی

برویم که برویم .

نماز

بروید ، بروید . اوغور به خیر باشد . دست‌پر بر گردید .

زلیخا

تاروردی ، با پریزاد هر دو به هم پیر شوید . پسر و دختر زیاد ببینی .
پسرهای مثل خودت بهادر باشد .

تاروردی

غم مخور ، خواهند شد . یا پاك اسم خودم را گم می‌کنم یا آدم لخت
نکرده بر نمی‌گردم . (می‌روند)

نماز

زلیخا ، خبر نداری . با تاروردی شرط بستیم هر چه که بیاورد نصفش
را به من بدهد .

زلیخا

تا روردی یعنی چیزی خواهد آورد که نصفش را هم به تو بدهد ؟
تو چرا این خیال‌خام را باید بکنی ؟ بیشك دست و پایش را خورد کرده
روانه خواهند نمود

نماز

خیر ، کسی چه می داند؟ می شود خیری او غورشان بیاید . ترسو همیشه از خود ترسو تر را دچار می شود . در آخر کار به هر جا منجر بشود باز خیر ماست . از يك طرف اسب ، از يك طرف پول . (دست هاش را به هم می مالد و می رود.)

پرده می افتد



مجلس دویم

واقع می‌شود در محال شمس‌الدین ، میان دره . يك طرف دره هم تلی نمودار است .

بایرام

(تنها) ای مرد، شکازی هم دست نمی‌افتد؛ نه آهوئی، نه دراجی .
باری خرگوشی هم پیدا نمی‌شود که تیری خالی کنم . دلم تنگ
آمده . چه بخت بدی داشته‌ام من . گیرم پریزاد مرادوست می‌دارد .
از دستش چه برمی‌آید؟ از فرمان عموش تجاوز می‌تواند بکند؟ از
عهده همه اهل او به می‌تواند برآید؟ میان ما به خواهش دختر که
گوش می‌دهد؟ امید نیست ، اقبال نخواهد آورد ، زلیخا وعده
خود را به انجام نمی‌رساند ، جرئت نخواهد کرد . نماز مردطه‌عکار شیطان
خیالی است ، که هرگز فریفتن مثل تاروردی دولت‌مندی را رضا نخواهد
داد خدا یا چکنم؟ به این درد چگونه طاقت بیاورم؟ چطور صبر نمایم؟
چه نحو آرام بگیرم؟ از این غصه به چه قسم فراغت بیابم . آخ ، چه
صدای خش‌خشی می‌آید؟ باید پشت این بوته باشد ؛ جانور خواهد
بود . بروم بلکه بتوانم با گلوله بز نمش ، که پهلوی تاروردی زده باشم!
(می‌رود) .

کمی بعد از آن تاروردی با همراهانش رسیده ، آن طرف و این

طرف را نگاه می کند .

تاروردی

زود زود ، احتیاط داشته باشید . باید که آینده ای توی راه بوده باشد .

اروج

بلی ، هست . صدای پای اسب می آید . ولی ، چقماق تفنگ را سرپابکش که همه مان یکدفعه تفنگها را خالی کنیم .

تاروردی

وا ایستید ، وا ایستید . همچومی دانم که تفنگ نیندازیم بهتر است .

ولی

تفنگ نیندازیم بهتر است یعنی چه ؟ آن وقت چطور لخت می توان کرد؟ بعد باید دست خالی به او به برگردیم ، همه خلق را به خودمان بخرند .

تاروردی

به چه سبب خلق به ما خواهند خندید ؟ می گوئیم افتادیم سر راه ، خیلی هم پاییدیم ، کسی را ندیدیم .

ولی

هیچ کس این را باور نمی کند . من نمی توانم این را بکنم .

تاروردی

تو نمی توانی بکنی پس من هم نمی توانم سرفقیرو بینوای بیکس بریزم . من همچو عمل گناه را داخل نمی شوم . در مرد رحم و مروت هم خوب چیزی است . راستش این است که من نمی مانم ، برمی گردم می روم .

ولی

یواش عزیزمن ، خیلی دیر دستگیرت شده است . به خدا که اگر
پاپس بگذاری همین تفنگ را به شکمت خالی خواهم کرد دیوانه
احمق ، خودت به عجز و التماس ما را تا اینجا آورده ای ، حالا می خواهی
مارا بگذاری بروی ؟

تاروردی

من که نمی خواهم شما را بگذارم بروم . من برای خیریت شما می گویم
که بر گردید . شاید رهگذر زیادتر از ما باشند ، و بلکه مثل ما
بزن بهادر شدند ؛ گرفتند سرو مغزمان را خورد کردند .

ولی

هر که از مرغ بترسد از زن نمیکارد . حال وقت کردن این خیالات
نیست . باید رهگذرها را لنگ کرد ، و توهم باید با ما یکجا باشی
والا خواهی دید . می خواهی فردا عالمی را به ما ببخندانی ؟ پاپس
گذاری این تفنگ را سردات خالی خواهم کرد . (تفنگ را به طرف
وی دراز می کند .)

تاروردی

الله کبر ! برای اینکه به ما ترسو نگویند باید خودمان را به بلاها
بیندازیم . ای برادر ، گوشت به من باشد ، بین چه می گویم .
تورشادت را پر بد فهمیده ای ، می دانی که رشادت و بهادری چیست ؟
سردار بهادران کوراغلی گفته است که بهادری ده تاست ؛ نه تاش
گریختن است یکی پیش چشم نیامدن . من می گویم ازین دو تا کار
به هر کدامش می خواهید عمل بکنید .

ولی

بس است، پرو عظممان نده. می بینی در بالایک سیاهی می نماید ؛ رهگذر خواهد شد .

تاروردی

(کج کرده نگاه می کند) راستی رهگذر است . آیا که باشد ؟ والله می آید . می دانید یا نه ؟ شما پیش پیش بروید من پشت سرتان را نگاه بدارم .

ولی

آری ، به تو بسیار امید توان بست . اروج جلو برویم ببینیم کیست می آید . ای تاروردی به خداا گرفتار کنی میان او به هم به تو برسم به سزات می رسانم، خودت بدان !
ملاقات تاروردی با فوق نمسه .

تاروردی

ده بین، عشقبازی آخرش همین است. هر گز از خاطر م خطور می کرد دزد بشوم ، راهزنی بکنم ، زلزله ولوله به عالم بیندازم ؟ خدایا ، عشقبازی چقدر درد بدی بوده است !

فوق

به به ، بسیار خوب کردم که پیاده شدم . راهی رفتم ، شکوفه های چیدم . چه شکوفه های خوبی ! چقدر عطر خوب دارد . اینهارا به ماریا آداموونا پیشکش خواهم کرد . (غفلتاً به تاروردی برخورد)
آخ وای خدایا ، این کیست ؟ وای امان ، خدا حفظ بکن !

تاروردی

هیچ نفهمیدم چه می کنند؟ اسب عراده را در آنجا لنگ کرده اند.
کالسگه چی هم گریخت، خودی به جنگل انداخت. ما شالله می
شیرم، په کارها کردیم می! (ناگاه چشمش به فوق می افتد) ای وای
خدا، خدا! جای بدی شب کردم. ببینی این که خواهد بود؟

فوق

ای وای، این دزد خواهد بود. یقین مرا می کشد. (بنا می کند
به لرزیدن)

تاروردی

ای داد. یقین این هم دزد است اینجا آمده است. تفنگ هم دوشش
انداخته. وای امان، اگر بیندازد کار من خراب است. (این هم بنا
می کند به لرزیدن)

فوق

آخ ماریا آداموونا، ماریا آداموونا کجا مانده ای؟

تاروردی

عجب پریزاد را گرفتیم! خوب عروسی کردیم! فارغ و آسوده
نشسته بودیم، کار از برای خود پیدا نمودیم.

فوق

خدایا، چقدر مهیب است.

تاروردی

ای خدا، چه تفنگ بلندی دارد؟ من هیچ همچو تفنگ درازی
ندیده ام.

فوق

خوب است که به سمتی فرار کنم .

تاروردی

باید در رفت . شاید تفنگ را به سوی من دراز کرد، انداخت . تا وقت است خودی به کنار بکشم . (هردویکدفعه می‌دوند . بی‌اختیار به همدیگر می‌خورند و هر دو کیسه‌شان را بیرون آورده به یکدیگر دراز می‌کنند)

تاروردی

به خدا هست و نیست من همین است ، بگیر ، دست از من بردار.

فوق

والله در همه سفر خودم زیاده بر این چیزی پیدا نکردم . بگیر خلاصم کن .

تاروردی

به خاطر خدا ، بگذار برگردم بروم به اوبه . .

فوق

ای امان ، فقیرم ، مرا نکش .

تاروردی

مگر تو دزد نیستی ؟

فوق

من مرد فقیر نمسه‌ای هستم . تو کیستی ؟

تاروردی

من که هستم قورومساق! نمی بینی من راهز نم! میان این جنگل دو یست تا
رفیقهای من یله افتاده اند . شما چند نفرید !

فوق

من تنها يك نفرم .

تاروردی

ده پس زود دررو ، که حالا می کشمت

فوق

راست می گویی که تو تنها نیستی ؟

تاروردی

نمی شنوی ؟ صدای قیل و قال رفقای من است می آید .

فوق

آه ای خدا . هست و نیستم همگی غارت خواهد شد . آخ ماریا آداموونا ،
ماریا آداموونا ، این چه بد بختی بود زوداد؟ بعد از این چه خواهیم کرد؟
(گریه می کند)

تاروردی

رفیقهام نزدیک است برسند . ده گمشو ، زودی به هر جهنمی که
می خواهی برو . دیر کردی شکمت را پر دود می کنم

فوق

ترا به خدا تأمل کن ، الان می گریزم (بنامی کند به دویدن)

تاروردی

(تنها) چطور ترساندمش ! همچو مرد رندی هم می شد که من کردم؟
اگر ریزاد درین حالت مرا می دید از ترس زهره اش آب می شد .
در این اثنا ولی و اروج جلو اسبی که عراده را بسته بودند
گرفته می کشند و در عراده هم دوتا صندوق بوده است .

تاروردی

(روبه طرف ولی و اروج کرده) همه گریختند؟

ولی

خاطر جمع باش ، همه گریختند .

تاروردی

(خنده کنان) چقدر ترسو بوده اند هوی . دردنیا همچو آدمها هم بوده
است ؟ خوب توی عراده چه هست ؟ غنیمت مان چیست ؟

ولی

توی عراده دوتا صندوق گنده ای است ، هرگز حرکت نمی توان
داد . تاروردی تو زود آنها را بشکن ، اسبابش را در بیار ، یک جایی
جمع کن . من و اروج برویم ، از اسبهای عراده یکی گلوله خورده
دو تا خوبش به جنگل گریخته ، بگیریم بیاوریم چیزها را بار کنیم ببریم .

تاروردی

خیلی خوب ، شما بروید اسبها را برگردانید . من الحال صندوق ها را
می شکم ، اسبابش را یکجا جمع می کنم . اما زود برگردید که
اینجا نمی توان زیادتر معطل شد ؛ می ترسم آدم به سرم بریزد ، خون

ناحق بکنم .

ولی

حرف ول نگوای سفیه ! تو يك جوجه را نمی توانی بکشی . خودت
فرار نکن آدم کشتنت پیشکش تو .

اروج

الحال برمی گردیم ، خیال نگیردت . درصندوقها را باز کن .

تاروردی

به چشم .

ولی واروج زودی می روند، دور می افتند.

تاروردی

(تنها) بازم تنها ماندم . ضرر ندارد، از که می ترسم ؟ صاحبان مال را
که گریزانده ایم . واه چه صندوقهای بزرگ است . یقین که توش
همه تافته است . پریزاد تا عمر دارد هی پیراهن زیر جامه تافته بپوشد .
قورومساق نماز نصفش را حالا ازمن خواهد خواست . غلط می کند!
چه کرده است که نصفش را به او بدهم . شاید در میان صندوق شال ترمه یا
خزینة شاهی باشد زودتر نگاه کنم ببینم چه دارد؟ (می رود نزدیک صندوقها .
همچو می نماید میان صندوق چیزی حرکت می کند . تا درصندوق را بلند
می کند یکدفعه میمون ازصندوق بیرون می جهد .) الله اکبر ، این چه بود؟
میان صندوق میمون چه می کند ؟ این طور هم مال تاجری می شود؟
چه قسم تاجرهای بیمعنی درد دنیا هستند ! (میمون به او دندان غریچه
می کند.) آخ ، پدرسگ صاحب هی ، چه دندان غریچه است به من

میکنی؟ (میمون تقلیدش را در می آورد.) بین، بین. تقلید مرا در می آورد.
 خوب شد، این را برای پریزاد پیشکش می برم. بگذار این را ببیند
 مشعوف بشود آیا چطور بگیرم؟ میمون من، نترس. پیش بیا، میمون
 قشنگم! پیش بیا! (می رود به طرف میمون. میمون از پیشش می جهد.) بین،
 بین پدرسك صاحب کم مانده بود سر من بیفتدها. صبر کن بین ترا
 چطور خواهم گرفت! (می دود عقب سر میمون، میمون این طرف آن
 طرف می جهد، بعد می رود سردرختی تقلید او را در می آورد.) نگاه کن
 بین. فکرش این است من پشت سراوبه درخت بالا روم. چطور
 میمون شیطان است! اوف، غریب خسته شدم این چه تاجر سفیهی
 بوده است که میمون را به عراده گذاشته می گرداند. من همچو
 دانستم این خانه خراب مال معقولی برداشته می برد، به سرش
 ریخته لخت کردیم. من چه می دانستم که این قدر نادرست بوده
 است که تیر ما به سناك خورد. چطور دلم تنك می شود. اما دست
 خالی به خانه نمی توان برگشت. آن یکی صندوق را ببینم چه دارد.
 فاما صندوق بزرگ است، یقین که میان این مال معقول خواهد
 بود. درش هم چقدر بزرگ است. (می زند درش را بشکند.) آه،
 سبحان الله! چه خرخری می آید. (در را بلند می کند. خرسی بیرون
 آمده، او را بغل می کند.) ای وای خرس. ای نماز، ای زلیخا
 ای پریزاد، خانه ام خراب شد ای هر ای، ای امان، امانم کنید.
 ای دوستان، خدا، به دادم برسید. وای امان، غلط کردم، دیگر
 به راهزنی نمی روم، کسی را لخت نمی کنم، توبه، توبه، توبه.

اوف خدایا ، تو رها کن . خدایا تو به داد من برس . هرگز دیگر
به اینچنین راهها نمی روم . (خرس رویش را میخراشد ، می زند به
زمین ، می جهد به گرده اش ، بنا می کند به فشار دادن و خفه کردن . در
اینحال بایرام سر تپه پیدا شده .)

بایرام

این چه صدایی است می آید ؟ یقین خرس است ، آدم خفه می کند .
تاروردی

(فریاد کنان) ای خدا پرست ، امداد کن . مرا برهان .

بایرام تفنگ را دراز کرده ، خرس را نشان می کند ،
می اندازد . وقتی که تفنگ خالی می شود گلوله خرس را از روی
تاروردی کنار انداخته ، خرس زودبرخاسته طرف دود دویده ،
می رود میان جنگل ناپدید می شود .

تاروردی

روی زمین پهن شده .) ای خدا ، گلوله به من نخورده باشد . خیر ،
انشاء الله نخورده است . برخیزم فرار کنم . (زودبرخاسته فرار می کند .)

بایرام

(پائین آمده به نزدیک عراده می رسد .) این چه عراده است ؟ این خرس ،
این آدم از کجا به اینجا افتاده . همچو می دانم خرس را مجروح
کرده ام . خون ریخته است . آیا خرس کجا رفته باشد ؟ آن آدمی
که خلاص کردم چه شد ؟

در این اثنا دیوان بیگی ، قزاقها و مترجم می رسند .

دیوان بیگی

باز راهزنی را بنا گذاشته اند . آی ، قزاقها ، دونفرتان به این راهها

نگاه کنید . دونفر هم اسبها را بگیرد . باقی این بهادر را ببندد .
بایرام

مرا ببندند ؟ ترا به خدا همچو مفرما ، من چه تقصیر دارم ؟

دیوان بیگی

چطور تقصیر نداری ؟ پس این صندوقهای شکسته ، عراده لخت شده
وتفنك انداختن تقصیر نیست ؟ تا کی بازا کون^۱ مخالفت خواهی-د
کرد ، از فرمان امنای دولت بیرون خواهید رفت ؟ هر چه که عقل
وهوشتان کم هم بوده باشد اقلا این قدرها دستگیرتان بشود که دولت
روس شما را از لز گیها و قبچاقها محافظت می کند . شما هم به شکرانه
این کارها تابع نظام بشوید ، اگر چه هر گز نظام و ضابطه را نفهمیده اید .
ایه ، باتو این گفتگوها سودی ندارد رفیقها کوه ؟

بایرام

من رفیقی ، چیزی ندارم .

دیوان بیگی

اسبهای این عراده کجاست ؟

بایرام

نمی دانم .

دیوان بیگی

نمی دانم ، ندیده ام . عادت قدیمتان است . همچو خیال می کنی با

نمی دانم گفتن جان در می بری ؟

۱- کلمه روسی وبمعنی قانون است .

بایرام

آقا ، شما به حرف من گوش بدهید . من درین نزدیکی پی شکار
می گشتم ، دیدم یکی داد می زند؛ به عجز و التماس امداد می خواهد.
پیشتر دیدم دیدم يك خرس يك آدمی را خفه می کند . تفنك را
انداختم خرس را زدم زخمی کردم . من جزاین کاری نکرده ام .

دیوان بیگی

بلی ، بسیار خوب حرف می زنی . می خواهی با این حرفها سر ما را
بپیچانی؟ کار خود پیدا است . درجایی که تقصیر واقع شده است تو
همانجا گیر آمده ای . بهتر اینست رفیقات را بگویی .

بایرام

من حقیقتش را عرض کردم .

دیوان بیگی

پسر ، من دلم برای تو می سوزد . از حالت پیداست جوان خوش
مروصورتی ، پسر خوبی . هیچ می دانی دزدی که با یراق و اسباب
گیربفتند چه تنبیه و نسق دارد ؟

بایرام

چرا نمی دانم . تنبیهش چوب دار است .

دیوان بیگی

بلی که چوب دار است . اگر به خودت هم رحم نکنی باری بر پدر
و مادرت رحم بکن . هیچ کسی را دردنیا دوست می داری .

بایرام

همین تشویشم برای اوست آقا. يك معشوقه ای دارم

دیوان بیگی

خوب ، پس کردن می گیری ؟

بایرام

من تقصیری نکرده‌ام که گردن بگیرم آقا .

دیوان بیگی

من هرگز آدمی به این منکری ندیده‌ام ، بچه‌ها ، دستهای این را
محکم ببندید. مراقب باشید نگریزد و اگر نه خودتان جواب
خواهید داد . پسر، از اینجا به اوبه شما چقدر راه است ؟

بایرام

يك فرسخ .

دیوان بیگی

ما برویم آنجا . باید عمل را زود ، گرم گرم تحقیق کرد . اما حالا باید
به دفتر خانه رفت . الحمدلله کار آن قدر است که آدم نمی‌داند کدام یکیش
را برسد . مترجم کجاست ؟

مترجم

اینجایم آقا .

دیوان بیگی

برویم . خدایا ، این چه کاری است ، چه خدمتی است ، باید به همه چیز
متحمل شد ، هر حرف مفتی را گوش داد و جواب گفت هر روز و هر روز
از جان گذشت ، اما این احمقها باز نفهمند که ما همه این عذابها را
برای اینها می‌کشیم . یساولها این پسر را پشت سر من بیاورید .

همه می روند . مجلس خالی می ماند . پس از آن میمون از
درخت پایین می آید ، جست و خیزی می کند ، از چشم ناپدید
می شود .

پرده می افتد .



مجلس سیم

واقع می‌شود در محال شمس‌الدینلو ، دراوبهٔ میان آلاچیق
تاروردی سرش را بسته ، کدخدا مشهدی‌قربان ، نجف ، نماز و
سایر تراکمه‌ها نشسته‌اند .

نجف

تاروردی بگو ببینم به سرت چه آمده ؟ که زخمت زده‌است ؟

تاروردی

آه . دورسرت کردم ، من ، ولی ، اروج رفته بودیم گرمسیر جهت
آبیاری غله . درطاوس دره به عراده‌ای دچار شدیم . ولی گفت من
واروج شوخی آدمهای این عراده را خواهیم ترساند . تفنگی انداختند ،
گویا آدمها گریختند ، عراده خالی ماند ولی و اروج رفتند اسبان
عراده را بیاورند منم رفتم نزد صندوقهایی که توی عراده بود .
اول از صندوق میمونی بیرون جست و از صندوق دیگری خرسی
بلند شده مرا بغل گرفته زمینم زد . حفه می کرد . یکدفعه تفنگی
خالی شد خرس مرا ول کرد . برخواستم گریختم پس از آن نه از
عراده و نه از اسبان اثری ندیدیم دیگر نمی‌دانم این چه سری‌است .

نجف

می‌خواهی چه سر بشود . طاوس دره جای اجنه است . روز چهارشنبه

بیرون رفته‌اید ، به جمعیت شیاطین دچار شده‌اید ، جزاین چیزی نیست .

تاروردی

بلی .

تراکمه‌ها

بیشک به جمعیت شیاطین راست شده‌اند و گرنه میمون و خرس در عراده چه می‌کرد .

نجف

اما تاروردی ، تو زخم داری ، برخیز از اینجا برو . دیوان بیگی اینجا خواهد آمد ، ببینم با ما چه حرف دارد .

تاروردی پامیشود می‌رود ، در این حال دیوان بیگی می‌رسد . همه سر پا می‌ایستند . دیوان بیگی روی کرسی نشسته .

دیوان بیگی

کدخدا تو زبان روسی بلدی ، بگو ببینم اینها کیستند .

کدخدا

اینها اهل او به هستند این نماز است ، این نجف است ، این هم مشهدی قربان است ؛ مردی است محترم و دولتمند .

دیوان بیگی

دولتش خیلی لازم بود ! اشاء الله دولت نشان دادن شما را به شما می‌نمایم . (رو به مترجم می‌کند)

کمالوف

این حضرات را به مناسبت مرتبه هر کس ترتیب بده . مرتبه هر که

بالا تر است بالاتر بایستد .

مترجم

آقا ، بایست که اینها همه در يك مرتبه بوده باشند .

دیوان بیگی

حوب ، هر کدام که با عقلتر محسوب می شود .

مترجم

همچو می دانم که همگی به يك عقل بوده باشند .

دیوان بیگی

لااله الا الله ! آخر البته یکی از اینها نیست به آن دیگریها زبان فهم

و سخندان خواهد بود که به او متوجه شده سؤال و جواب کنیم .

یکدفعه با همه ایشان که نمی توان حرف زد .

مترجم

در این صورت نجف بایست از آنها فهمیده و - چندانتر بوده باشد -

چون که زبان روسی را هم کمی بلد است .

دیوان بیگی

خوب ، نجف بالاتر و ایستد .

مترجم نجف را سر صف می گذارد .

دیوان بیگی

ای نجف ، حرف را تا آخر گوش کن بعد جواب بده .

نجف

چشم آقا .

دیوان بیگی

(کاغذی از بنفش در آورده .) از اهل مملکت خارجه جناب فوق ، حافظ جانوران عریضه به من داده است که پس پریروز در عرض راه تفلیس با جانوران خود می آمده است . قدری از عراده عقبتر بوده است . اتفاقاً چند نفر راهزن سر عراده ریخته اند . در عراده يك خرس ینگی دنیا و يك میمون بر ازیل و دو تا گور کن ' بزرگی و جانوران دیگر بوده است . يك رأس اسب عراده هم ، از تفنگهایی که دزددهای اندازند ، کشته شده . خرس ینگی دنیا زخم برداشته ، میمون هم گریخته کم شده است . مظنه که اسباب توی عراده نیز غارت شده باشد . خرس مجروح در جنگل پیدا شده و یکی از دزددها هم گیر آمده است . الحال بنا بر اخبار صریحه معلوم می شود روزی که این اتفاق افتاده است سه تا سوار پر اسباب و یراق وقتی که از اوبه شما پایین می رفتند دیده اند . بی شك آنها از بچه های شما هستند ، باید آنها را الحال به من بدهید والا خود شما را بدبخت می کنم .

فجف

آقا ، شما البته آدم با عقلی هستید که مجال به این بزرگی را به شما سپرده اند . دشمنان ما خدمت شما خلاف عرض کرده اند . شما باید هیچ وقت به این حرفهای واهی باور نکنید .

دیوان بیگی

واهی یعنی چه ؟ در میان بلوک من دزدی به این آشکاری واهی است ؟

نجف

آقا ، حقیقت این را از من پرسید . من راستش را به شما عرض
می‌کنم .

دیوان بیگی

بگو من هم آنرا می‌خواهم .

نجف

چند نفر از بچه‌های او به مان روز چهارشنبه برای آبیاری کشت به
گرمسیر رفته بودند ؛ به جمعیت شیاطین برمی‌خورند . شیاطینها
میان عراده برای خودشان می‌رفتند ، اینها احمقی کرده به سوی
عراده تفنگ انداخته‌اند که جنها بترسند فرار کنند . می‌بایست
بسم‌الله بگویند ، نگفته‌اند . جنها خشمناک شده ، چون به هر شکل
می‌توانند بروند به شکل خرس بر گشته برسارینها ریخته دندان
گرفته‌اند . حالا دشمنان ما این را يك نقلی ساخته ، بزرگ جنها را
پوق اسم گذاشته ، شما را سردرگم می‌گذارند .

دیوان بیگی

(خشمکین به زبان روسی) مرد که را بین کرد را گرد و می‌خواند .

نجف

(رو به مترجم کرده) نفهمیدم آقا چه می‌فرمایید .

مترجم

دیوان بیگی می‌فرمایند گرد و وفندق در میان شماها خیلی می‌شود ؟

نجف

(به مترجم) آری دوسرت کردم . به دیوان بیگی عرض کن این دزه

به اسم فندق دره معروف است ، معدن گردو و فندق است . انشاء الله
وقت چیدن و تکانیدن فندق و گردو جوال جوال خدمت ایشان
می آریم . پذیرایی دیوان بیگی به فراخورشان او سرچشم ما

مترجم

(به دیوان بیگی به زبان روسی) آقانجف عرض می کند که وقت
گردو و فندق جوال جوال خدمت شما خواهیم آورد ولایق شأن شما
پذیرایی و ره آورد شما را به عمل می آوریم

دیوان بیگی

(خشمناک) مرد که چه نامربوطات می گوید . گردو و فندق را من
میخواهم چکم؟ راهنمایی آنها برای من چه لازم است؟ من راهی که
آمدم خودم بهتر از تو بلدم . احتیاج به راهنمایی شما ندارم . شما
دزدها را به من بدهید .

نجف

چه دزد آقا؟

دیوان بیگی

چطور چه دزد ! يك ساعت است با تو حرف می زنم ، باز می پرسی چه
دزد!

نجف

آخر من هم خدمت شما عرض کردم آقا، بچه های ما سر کسی نریخته اند،
الا اینکه به جمعیت شیاطین بر حورده اند .

دیوان بیگی

تو که همه را جفنگیات حرف می زنی .

نجف

آقا ، شما دنیا دیده‌اید ، عقل دارید . هیچ شده است که خرس و
میمون و گور کن عراده سوار بشود ، شهر بشهر سیاحت کند .

دیوان بیگی

من مگر می گویم خرس و میمون عراده سوار شده بودند .

نجف

پس تو چطور گفتی آقا ؟

دیوان بیگی

من گفتم حافظ آنها سیاحت می کرد ؟

نجف

در عراده ؟

دیوان بیگی

بلی ؟

نجف

تنها ؟

دیوان بیگی

خیر ، با جانورانش .

نجف

مگراو پادشاه جانوران است .

دیوان بیگی

این سئوالها دیگر به تو نمی رسد به عقل خودت زور بزنی -

نجف

من به عقل خودم زور نمی‌زنم . اما خرس و میمون عراده سوار شده
به سیاحت نمی‌روند؛ یقین است که شیاطین بوده‌اند با این شکل نمایان
شده‌اند .

دیوان بیگی

خدایا ، اینها چه طایفه است ! حال بیا به اینها مطلب حالی کن .
بایرام هر گز کردن نمی‌گیرد ، اینها هم آشکارا می‌خواهند به من
مشتبه کنند . خوب ، آن بچه‌ها را که به جمعیت شیاطین دچار شده‌اند
به من بنمایید .

نجف

می‌خواهی چکنی آقا؟

دیوان بیگی

لازم دارم .

نماز

آقا به حرف دشمنان ما را به تهمت نینداز .

دیوان بیگی

کدام دشمنان؟

نماز

اینهمه امیرلو درچار دورما دشمن است .

دیوان بیگی

ای جان من ، خبر سوارهای پایین را تاتارها به من نداده است ،

ملقانیها گفته اند .

نماز

ملقانیها از همه زیادتر با ما دشمن است ؛ همیشه میان ما و آنها سرزمین و خاک جنگ و جدل می شود . اکنون همچو معلوم است همچو به طور استادی سخن ساختن و شیطنت کاری از اینها و ده . در سر هیچ مسلمانی هرگز این قسم شیطان فکری نمی شد من بعد به ملقانیها خدمت کردن بالای چشم .

دیوان بیگی

به جهنم ، الحال دزدها را بدهید بعد هر چه می توانید بکنید .

نجف

از زمین خالی که نمی توان دزد ساخت ، بچه های ما کسی را لخت نکرده اند .

دیوان بیگی

کمالوف چه باید کرد . راستی راستی اینها به حرفهای من باور ندارند .

مترجم

والله آقا ، به قدر سرمویی باور نمی کنند .

دیوان بیگی

(روبه قزاقی کرده) ماطوی ، برو به یساواها بگو که آن خرس را بکشد بیاورد اینجا .

قزاق

چشم . (می رود .)

دیوان بیگی

(به نجف) من الحیال ثابت می کنم که حرفهای من راست است .
ملقانیها نساخته اند .

نجف

آقا. عبث زحمت نکشید. چیزی که اصل ندارد کجاش را اثبات خواهی
کرد.

در این حال يساولها خرس را می آورند .

دیوان بیگی

(به مترجم) کمالوف ، بگو دلیل اینکه من بیخود نمی گویم این
است .

مترجم

(اشاره به طرف خرس کرده .) دیوان بیگی می فرماید این است شاهد،
که من بی جا نقل نمی گویم .

نجف

خوب ، این شاهد ادای شهادت بکند ببینم .

مترجم

(به دیوان بیگی) آقا ، عرض می کند که خرس ادای شهادت بکند
ببینم .

دیوان بیگی

(تند کرده) مگر خرس ادای شهادت می تواند بکند؟ فو . کمالوف ، تو

احمق هم این را به من باز می گوئی . مگر خودت نمی توانی جوابش
را بدهی ماطوی ، تو که تر کی می دانی

قزاق

(به بانگ بلند) هرگز نمی دانم آقا

دیوان بیگی

از قاقزها کسی هست بداند

قزاق

هرگز کسی نیست بداند . از فوج نمره بیست و یکم سو تنیقوف قزاق
می خواست تر کی یاد بگیرد .

دیوان بیگی

نفت بگیرد . خیلی لازم است که می خواست یاد بگیرد . (رو به
نجف کرده) آ ، جام ، خرس چطور می تواند ادای شهادت بکند .

نجف

ما که نگفتیم آقا ، شما خودتان خرس را آوردید باما روبه رو کنید .
جنگل شمس الدینلو خرس زیاد است ، همه کس می توانند یکی را
بگیرند . از این لارم نمی آید که خرسها و میمونها عراده سوار شده
محالات را گردنبر کنند .

دیوان بیگی

حالا دزدها را نشان نخواهید داد ؟

نجف

آقا ، دزد کجاست که نشان بدهیم .

دیوان بیگی

دزدها معلوم است، طریق گرفتن آنها را هم خود می دانم . اما برای شما بد خواهد گذشت .

نجف

الحکم لله ، از تقدیرات قضایی نمی توان گریخت .

دیوان بیگی

ده پس ، از پیش چشمم گم شوید . این قدر وقت هم عبث اوقات خودم را صرف شماها کردم . خودم خوب می دانم که چه باید بکنم (همگی بیرون می روند . دیوان بیگی پیش خود) چه بکنم! ظاهرأ همچو می نماید بایرام مقصر نباشد . اگر چه گذارش به تقصیر او بسیار دلالت می کند . ای کدخدا ، تو آن بچه هایی را که به جمعیت شیاطین دچار شده اند میشناسی ؟

کدخدا

نمیشناسم آقا .

دیوان بیگی

نشیندای کیها بوده اند ؟

کدخدا

آقا ، ما مردمان ترا کمه از کجا خواهیم شنفت ؟

دیوان بیگی

میشود تجسس نموده پیدا کرد .

کدخدا

از کجا توان یافت ؟ همه گریخته قایم شده اند .

دیوان بیگی

اگر تقصیر ندارند چرا می گریزند . قایم می شوند .

کدخدا

زنها همه پشت آلاچیق گوش می دادند . البته به آنها خبر می دهند
که دیوان بیگی می خواهد شمارا بگیرد . آنها هم از ترس نمی شود
که نگریزند .

دیوان بیگی

خوب ، توهم بروپی کارت . از این حرفها به هیچ وجه کاری ساخته
نخواهد شد همه خواهند گفت نمی دانیم ، چیزی نفهمیده ایم ، جایی
نرفته ایم . چاره چیست ؟ چه باید کرد ؟ ای قزاقها ، دوستاق را اینجا
بیاورید . (قزاقها بایرام را دست بسته حاضر می کنند.) تو بی تقصیری
خود را به چه دایل اثبات می کنی ؟

بایرام

آقا ، شما ولایتها دیده اید ، بزرگی کرده اید ، فکر بکنید ببینید
من تنها می توانم به راعزنی یا آدم لخب کردن بروم .

دیوان بیگی

ده پس رفیقهات را چرا نمی گوئی ؟

بایرام

من که گفتم رفیق ندارم .

دیوان بیگی

رفیق داشته ای ، ترا گذاشته اند در رفته اند

بایرام

هر گز این کار باندزدی کردن درست نمی آید . دزد تا چاره دارد
رفیقش را ول نمی کند ، پس از راه دزد ازهم سوا نمی شوند . اما
شما این را از کجا خواهید دانست ، یقین است که شما هرگز به
دزدی نرفته اید .

دیوان بیگی

هر چند من به دزدی نرفته ام اما دزد زیاد گرفته ام ، می دانم راست
می گوئی .

بایرام

آقا ، اگر من مقصر می شدم ، چنانکه عادت دزدان است ، جنگ
نکرده گیر نمی افتادم .

دیوان بیگی

راست است . پس مقصر کیست ؟

بایرام

درست نمی دانم ، اما اگر بدانم هم گفتنش بسیار مشکل است .

دیوان بیگی

چرا ؟

بایرام

برای آنکه آدم چطور می تواند امثال وقران خود را دست بدهد !

دیوان بیگی

پس می خواهی آنها بدبخت بشوی ؟ من دلم برای تو میسوزد ولی
چاره نیست ، عرض و سخنی داری بگو .

بایرام

آقا ، يك عرضی دارم . اگر قبول بکنید .

دیوان بیگی

بگو ببینم چیست .

بایرام

نمی توانم جرئت بکنم آقا .

دیوان بیگی

چرا جرئت نمی کنی ؟ بگو ببینم .

بایرام

آقا ، اگر اذن بدهید می خواهم حلیت بخوانم .

دیوان بیگی

باپدرت ؟

بایرام

(شرمکین) خیر .

دیوان بیگی

باخویش وقومت ؟

بایرام

خیر، اما اگر ممکن نشود اختیار باشماست .

دیوان بیگی

(روش را آن طرف کرده .) نمی دانم این فقیر چه دردی دارد . (بعده)

بایرام متوجه شده) قول بده فرار نکنی ، رخصت می دهم

بایرام

به خدا که فرار کن نیستم .

دیوان بیگی

ای یساول کریم ، دستهای این را باز کن ، خودت هم آنجا بنشین که فرار نکند . ای کمالوف ، من باید به یورت برگردم برای جستن دزدها بنایی بگذارم ، ولارم است که نمسه فوق خودش هم حاضر باشد .

مترجم

بلی آقا

بیرون می روند بعد بایرام به کریم یساول

بایرام

کریم ، دیوان بیگی خوب مردی بوده است ، امانمی داند که دوستی من وشما قدیمی است .

کریم

یعنی از این حرف غرض تو چیست ؟ می خواهی ولت کنم درروی !

بایرام

خیر ، به دیوان بیگی قول داده ام ، هیچ جا نمیروم . مقصودم این نیست .

کریم

مقصود چیست ؟

بایرام

خواهش می کنم زود خود را به زلیخا برسانی ، احوال مرا به او

بگویی .

کریم

زن نماز؟

بایرام

آری .

کریم

احوال را بگویم؟

بایرام

هیه .

کریم

دیگر حرفی غیر از این؟

بایرام

غیر از این دیگر حرفی نیست .

کریم

خوب من میروم . (رویش را آن طرف کرده) غریب آدم است ، اگر

بگریزد گریخته است ها ! (می رود .)

بایرام

(تنها) خدایا ، زلیخا خواهد فهمید؟ مطلب مرا حالی خواهد شد؟

دیگر روی پریزاد را حواهم دید؟ زلیخا زن حيله کاری است ، به

او اعتبار می توان کرد؟ اوخ ، ای خدا ، قربان کرمت . پریزاد

می آید .

در این حال پریزاد داخل می‌شود و زلیخا هم از آن دور می‌پاید .

بایرام

آخ غزال من ، آهوی من ، شکارمن ، این تویی آمده‌ای ! بیا بغلت بگیرم ای دوسرت کردم ، باش تاسیرت ببینم . الحال که ترا دیدم همه درد و غم فراموش شد . دردت به جانم ، چرا گریه می‌کنی ؟ نورچشم ، مبادا از جانب من ترس داشته باشی . نترس ، حق آشکار خواهد شد ، من هم خلاص می‌شوم .

پریزاد

تا تو خلاص شوی کار از کار می‌گذرد . ترا چرا گرفتند ، به تو که بی تقصیر بودی این مصیبت چرا رو داده است ؟

بایرام

من تقصیری جز این ندارم که چاه کن همیشه ته چاه است ؛ من برای دیگری چاه کندم خودم به چاه افتادم . اکنون تو راضی می‌شوی که من خودم را بدنام کرده اسم چوغولی را به مر خود بگذارم ، تاروردی را نشان بدهم ؟

پریزاد

نشان بده . من اردست او به جان آمده‌ام .

بایرام

هیچ غصه نخور . انشاءالله اگر مردم به این زودی ترا خوشبخت می‌کنم .

پریزاد

آخ بایرام ، خوشبختی من دیگر رفت ، سیه‌روزی بسیار نزدیک است .

بایرام

این چه حرف است پریزاد ، چه می‌گویی ؟ گریه چرا می‌کنی ؟
ترا به خدا بگو ببینم سیه‌روزی نزدیک است یعنی چه .

پریزاد

کارازکار گذشته است . تدارك طوی^۱ حاضر شده ، فرمایش عموم را
هم اعلام کرده‌اند . يك روز بعد دست به کارند برای عروسی .

بایرام

(دادکشیده) ترا به تاروردی می‌دهند؟ خدایا ، دیوان کن! ای خدا،
این چه کاری است دیگر. این ظالم ازهر طرف مرا بدبخت خواهد
کرد . والله یا اورا می‌کشم یا خود را به کشتن می‌دمم .

پریزاد

من هم بی‌شبهه خواهم مرد . من هرگز زن تاروردی نمی‌توانم بشوم .
دراین حال مادرشوهر پریزاد وسایر تراکمه‌ها داخل می‌شوند

صونا

(مادرشوهر پریزاد) ای دختر ، ای بی‌شرم ، اینجا چه کرداری ؟ توبه
این منزل بیگانه پیش آدم غیرچرا آمده‌ای ؟ برو بیرون جوانمرگ
شده ، برو بیرون .

دراین حال کریم رسیده

۱- کلمه ترکی است ، یعنی عروسی .

کریم

ای زنکه ، نفست بگیرد . من هر گز نمی گذارم تو آن دختره را
از اینجا بیرون بکنی . تاروردی را دلش نمی خواهد ، بزور هر گز
نمی توانید این را به او بدهید ، دختره مال بایرام است .

مشهدی قربان

به توجه دخل دارد به این عملها دخیل بشوی . تو چه کاره ای ؟
دختر برادر خودم است ، اختیارش را دارم ، به هر که می خواهم
می دهم . تو پر چانگی نکن

کریم

توهیج وقت حق نداری به آن دختره بزرگی کنی .

مشهدی قربان

به تو معلوم می کنم که بزرگی می توانم کرد یا نه . دختره ، بیابرو
بیرون .

کریم

بینم چطور معلوم می کنی . دختر ، حرکت نکن و ایست جای خود
بینم ترا از دست یساول دیوان بیگی که می تواند بگیرد ببرد .

مشهدی قربان

بادیوان بیگی ما رامترسان . روده هات را به پات می پیچم (قمه اش را
کشیده پیش می رود . کریم هم قمه کشیده به سرهمدیگر حمله می کنند .
داد و فریاد بلند می شود . تراکمه ها میانه افتاده سوا می کنند . در این حال
تاروردی سرش را پیچیده می رسد .)

تاروردی

که می‌تواند نامزد مرا اینجا نگاه دارد؟ والله همه را در اینجا
می‌کشم، ریزریز می‌کنم (مردم جلوش رامی‌گیرند) ولم کنید، والا
همه را ریزریز خواهم کرد.

کدخدا

آتاروردی، چه می‌گویی، یساول دیوان بیگی را ریز می‌کنی؟

تاروردی

یساول دیوان بیگی یعنی خیلی آدم است، من از خود دیوان بیگی
وغوبورناتور^۱ ونچالیک^۲ هم نمی‌ترسم اوف، جای زخمم چه بد
درد می‌کند، گویا کاردش می‌زنند.

مشهدی‌قربان

ای زنها، دیگر قیل و قال نکنید، بروید بیرون.

بایرام

(آهسته به پریزاد) پریزاد، توهم حالا برو بینم چه باید کرد.
وقتی که دیوان بیگی آمد می‌خواهم عرض بکنم.
در این بین دیوان بیگی وارد می‌شود

دیوان بیگی

(به‌صوت بلند) شمشیرها را از غلاف بیرون بکشید، نگذارید کسی از
جایش حرکت کند. (سکوت می‌کنند)

۱- غوبورناتور تلفظ ترکی کلمه روسی «گوبرناتور» و به معنی
فرماندار است.

۲- نچالیک یا ناچالیک کلمه روسی و به معنی رئیس است

دیوان بیگی

جناب فوق ، پیش بیا ، بین آدمی که در بیشه به شما دچار شده بود
میان اینها می توانی بشناسی .

فوق

چشم جناب دیوان بیگی ، نگاه کنم ببینم . (بنا می کند یکی یکی به
روی مردم نگاه کردن . تاروردی پشت به وی می کند . فوق به بازویست
می چسبد)

تاروردی

مرا برای چه می گیری بنده خدا .

فوق

روت را این طرف کن . چانهات را چرا بسته ای ؟

تاروردی

دندانم درد می کند .

فوق

(به روی او نگاه کرده) آقای دیوان بیگی ، این همان آدم است .

تاروردی

آقا ، دروغ می گوید . من سه سال است علیل بودم ، دوماه است هم
ناخوش بستریم .

دیوان بیگی

الان معلوم می شود (دستمال سرش را تکان داده می اندازد زمین)
این جای زخمها روی تو چه چیز است ؟

تاروردی

آقا دندانم دردمی کرد ، حجامت کرده ام .

دیوان بیگی

خیر عز یزمن ، جای ناخن خرس است ؛ قزاقها ، ببندید دستهای
این را .

تاروردی

(روی پای او افتاده) آقا ، والله من پیش از این هر گز به دزدی نرفته
بودم ، بعد از این هم دیگر هر گز نمی روم
قزاقها می خواهند دستهای تاروردی را ببندند .

مشهدی قربان

ای امان ، نگذارید که هلاک می شوم ، روشنی چشم همین يك پسر
را دارم

تراکمهها و زنها می روند تاروردی را از دست قزاقها بگیرند

دیوان بیگی

(زود طبا نچه اش را بالا کرده) بر گردید هر کس پیا پیش بگذار
شکمش را پردود خواهم کرد (همه تراکمهها و زنها عقب می کشند .
دیوان بیگی به قزاقها) ببندید بازوهای این را (قزاقها بازوهای تاروردی
رامبندند) بایرام ، تو آزادی .

بایرام

آقا ، مقصر منم . به عرض من گوش کنید .

دیوان بیگی

تو چرا مقصری ؟ چه می گویی ؟

بایرام

آقا ، تاروردی را من یاد داده به دزدی فرستادم .

دیوان بیگی

چرا ؟

بایرام

برای آن که می خواست خاطر خواه مرا از دستم بگیرد .

دیوان بیگی

مگر خاطر خواه تو این است (اشاره به پریزاد می کند)

بایرام

بلی ، این است دوزسرت کردم .

تاروردی

آقا ، قربان سرت ، مرا از راه در بردند . من يك آدم فقیر آرام بودم .

گفتند تو ترسویی ، من هم از ترس اینک که به من ترسو نگویند به

راهزنی رفتم .

دیوان بیگی

احمق ، اگر به تو ترسو می گفتند چه می شد ، که خودت را به

مهلکه انداختی .

تاروردی

آ دوزسرت بگردم ، آن وقت دختره مرا نمی خواست . این دختر را

که می بینی دختر عمو و نامزد من است . به من گفتند اگر بهادری

نکنی ، اسم در نیاری هر گز این دختر به تو زن نخواهد شد . من هم

ازجا در رفته به راهزنی رفتیم . ازقضا به خرس پدرسگ صاحب
دچار شدم .

دیوان بیگی

بایرام، تو بسیار بدکار کرده ای، اما چون به مردانگی به تقصیر خود
اقرار آوردی از گناه تومی گذرم، به شرطی که من بعد از این کارها نکنی.
کمالوف، از دختره پرس ازین دوتا جوان کدام یکی رامی خواهی
شوهر کنی .

مترجم از دختر می پرسد

پریزاد

(به مترجم) به دیوان بیگی عرض کن من هر گز به تاروردی نمی روم.
اگر بخواهند مرا به تاروردی بدهند بیشک خودم را هلاک می کنم .

مترجم

(به دیوان بیگی) دختر تاروردی را نمی خواهد .

دیوان بیگی

پس معلوم میشود میخواهد به بایرام برود. مشهدی قربان، دست از این
دختر بکش، بگذار برود به بایرام پیدا است که پسرۀ زیر کی است،
من هم او را يساول خود می کنم . به کار شما هم بر می خورد .

مشهدی قربان

آدورسرت گردم ، نخواستم ، دست کشیدم . کاش که پسر مرا از این
خطا برهانی .

دیوان بیگی

(روبه فوق کرده) جناب فوق، راضی هستی این عمل را به صلح کوتاه
کنی؟

فوق

چطور صلح آقا؟

دیوان بیگی

یعنی پول بگیری، از این پسر دست بکشی .

فوق

پول بگیرم دست بکشم؟ چشم، آقای دیوان بیگی. به پول گرفتن
راضیم، بسیار خوشنودهم می شوم که پول بگیرم .

دیوان بیگی

(به مشهدی قربان) مشهدی، پسر تو مقصراست؛ من نمی توانم این
عمل را بالمره بپوشانم. اما پس از آنکه این نمسهای را تو راضی
کردی به يك بهانه از امنای دولت توقع تو انم کرد که تاروردی را
ببخشند. بیشك بخشیده می شود.

تاروردی

آقا، به چه بهانه توقع خواهید کرد؟

دیوان بیگی

می نویسم از احمقی این عمل از اوسرزده است .

تاروردی

(تعظیم کرده) بلی آقا، چنین است دورت بگردم .

دیوان بیگی

ای جماعت ، الحال برای شما عبرت باشد . دیگر وقتی است منتقل
بشوید بر اینکه شما مردمان وحشی نیستید . از شما قباحات دارد
پی کارهای بد بلند بشوید . این قدر حریص و راغب دزدی و دلگی
شدن بس است . هیچ می دانید دولت روس چه خوبها به شما کرده
و شما را از چه نوع بلاها محافظت می کند ؟ بر شما لازم است که
بزرگ خودتان را بشناسید ، حق و لینعمتی او را بجا بیاورید ، همیشه
به امر ونهی او مطیع بشوید ، رسوم بندگی و آداب انسانیت را
یاد بگیرید . مگر نمی شنوید کسانی که دزدی و دلگی نمی کنند و
به صنعت و تجارت مشغولند چقدر آسوده و خوشگذران هستند ؟

پایان



۱- جملات میان دو ستاره در اصل وجود نداشته و مترجم آنها را از جانب
خود اضافه کرده است .

تمثیل

ترجمه میرزا جعفر قراجه داغی
در وخامت طمع و علت نداری ، که این از نتایج جهل و بیکاری
و آن منتج مذلت و گرفتاری است .
حرره نصرالله التفرشی

۱۲۹۱

سرگذشت مرد خسیس

کیفیت تمثیل عجیب در پنج مجلس بیان شده به اتمام می‌رسد .

بسم الله الرحمن الرحيم
هو الله تعالی شانه العزیز
وبه نستعین

افراد اهل مجالس

حیدر بیگ ^۱	نامزد حیدر بیگ
صفر بیگ ^۱	مادر صونا خانم
عسکر بیگ ^۱	سوداگر
صونا خانم	مؤذن
طیبه خانم	زن حاجی قره
حاجی قره	نوکر حاجی قره
خداویردی	یوزباشی قراولان
تکذبان ^۲	
کر معلی	
اوهان	
سرکیس ^۳ ، قهرمان، قراپت، و شش نفر قراولان دیگر	

۱- در ترجمه فارسی در مقابل این اسم‌ها نوشته شده است «بیکهای آنجا»

۲- در اصل ترکی نوشته شده است تکذ .

۳- در ترجمه فارسی همه جا به جای سرکیس نوشته شده بود سرکز .

آراکل و مکردیچ زارعین طوغ .
مووراو
خلیل یوزباشی که همراه مووراو است
ناچالنیک^۱
یساول
سایر عملۀ مووراو و ناچالنیک

۱- در ترجمۀ فارسی در مقابل این کلمه داخل پرانتز نوشته شده است «حاکم» و ظاهراً می‌تواند همان بیگلربیگی باشد .
۲- در ترجمۀ فارسی نوشته شده است نچالنک و در زیر آن کلمۀ «سرتیپ» اضافه شده . این کلمه روسی و به معنی رئیس است .

مجلس اول

واقع می شود در کنار اوبه حیدریك ، در زیر درخت بلوط .
صفریك و حیدریك هر دو مکمل و مسلح ، جست و چابك ،
در شب مهتابی از خانه بیرون آمده ، در کنار اوبه صفریك به
سر سنگی نشسته ، و حیدریك روبه روی اوبه حالت غمین حرف
می زند .

حیدریك

– خدایا، این چه عصری است، این چه زمانه‌ای است ! مرد از قدر
و قیمت افتاده ؛ نه سواری به کار می خورد ، نه تیر اندازی طالب
دارد ، نه جوانی را قیمت مانده است و نه بهادری را حرمتی باقی
است . مثل زنها بایست صبح تا شام و از شام تا بامداد میان آلاچیق
محبوس باشی . آدم از کجا دیگر زندگانی بکند ، پول پیدا نماید ،
دولت دست بیاورد . روزهای گذشته ، دوره‌های پیش میان هر هفته یاماهی
یکدفعه لا اقل آدم کاروانی می چاپید . اردویی می زد ، چپاوی می کرد .
حال نه کاروان می توان چاپید ، نه اردویی داغان توان کرد ، نه جنگ
قزلباشی ، نه دعوای عثمانلویی^۱ . اگر بخواهی نو کرهم بشوی به

۱- عثمانی . منظور جنگ ایرانیان و ترکهای ترکیه است .

بروی باید سر این لز کیهای لات و لوت بروی. اگر به هزار زحمت یکی را از سوراخ کوهها در بیاری جز انبان کهنه و لوله شکسته چیز دیگر به دست نخواهد افتاد. کو دعوی قزلباش و عثمانی [که] همه قرا باغ را با طلا و نقره پر کند! الحال هم خیلی خانه‌ها هست که از چپا و اصلاندوز نان می‌خورند. اولاد اصلان بیگ باز دیروز در بازار آنچه بدیع یراقهای نقره، که پدرشان از عثمانلوالجه کرده بودند، می‌فروختند. باز یک همچو دعوی اتفاق بیفتد، پیش از همه جلو دسته‌ها ایستم هنری نمایان کنم که رستم داستان هم نکرده باشد! کار من این است؛ نه اینکه ناچالنیك مرا صدا کرده است، می‌گوید حیدر بیگ، راحت بنشین، دلگی مکن، راه زن، دزدی نرو! پشیمانم کرد که گفتم بلی ناچالنیك، ما هم به این کار راغب نیستیم، ولی به شما لازم است که امثال ما مردمان نجیب را به لقمه نانی راهنمایی بفرمایید، کار و شغلی بدهید که نان و آشی داشته باشد. گوش کن بین چه جواب داد به من: حیدر بیك، زراعت بکن، باغ بکار، داد وستد برو، خرید و فروخت بکن. گویا که من با نازور ارمنی هستم که هر روز تاشد، خیش برانم، یا اهل لنبرانم کرم‌پيله نگاه بدارم، ویا لکم‌پيله وری بروم عرض کردم: ناچالنیك، هیچوقت از جوانشیر برزگری و بازرگانی دیده نشده. پدر من قربان بیك، خدا رحمتش کند، این کارها را نکرده است؛ من هم که پسر او هستم هر گزاز این کارها نخواهم کرد. اخمش را ریخته،

روش را گردانده اسبش را هی کرد و رفت .

صفر بیک

این حرفها فایده ندارد . آدم که گوشت دزدی نخورد ، اسب سوار نشود از زندگانی خود چه لذت می برد و در روی دنیا برای چه راه می رود ! شب گذشت ، عسگر بیک نیامد . نمی دانم برای چه دیر کرد ؟ ها ، آن است آمد .

در این حال عسگر بیک می رسد .

عسگر بیک

حیدر بیک ، م-ن هم حاضر م . می روید ، بسم الله . راه بیفتید . پس چرا غمگینی ، همچو فکری به نظر می آیی ؟

حیدر بیک

والله نمی دانم کدام دهن لق حرف مفت ، زن مرا به ناچال نیک نشان داده است آمده بود میان بلوک گردش کند . امروز از کنار او به مامی گذشت ، مرا صدا کرده می گوید : حیدر بیک ، دزدی نرو ، راهزنی نکن !

صفر بیک

په ، یعنی از گرسنگی^۱ بهیر .

حیدر بیک

البته همچومی گوید دیگر . گویا که درهمه قراباغ همه این دزدیهارا حیدر بیک می کند ؛ اگر او از دزدی دست بردارد ولایت آسوده خواهد شد دزدی بزومیش هم برای مادشخار شده است . حالا هم

۱- در ترجمه فارسی روی کلمه گرسنگی نوشته شده است (گشنکی).

د عقل و فكري مانده ام. اگر برويم دختره را برداريم بياريم، مي ترسم
پدر مادرش شكايت كنند؛ باز بايد فراري بشوم.

عسگر بيك

حيدر بيك، همه قراباغ مي داند دختره را پدر مادرش به توداده است.
نمي فهمم چه باعث شده است كه بايد پنهاني برداري بباري.

حيدر بيك

چه باعث خواهد شد؟ پول ندارم خرجش را بكنم؛ عروسي بكنم
بردارم بياورم، لابد شده ام. باعثش بي پولی است ديگر! براي اين
صفر بيك مصلحت همچو ديدي كه بردارم بيارم، خرج عروسي از گردنم
بيفتد. اما اين عمل براي من بدتر از مرگ است، كه بگويند پسر
قربان بيگ پول پيدا نكرد عروسي كند، نازدش را برداشت گريخت^۱.
چون صفر بيك گفت از ترست اينها را بهانه درمي آوري به جهت آن
غيظ كرده به گردنم وارد آمده است، پي شما فرستادم كه توهم به
من همراهي بكني.

صفر بيك

من چرا مي گويم؟ خودت پيش من آداوه^۲ كردي، كه دو سال است نمي
تواني عروسي بكني. نـامزدت را بباري. گفتم مي خواهي من هم
ببارم، برويم برداريم بياريم. خودت بدان، از براي من چه تفاوت
مي كند؟

۱- روي كلمه گريخت كلمه (گريزاند) نوشته شده.

۲- زير اين كلمه نوشته شده (آخ اوخ) و در حاشيه نوشته شده (يعني از چيز)

عسگر بيك

حيدر بيك از اين نيت بيغت . پانزده روز به من مهلت بده ، من
خرج عروسی ترا پيدا می کنم . موافق قاعده عروسی بکن نامزدت
را بيار .

حيدر بيك

از كجا پيدا می کنی ؟

عسگر بيك

تا پانزده روز تبريز می رويم ، برمی گرديم . مال فرنگ می
آوريم ، يكايك منفعت می کند می فروشيم ، از منفعت او عروسیت
را بکن .

حيدر بيك

خوب آوازه می خوانی تا صدات می گیرد . در تبريز مال مفت
ريخته اند ما برويم جمع کنیم برداريم بياريم ؟

عسگر بيك

البته مال مفت كجا بود ؟ بايد پول داد خريد .

حيدر بيك

عجب حرف می زنی ماشاءالله ! من پول را از كجا بيارم ؟

عسگر بيك

مگر من از خودم پول دارم؟ حرف من اين است؛ حاجی قره آغچه
بدیعی مرد سوداگر پولدار است . از او بگیريم ، برويم مال بياريم
بفروشيم . پول او را رد می کنیم نفعتش از برای ما میماند .

حیدر بیک

می گویند حاجی قره خیلی مرد خسیس است، به کسی پول نمی دهد.

عسگر بیک

هر قدر خسیس است دو آن قدر هم طمعکار است . تطمیع می کنیم

با خودمان شرکت کند . به خاطر شرکت . که همراه ما برود ، به

ما هم پول می دهد . من درست می کنم .

حیدر بیک

خوب ، اگر به خودت خاطر جمعی داری من راضیم . اما باید دختره را

بینم ، حالیش بکنم قول داده ام ، امشب انتظار مرا می کشد.

عسگر بیگ و صفر بیگ

بسیار خوب . بسیار خوب ، خیلی خوب شد .

حیدر بیک

پس شما بروید ، من خودم می آیم شما را پیدا می کنم . باهم می رویم

پیش حاجی قره .

عسگر بیک و صفر بیک

خدا حافظ شما ! ما رفتیم دیگر ، اما صبح زودتر بیایی (می روند).

در این حال مجلس تبدیل یافته ، از دور آلاچیقی نمایان می

شود و به مسافت ده قدم دور از آلاچیق پشت بوته ها صوناخانم به

وضع قشنگ لباس سفر پوشیده ، چادر شب ابریشمی درسر کرده ، گاهی

نشسته گاهی ایستاده ، از پناه بوته ها این سو و آن سو نگران و چشم

به راه است

صو ناخانم

خدایا ، ببینی بازچه شد که نیامد . شب از نیمه گذشت ، هنوز پیداش نیست . سفیده صبح می زند ، حالصبح می شود ، نمی دانم چه بکنم؟ کمی هم وا می ایستم ، اگر نیامد چاره ندارم ، باید بر گردم ، باز بروم آلاچیق . (بر خاسته این طرف و آن طرف نگاهی می کند ، باز می گوید) خیر ، نیامد . یقین که دیگر نمی آید . بی شك که نخواهد آمد . یعنی باز به کدام دیوانه از خدا بی خبر دچار شده تابی دهند ، کشیدند بردند به دزدی گاوخر ؛ اگر نه تاحال می بایست بیاید . از عهده اش که نمی توانم بر آیم . اگر این دفعه هم بشناسندش باز باید از نوفراری شود ، روز مرا سیاه کند ؛ باز دو سال دیگر توی خانه پدرم دوستاق بمانم . به خدا که دیگر پشیمانی بلند نمی شوم ، هرگز سر راهش نمی نشینم ، می روم به یکی دیگر شوهر می کنم . فکرش این است [که] خانه پدرم سر مرا سفید کند (می نشیند زمین ، بار دیگر) ایه ، چه وسوسه ها به خیالم می رسد ، انشاالله که نمی رود . به من قسم خورده که تا ترا نبرم هرگز به دزدی بره هم نروم . بیشك چیز دیگری باعث تأخیر او شده است واه ، حالا پشت بوته گوش بدهد بشنود که من می گویم می روم به یکی دیگر شوهر می کنم باور می کند . نه ، البته باور نمی کند . می داند که دروغ می گویم ؛ حوصله ام تنگ می شود هر چه به دهنم می آید می پرانم . آه ، صدای پامی آید !

در این حال از پشت بوته حیدریک سواره پیدا شده ، از اسب پیاده می شود .

حیدر بیگ

صوناخانم

صوناخانم

حیدر، تویی .

حیدر بیگ

منم .

صوناخانم

تنهایی ، پس رفیقات کو؟

حیدر بیگ

رفیق ندارم ، تنها آمده‌ام .

صوناخانم

باز این چه حرفی است می‌گویی؟ پدرم ، برادرانم، همه توی آلاچیق خوابیده‌اند ؛ همچو که دیر آمده‌ای ، الان هم دم صبح است، بیدار می‌شوند ، مرا که خانه ندیدند خواهند فهمید . بی‌شک سوار شده شما را عقب کرده، مرا ازدست تو خواهند گرفت . بعد از آن ، دیگر تاقیامت نمی‌توانی روی مرا ببینی .

حیدر بیگ

هنوز برای بردن شما نیامده‌ام، نترس .

صوناخانم

(با غیظ) چطور برای بردن تو نیامده‌ام؟ چه می‌گویی؟

حیدر بیگ

بہتر ازین مصلحت دیدہ‌ایم ، گوش بدہ .

صو ناخانم

هیچ مصلحتی نیست ببینید . زحمت کشیده اید اسب را پیش بکش ،
خواهم رفت . من دوباره نمی توانم به آلاچیق برگردم .

حیدر بیگ

تأمل بکن ، حرف می زنم ، گوش بده .

صو ناخانم

(جلو اسب را گرفته) گوش نمی دهم . رکاب را بگیر سوار بشوم . حرف
راتوی راه می گویی .

حیدر بیگ

(بازویش را گرفته) دختر ، تعجیل مکن ! گوش بده ببین چه می گویم .

صو ناخانم

صبح روشن می شود ، وقت درنگ کردن نیست حرفت را بعد بگو .

حیدر بیگ

دختر ، آرام بگیر بگویم . پول پیدا کرده ام ، می خواهم موافق قاعده
با عادت ایلیت عروسی کنم بیرمت . دیگر برای چه نصف شب بردارم
ببرم . کسی که ترا از دست من نمی گیرد .

صو ناخانم

دروغ می گویی . پول پیدا کن دوین دو سال هم پیدامی کرد . من عروسی
نمی خواهم ، می خواهم به همین طور بروم تنهام نیستم که باتومی روم ،
روزی صد تادرین ملک دست هم گرفته درمی روند ، عار که نیست . از بیست
تادختر یکی را طوی نمی گیرند ، همه به همین طورها می روند .

حیدر بیگ

جان من ، عزیز من ، آنها که دست هم را گرفته در می روند پدر
مادرشان میل ندارند ، اذن نمی دهند . دختره را چاره از همه جا
بریده لابد می شود ، در می رود پدره ادر تو که خودشان ترا به من
می دهند . نمی گویند بیچیا ، دیگر این چه حرکتی بود کردی ؛ ما
را رسوا نمودی ؟ آنوقت چه بگویم ؟

صونا خانم

(قدری فکر رفته) پول از کجا پیدا کرده ای ؟

حیدر بیگ

ده بنشین زمین ، گوش بده بگویم از کجا پیدا کرده ام .

صونا خانم

(می نشیند) خوب بگو ببینم .

حیدر بیگ

می دانی که مال فرنگ در اینجا چقدر گران و باصرفه است برای
فروشنده .

صونا خانم

ایه ، نمی دانم بامال فرنگ چه سروکار داری ؟ تاجر که نیستی
این حسابها را ملاحظه بکنی . بگو ببینم پول چقدر پیدا کرده ای ؟

حیدر بیگ

آخر گوش بده ، بفهم که چه می گویم دولت روس چیت فرنگ
را قدغن کرده است ؛ کسی از ترس نمی تواند برود بیاورد ، مگر

به اتفاق يك نفر آدم رشید و بهادری جرئت بکند يك بار دو بار بتواند
بکشد بیاورد .

صوناخانم

ای مرد . به من چه ! روس مال فرنگ را غدغن کرده است به چه
کارمن می خورد خدا بکند که چیت پوشیدن را از بیخ به مردم
غدغن بکنند . حرف خودت را بزن . بگو ببینم پول از که گرفته ای ؟

حیدر بیگ

دختر ، نمی گذاری که حرفم را تمام کنم . اما مردمان اینجا چنان
به چیت های فرنگ حریصند که هر وقت و هر جا می بینند دیگر به
روی حریر و پرند نگاه نمی کنند . عسگر بیگ می گوید هم ارزان
است هم قشنگ است و رنگش هم نمی رود . زنها برای این چیتها
بی اختیارند ، هیچ چیت روسی را اعتنا ندارند .

صوناخانم

آخر به من چه ! چیت فرنگ یا چیت روس هر دو به جهنم ، حرف
خودت را بزن .

حیدر بیگ

می گویند زن ناچالنیك هم پنهانی از شوهرش همیشه چیت فرنگ
می برد می پوشد . حاجی عزیز درین نردیکی بیست تومان چیت
فرنگ بهش فروخته است .

صوناخانم

به جهنم بفروشد ! بگورسیاه بفروشد ! نمی دانم این صحبت چیت از

کجا به مغز این فرورفته است . حیدر ، دماغت ناخوش شده است .
چه چی می گویی ؟

حیدر بیگ

هر چه می گویم ، آخر حالت می شود که چیت فرنگ در اینجا چقدر
مرغوب است .

صوناخانم

به چه کار من می خورد حالیم بشود . چیت فرنگ خرید و فروش خواهم
کرد ؟

حیدر بیگ

خیلی خوب ، ده گوش بده . اگر من یک دفعه بروم چیت فرنگ
بیاورم ، به بزازها بدهم خرج دو همچو عروسی را در می آورم
یا نه ؟

صوناخانم

از آن وقت تا حال هن هن این را می خواستی بگویی ؟ بارک الله !
منهم می گفتم راستی جوان پول پیدا کرده است . مال فرنگ
گویا صحرای ریخته است این برود جمع کند بیاورد . پاشو برویم ، پاشو ،
بس است . حالا است که دم صبح روشن می شود .

حیدر بیگ

پول پیدا کرده ام ، دروغ نمی گویم .

صوناخانم

پول پیدا کرده ای عروسیت را تمام کن . به مال فرنگ دیگر چرا
می دهی .

حیدر بیگ

آخر قرض کرده‌ام . صاحبش به شرط این می‌دهد که مال فرنگ
بیاورم ، نفع آن را قسمت کنیم . نمی‌دهد که عروسی کنم .

صوناخانم

من با این نفعها نمی‌خواهم عروسی کنم . پاشو بریم . اگر مال فرنگ
همچو مداخل دارد صاحب پول چرا با تو قسمت می‌کند ، نمی‌رود
خودش بیاورد ، همه خیرش را خودش ببرد ؟

حیدر بیگ

خودش مرد تاجر و تاجیک^۱ است ؛ تا با همچو منی همراهی نکند چه
بنیه دارد به آن طرف ارس بتواند پا بگذارد ! قزاقها مویش را
می‌کنند .

صوناخانم

قزاقها موی ترا نمی‌توانند بکنند ؟

حیدر بیگ

من دزدی رفته‌ام ، صدتا روباه بازی بلدم . من خود را به قزاقها
نشان نمی‌دهم تا مویم را بکنند .

صوناخانم

تو هر وقت به دزدی و راهزنی هم می‌خواستی بروی می‌گفتی کسی مرا
نمی‌بیند ، نمی‌شناسد . اما باز می‌دیدند می‌شناختند . دو سال فراری
شدی روی خانه ندیدی ، حالا پیش روی خودم بیرون آمده‌ای

۱- زیر تاجیک در ترجمه فارسی نوشته است (بی دست آلات) .

می خواهی باز کاری دست بزنی که فراری بشوی، باز مرا بادیده
گریان بگذاری؟ من راضی نیستم. نمی خواهم عروسی بکنی.
پاشوبرویم.

حیدر بیک

گیرم که عروسی نخواستی، نان هم نمی خواهی؟ نباید من یک راه
مداخلی داشته باشم.

صونا خانم

خدا کریم است گرسنه ۲ که نخواهیم ماند.

حیدر بیک

دیگر چطور گرسنه نخواهیم ماند؟ می گویی دزدی نرو، مال فرنگ
نیار؛ نان که از آسمان نمی بارد.

صونا خانم

صبح شد، پاشوبرویم، مرا ببرتوی خانهات بگذار. بعد از دو هفته
می خواهی بروپی مال فرنگ.

حیدر بیک

چونکه رخصت م، دهی این دو هفته را هم در خانه پدرت باش، اگر
بعد برای تو عروسی نکردم پس کمتر از من کسی نیست.

صونا خانم

نمی خواهم، نمی خواهم. من آلا نه خواهم رفت پاشوبرویم.

حیدر بیک

دورت بگردم، دردت به جانم! پایت را می بوسم، قربانت می روم.

۲- زیر کلمه گرسنه در ترجمه فارسی نوشته شده است (گشنه).

دو هفته مهلت می گیرم : صبر کن، والله بعد از دو هفته عروسی کرده
می برمت ، خاطر جمع ! بی عروسی و اینطور بردن تو از برای من
از مرگ بدتر است ، پیش پدر مادرت مرا خجالت نگذار .

صوناخانم

دو هفته صبر کردن برای من از عذاب جهنم مشکلتر است . دیگر
تاب نمی توانم بیاورم ، پاشو بریم .

حیدر بیگ

ترا به خدا حرف مرا بشنو ، قبول کن .
صونا خانم (بنا می کند به گریه کردن)
حیدر ، همچو معلوم می شود دلت از من سرد شده است .

حیدر بیگ

صوناخانم ، دلم را خون نکن حالا که دوام نمی کنی ده پاشو سوار
شو بریم .

صوناخانم ، می خواهد پا به رکاب بگذارد ، در آن حال سفیده
زده طیبه خانم مادر صوناخانم از آلابیق بیرون آمده صدا می زند .

طیبه خانم

صونا ، صونا ، صونا هوی !

صوناخانم

ای وای جانم ، نم صدا کرد ، دیگر نمی توانم بروم . (زود خود را می
چسباند به زمین .)

حیدر بیگ

اه اه دختر ، پس من چه کنم ؟

صوناخانم

دیگر برو، وانایست . نئم آلان می آید این سمت .

حیدر بیك

پس کی بیایم ؟

صوناخانم

دیگر هیچوقت نیا . برو ، مرا دیگر نمی توانی ببینی .

حیدر بیك

صونا حرفت را بر گردان اگر نه این خنجر را پیش رویت می زنم
سر دلم ، خودم را می کشم .

صوناخانم

نه، نه، ترا به خدا بروپی مال فرنگ، بعد بر گرد بیاعروسیت را بکن.
برو نئم ترا نبیند. خودت، را چرا می کشی ؟ من با بخت سیاه خود
بودم^۱ .

حیدر بیك (گردنش را نفل گرفته رویش را بوسیده)

حالا می روم دیگر دردت به جانم . غصه نخور ، خودت اذن دادی .

طیبه خانم

ای دختر ، صونا ، کجایی .

حیدر بیك (زود سوار شده ، هی کرده دور می شود)

صوناخانم

ای ننه اینجایم ، می آیم .

۱- جمله آخر در متن اصلی وجود ندارد .

طیبه خانم (می رود نزد او)

ای دختر ، این وقت در این بیابان کارت چه بود ؟

صونا خانم

ای ننه جان ، روز اینجا قالیچه انداخته نشسته بودم ؛ شب خاطر م

آمدم قالیچه اینجا مانده است از رختخواب که پاشدم آمدم بردارم

که اول صبح دچار گاو و کلباها و گوساله^۱ چرانها می شود، می برند

قالیچه را برداشتم می آمدم لنگه کفشم از پایم در رفت . تاریک

است نمی توانم بجورم . (خم می شود به جستن کفش)

طیبه خانم

پات را نمی توانی درست زمین بگذاری ؟ کدام طرف افتاد ؟

صونا خانم

همین جا افتاده . (دست به زمین می مالد).

طیبه خانم (هم کج می شود)

اگر اینجا افتاده است پس کوش ؟

صونا خانم

ها بین . این است ، جستم . (لنگه کفش را دست گرفته نشان می دهد).

طیبه خانم

ده پا کن برویم .

صونا خانم کفش را پا کرده همراه مادرش می رود.

پرده می افتد .

۱. در اصل فارسی نوشته شده بود (گاو کوساله)

مجلس دویم

واقع می‌شود در قریهٔ آغچه بدیع ، میان دکانی که قدری قدک ، کرباس ، شله وچیت‌های وسط ریخته شده ، و حاجی قره نیمزرع دست گرفته بی‌دماغ و ملول نشسته است .

حاجی قره

(پیش خود تنها) خدا خراب کند همچو بازار را ، ببرد چنین بده بستان را . سگ پدری قدک و شله فروش انگار کن دستش سرب بوده است ؛ سه ماه است در قلعه جنس خریده‌ام آورده‌ام ، هنوز پنج توپ فروش نکرده‌ام ؛ کسی نیست که بر روی مال نگاه کند . دولت روس دادوستد بالمره بریده شده ؛ جنس مثل میراث کشته طاعون آنجا ریخته کسی نزدیکش نمی‌رود . با این بازار تا یکسال دیگر این مال فروش نخواهد رفت ، تمام نخواهد شد . خانه خراب شدم رفت . این چه کاری بود که سرمن آمد ؟ پانصد منات پول نقد بدهی ، مداخل و منفعت پول جهنم ، مایه هم دست نیاید ؟ همچو چی‌زی کجا دیده شده ؟ که نشان می‌دهد ؟ خانه‌ات خراب شود چیت فروش ! در ترا خدا ببندد شله فروش ، چادره فروش ! آه هر گز خیر نبینی ! انشاء الله صحیح و سالم منفعت مالت را نخوری همچو که فروختی !

۱- این جمله در متن اصلی وجود ندارد .

اوف اوف . (دست تأسف به زانومی زند). بی مروت صدبارقر آن خورد
پیغمبر یاد کرد که بسیار مال رواج است، در بازار آنچه بدیع در عرض
سه روز همه را می فروشی . سه روزش سه ماه شده ، سه ماه هم سه
سال خواهد شد ، این مال مشکل فروش برود . خوب مغبونم کرد .
از این قرار درست صدمات ضرردارم . این دردمرا بیشک خواهد
کشت .

در این حال غفلتاً خداوردی مؤذن می رسد .

خداوردی

سلام علیکم حاجی آقا ، اسم شریف پدرت چیست ؟

حاجی قره

علیک السلام آقا ، ناشور فرمودید توپی چند ؟

خداوردی

خیر ، عرض کردم اسم شریف ابوی را بفرمایید .

حاجی قره

می خواهی چکنی ؟ به اسم پدرمن چه کار داری عزیزمن .

خداوردی

من چکار دارم؟ سورة جمعه خوانده ام ، می خواهم برای پدرت فاتحه
بدهم .

حاجی قره

بفرما این عمل خیر از کجا به خیال شریف شمارسیده است . بسیار
خوب ، خیلی مرخوشحال کردی .

خداوردی

از کجابه خیال من رسیده است؟ بسیار خوب، امروز صبح از درخانه ما می گذشتید، به بنده زاده نفرموده اید که به پدرت بگو سوره جمعه به پدر من تلاوت کند بیاید يك عباسی می دهم.

حاجی قره

من؟ يك عباسی؟ چطور؟ چه می گویی؟ دیوانه نشده ای که؟

خداوردی

حاجی، هنوز دیوانه شدن من جهمتی پیدا نکرده است. خودت سفارش کرده ای، پسر من هم به من گفته است، سوره راهم خوانده ام. اگر عباسی را ندهی آن وقت دیوانه خواهم شد.

حاجی قره

مرد که، سر خود ترا چه شده بود به پدر من قرآن بخوانی.

خداوردی

من هرگز سر خود نخوانده ام. تو گفته ای، من هم خوانده ام

حاجی قره

من هیچ وقت همچو حرفی نزرده ام و هرگز مجال است که بزنی. از من همچو کاری نشده است. من همیشه خودم برای پدرم قرآن خوانده ام ولیکن هیچ نشده است که پول بدهم قرآن بخوانند. در عمرم نکرده ام و هرگز هم به خیالم نیامده است که بکنم.

خداوردی

حاجی، يك عباسی چه چیز است این قدر حرف بزنی. نگفته باشی

هم نقلی ندارد . يك عباسی را مرحمت بکن بروم ، اگر چه پسر م
مخصوصاً شما را می گفت و نشان می داد .

حاجی قره

عزیز من . پسر ت مشتبّه شده است ؛ احتمال دارد کسی دیگر گفته
باشد ، برو پیداش کن ، عباسی را بگیر . من به این کساد بازاری
يك شاهی ندارم يك عباسی را از کجا بیازم به شما بدهم . امروز دشت
هم نکرده ام . ترا به خدا جلودکان را نگیر ، مشتری می آید ردمی شود .
خداوردی می رود ، بعد عسگریک و سفربیک و حیدربیک
می آیند .

عسگریک

سلام علیکم حاجی

حاجی قره

(سرش را بلند کرده) وعلیکم السلام، حاجی قربانتان برود ، بفرمایید
تو بنشینید

بیکها داخل دکان شده می نشینند .

حاجی قره

خوش آمدید، دردتان به جان حاجی ، صفا آوردید. دکان از خودتان
است، پیشکش شماست چپق میل دارید؟ غلیان می فرماید؟

عسگریک

غلیان می کشم حاجی .

حاجی قره

حاضر ، الان چاق می کنم دردتان به جانم ! (زود غلیان را چاق می کند)

عسکر بیگ

حاجی ، حالت بازارتان چطور است ؟ فروشتان خوب است ؟

حاجی قره

خدایر کت بدهد ! مال که خوب شد بازار کساد نمی شود . خودت می دانی که من مال بد وارد دکان نمی کنم . روز به روز جنس دکان من فروش می رود . دیر روز دکان بسیار خالی شده بود . قلعه پیغام کردم ، غلام بچه شما این مال را تازه فرستاده است . تازه امروز آورده ام چیده ام . (غلیان را می دهد . دست دراز می کند ، از قدك وشله می ریزد پیش حضرات) حاجی قربان شما ! هر چه می خواهید سوا کنید به خانه کعبه به بیت اللہی که رفته ام ، به قرآن قسم ، به حق پیغمبر ، به مرگ پسر م ، عروسی بدل را نبینم اگر دروغ بگویم . همه آنچه بدیع را به هم بزنی بهتر از این چیت و قدك یا جور این هیچ جا ، دکان هیچ کس به هم نمی رسد . قماش اینها قماش دیگر دارد . مشتری مجال نمی دهد . از این سر می آرم از آن سر می برند . فردا اگر گذرتان اینجا بیفتد یکی از اینها را دردکان نخواهید دید بخريد . ببرید ، مبارکتان باشد ! پولتان حلال است به مال خوب هم قسمت شده است .

عسکر بیگ

می خواهیم چکنیم حاجی ، زحمت بیجا کشیده ، پارچه ها را بهم میزنی اینجا میریزی .

۱- بدل اسم پسر حاجی قره است

حاجی قره

(متعجب و اوقات تلخ) چطور می خواهییم چکنیم؟ مگر خرید نخواهید کرد؟ شب عید است تدارك نباید ببینید؟ رخت نمی خواهید؟

عسکر بیگ

خیر حاجی، برای رخت خریدن و تدارك عیدی نیامده ایم. مطلب دیگر داریم.

حاجی قره

پول نقد نداشته باشید با روغن گاو هم معامله می کنم. به شرطی که خالص روغن گاو باشد.

حیدر بیگ

ای مرد عزیز، اگر روغن داشته باشیم خودمان می خوریم. روغن گوسفند به هم نمی رسد تا چه رسد به روغن گاو. عسکر بیگ، گوشت اینجا باشد، بین چه می گوید.

حاجی قره

(اوقات تلخ شده) شمارا به خدا زحمت بکشید تشریف ببرید، يك وقت دیگر تشریف بیاورید حرف بز نیم. دردکان را نگیرید، حالا وقت آمدن مشتری است؛ می آیند رد می شوند.

عسکر بیگ

حاجی، ما هم مردمانی هستیم، شمارا مردی می دانستیم که پیشت آمدیم. فروش رايك ساعت دیگر هم می توان کرد. چه خبر است؟ ما هم کاری داشتیم که خواستیم ترا ببینیم.

حاجی قره

به جان شما ، به خدا مجال ندارم . بعد ازین بازهمدگر را خواهیم دید . الان تشریف ببرید ، زحمت نکشید .

حیدر بیگ

مرد عزیز ، می خواهی جوابمان بکنی ؟ تو چطور آدمی ؟ این چه حالتی است توداری ؟

حاجی قره

قربانت برم ، جواب که نکردم خواهش کردم که مرد کاسبم ، به ضرر من راضی نشوید . اگر شما نیامده بودید تا حال هفت و هشت ده توپ چیت و قدک فروخته بودم .

حیدر بیگ

عسکر بیگ عجب ما را پیش آدم آورد . پا شویم برویم ، اینکه فایده ندارد .

عسکر بیگ

شما را به خدا حرف نزنید ببینم . حاجی ، اگر زحمت نمی شود غلیان دیگر بمانده بکشیم برویم .

حاجی قره

به مرگ فرزندانم . دیگر توی کیسه تنها کونیست . همه اش همان بود ؛ ته کیسه راتکان دادم چاق کردم تشریف ببرید ، خوش آمدید زحمت کشیدید .

عسکر بیگ

راست است وقتی که خدا از آدم گرفت بنده نمی تواند بدهد . من

خودم می دانم ! سه ماه است در آنچه بدیع سه توپ چیت و قدك
نتوانسته ای بفروشی . يك عالم ضرردادی . ما آمدیم که درس پانزده
روز صدمات خیر به شما برسانیم ، چه فایده بخت کار نکرد ، خدا حافظ !
(پا می شوند راه بیفتند) .

حاجی قره

اینجانگه کنیدی بینم چه می گوید چطور سر پانزده روز صدمات ؟

یعنی چه ؟

عسکر بیگ

ما دیگر چه بگوئیم . تو که گوش نمی دهی . آشکار جواب کرده
بیرونمان می کنی .

حاجی قره

ای مرد عزیز ، من کی به شما جواب کردم ؟ کی بیرونمان نمودم ؟
بنشینید پایین برای خدا . فروش امروز هم به درك . بنشینید بینم .
من ندانستم که شما از حرف من خواهید رنجید ، اگر نه صد تومان
ضرر می کشیدم هرگز بشما نمی گفتم بروید کسی تا حال از من
حرف سخت نشنیده ، سخنی در شتر از برگ گل به روی کسی نزده ام
کلفتی به هیچ احدی نگفتم .

عسکر بیگ

خوب ، حالا که اینطور شد چشم . باز می نشینم و به شما هم می گوئیم
که مطلب ما چه بوده است . (همگی از نو می نشینند) .

حاجی قره

ده بگوئید بینم ، حاجی قره بانتان برود . صدمات خیر از کجا پیدا

خواهد شد؟ این خیر را که می دهد ، که می رساند ؟

عسکر بیگ

خیر برسان همین مرد است ها! حیدر بیگ . (اشاره به طرف حیدر بیگ می کند).

حاجی قره

(به شتاب) از کجا می رساند، ای قربان تو ! حیدر بیگ، غلیان چاق بکنم دردت به جانم؟

حیدر بیگ

تو که تنبا کو نداشتی ، از کجا غلیان چاق خواهی کرد؟

حاجی قره

کیسه دارد ، کاش تو غلیان بکشی (دست دراز می کند از کیسه تنبا کو می آورد، غلیان را چاق کرده به حیدر بیگ تو اضع می کند، رد می کند به عسکر بیگ).
ده بگو ببینم چطور می خواهد برساند .

عسکر بیگ

حاجی ، اینهمه مال که اینجا ریخته ای یک فروش برای تو منفعت دارد ؟

حاجی قره

دارد یا ندارد تو حرف خودت را بزن .

عسکر بیگ

حاجی ، زن بهادری حیدر بیگ^۱ را که تو بلدی .

حاجی قره

بلی ، می گویند که بزن بهادر است .

۱- در ترجمه فارسی اشتباهاً نوشته شده بود (عسکر بیگ)

عسكر بيك

همه می دانند درهمه قراباغ هر جا كه اسم حيدر بيك گفته شود مرغ
پر می اندازد .

حاجی قره

در این زمانه آدم در جیب خود زر داشته باشد بهتر است تا در بازویش
زور هر كه را زر در ترازو است زور در بازو است^۱ .

عسكر بيك

آدم تا زور هم نداشته باشد نمی تواند زر پیدا کند . حالا گوش بده
تا بگویم . خودت می دانی كه مال فريك در اینجا چقدر گران
و رواج است . در تبریز چیت ذرعی يك عباسی اینجا سیصد دینار
فروش می رود ، چای گروانكه يك منات اینجا يك منات و نیم .
نمی گذارند زمین بيفتند . سبب این را می دانی چیست ؟

حاجی قره

خیر ، چه می دانم !

عسكر بيك

سببش اینست [كه] از ترس یساولان، ارمنی و قراولان گمر كخانه
قراباغ و از دست قزاقها مرغ نمی تواند به طرف ارس ببرد .

حاجی قره

یعنی شما از مرغ هم تیز پرید آن طرف ارس بپرید .

عسكر بيك

البته . دستها را به دستها پیشی است . حیدر بيك پیشی ما باشد قراول
۱ - جمله آخری را مترجم فارسی از خودش اضافه کرده است .

یساول چه می تواند بکند ؟

حاجی قره

قراول یساول را کنار بگذار . هر گاه قزاقها نباشد به خدا ماهی دو دفعه تبریز می روم بر می گردم . قراول یساول به من چه خواهد کرد ؟ من از لطف خدا تنها بیست نفرش را جواب می دهم ، اما وقتی که اسم روس می برند دلم می ترسد شمشیر و تفنگ اینها اینقدرها مرا نمی ترساند که آمد و شد مجلس استنطاق لرزه به جان من می اندازد . راستش از این قزاقها باید ترسید که شروخطا از اینها خارج نیست و نخواهد شد

عسکر بیک

ایه ، ما پنجاه تا گذرگاه بلدیم ، قزاقها را فریب می دهیم . از جایی می گذریم که گردد دپایمان را نبینند تا چه رسد به خودمان .

حاجی قره

حالا از این آمدن پیش من غرضتان چه چیز است ؟

عسکر بیگ

غرضمان اینست [که] از ششمن اینجا ، جز اینکه پشه به چشم و روت بنشیند ، مداخلی نخواهی کرد . پاشو پول زیادی بردار . هم برای ما هم واسه خودت برویم تبریز ، ما که از خرید و فروش آنجاسر در نمی بریم ، سررشته اش را نداریم ، برای خودت و برای ما خرید کن . ما هم ترا صحیح و سالم با مال و جان تا اینجا می آریم . پانزده روز صد تومان پنجاه تومان منفعت دارد . منفعت پولی که به

ما داده‌ای بده به ما منفعت پول خودت هم مال خودت .

حاجی قره

خوب . پولی که بشما می دهم نفع پول من کجا می رود ؟

عسگر بیگ

آخر عرض نفع پول ما هم در حق شما خوبی می کنیم ترا از دزد و بزد سلامت نگاه میداریم، منفعت می رسانیم دیگر زیادتر از این چه میخواهی؟ پانزده روز ازمانفع پول خواستن برای شما قبیح است، قدرش قابل نیست . بی وجود ما که تو نه می توانی تبریز بروی و نه می توانی مال بیاری .

حاجی قره

چرا نمیتوانم بروم؟ بخواهم امروز می روم ، هیچکس هم نمی تواند یک پوش از من بگیرد . من خودم مکرر به دزد و راهزن دچار شده ام ، دعوایها کرده ام .

عسگر بیگ

آجانم، صد اژدها باشی تنها این راه را نمیتوانی بروی بیایی . ما که انکار رشادت ترا نکردیم .

حاجی قره

راستی من پول بی منفعت دادن را عادت نکرده ام ، اگر نفع پولم را کم می کنید گوش به حرف شما می دهم .

عسگر بیگ

نفری صد تومان بدهی تا پانزده روزه چقدر منفعت می خواهی ؟

حاجی قره

صد تومان پنج تومان نفع برمی دارم ، زیاده هر چه ماند مال شما .

عسكر بيگ (رو می کند به حیدر بيگ و صفر بيگ)

چه می گوئید رفقا؟ راضی می شوید؟

حیدر بيگ و صفر بيگ

چه باید کرد؟ راضی هستیم .

عسكر بيگ

حاجی ، ده پاشو پول حاضر کن .

حاجی قره

کی می روید؟

عسكر بيگ

امشب باید برویم .

حاجی قره

خیلی خوب ، پول حاضر است ، بروید اسباب سفرتان را بپوشید ،

طرف شب بیايد خانه ما : من هم تدارك اسب و اسباب خود را

ببینم برویم .

بيگها (پاشده)

خدا حافظ حاجی (می روند) .

حاجی قره (پشت سرشان)

خوش آمدید ، بی وقت نیاید .

بيگها

خاطر جمع باش . (دور می شوند)

حاجی قره (تنها)

بسکه سر این پدر سوخته صاحب مال قلب نشستم جانم تلف شد . تا

قیامت اینها فروش نخواهد رفت . می گویند مال فرنگ خرید و فروش نکن ، سودا گری هم می کنی مال روس و قزلباش بخر ، بفروش . من چه خاك به سر بریزم ، این مال روس و قزلباش چرا فروش نمی شود . خیر . تايك همچو کاری نمی شد نمی توانستم ضرر اینها را دریارم . پاشوم بروم خانه تدارك خودم را ببینم . همچو چیزی کم اتفاق می افتد والا من غصه مرگ می شدم .

دكان را قفل می کند می رود . در آن اثنا وضع مجلس تبدیل یافته ، خانه حاجی قره به نظر می آید . حاجی قره کلید در دست درب صندوق را باز کرده ، از کیسه تومانیها را بیرون آورده سیصد تومان شمرده سوا سوا به کیسه ها می گذارد . بعد می رود تفنگ و طپانچه و خنجر و شمشیرش را می آورد ، پیش خود جمع می کند . در این بین تکذبان زن حاجی قره می رسد .

تکذبان

می خواهی چه بکنی ؟ باز این اسباب و یراق را چرا پیش خود ریخته ای ؟

حاجی قره

مسافرم ، می خواهم بروم بیرونها .

تکذبان

باز کجا می خواهی بروی ؟ بگو ببینم !

حاجی قره

شما نباید بدانید .

تکذبان

چرا نباید بدانم؟ دزدی که از من پنهان بکنی.

حاجی قره

یک همچو چیزی .

تکذبان

اگر همچو چیزی است که هرگز نمی توانی بروی . پاشو برو در دکان ، مال را بفروش (اسباب را از پیشش جمع می کند).

حاجی قره

خدا دکان را خراب کند ، آتش بگیرد ! مال مگر فروش می رود . تو هم نمی گذاری چاره سر خودم را بکنم .

تکذبان

مرد ، به سرت چه شده است مگر ، نگذارم چاره اش را بکنی . چه می گویی ؟

حاجی قره

دیگر چه می خواهی بشود . خانه خراب شدم . درست صد منات تا حال ضرر دکان و خسارت این مال را دارم . نان از گلویم پایین نمی رود .

تکذبان

گلویت همچو بگیرد ! نشالله که آب هم پایین نرود ، ای لئیم ! مثل اینکه بچه ها قاب جمع کند این قدر پول جمع کرده ای می خواهی چکنی . صدسال دیگر عمر داشته باشی ؛ همه اش را بخوری ، پوشی

عیش کنی پول تو تمام نمی شود ، برای صد منات چه خودت رامی
کشی مگر .

حاجی قره

به لعنت خدا گرفتار شوی ، زنکه ! تخمناں به آتش بیفتد، از روی
زمین نیست شوید انشاءالله ! گمشو از اینجا هی ، کولی .

تکذبان

مرد که ، دیوانه شده ای ؟ من از خانه خودم کجا گم شوم ؟ بگو
بینم کجا می روی ؟ من هم بدانم .

حاجی قره

به جهنم گورسیاه . دست نمی کشی ؟ چه می خواهی از جان من ؟

تکذبان

کاش تا حال رفته بودی ، جان من هم خلاص شده بود . کو ؟ آن
روز را خواهم دید که عیش و جشنی بکنم . چه فایده ؟ راه عزرائیل
بند شود که مثل تو نحس و نجس را روی زمین گذارده تازه جوانان
را به خاک سیاه می فرستد .

حاجی قره

از نحس و نجسهای روی زمین یکی خودتی که طوق لعنت شده به
گردن من فقیر افتاده ای . من در عمر خودم به کسی اذیتم نرسیده
ضرری نزده ام ؛ من چرا نحس و نجس می شوم ؟ خدا لعنت کند
انشاءالله .

تکذبان

اگر ضرر نزده ای خیر هم نرسانده ای . نحس و نجسی به جهت

اینکه مالت را نه خودت می خوری و نه صرف عیالت می کنی . اگر
بمیری هیچ نباشد زن و بچه است اقلان سیری می خورند . بمیری

انشاءالله !

حاجی قره

زن و بچه زهرمار بخورد . خودت بمیر من خلاص بشوم .

تکذبان

خانه تو که زهر مارم بهم نمی رسد . اگر باشد آن را هم مضایقه
میکنی ، راضی نمی شوی بخوریم . بمیرد کسی که مال خودش را
نمی تواند بخورد .

در این اثنا بیکها صدا می کنند

بیکها

حاجی ، حاجی !

حاجی قره

زنکه ، برو آن طرف مردم می آیند اینجا .
تکذبان زود رد شده پشت در گوش می دهد . بیکها مسلح و
مکمل داخل می شوند .

بیکها

سلام عليك حاجی

حاجی قره

عليك السلام . حاجی قربانتان برود ، بفرمایید بنشینید .

عسگریک

حاجی ، حاضری یا نه ؟

حاجی قره

بلی دورت بگردم، حاضر م. این هم پولهاست؛ سوا کرده ام. اما دردت به
جان حاجی سیصد تومان را خودم بر می دارم؛ در تبریز پیش روی
خودتان جای و پارچه می خرم، می سپارم دستتان بیاورید .

عسکر بیگ

همچو چرا حاجی ، اینجا بسیاری چه می شود ؟

حاجی قره

آن طور بهتر است ، هیچ تفاوتی ندارد .

عسکر بیگ

چه تفاوت دارد ، باشد . ده پاشو برویم .

حاجی قره

قدری صبر کنید ؛ غلام بچه را فرستاده ام اسبها و نوکر مرا بیاورد .

عسکر بیگ

چندتا اسب بر می داری حاجی ؟

حاجی قره

سه تا قربان تو ؛ یکی را غلام بچه سوار می شود یکی را عم خودم ،

یکی را هم بار می کنم نوکره جلوش را می کشد . شما چند تا

بر می دارید ؟

عسکر بیگ

ما هم نفری دو تا بر می داریم؛ یکی برای سواری یکی برای بار گیری .

این یراق و اسباب از تست حاجی ؟

حاجی قره

بلی، از خودم است .

عسکر بیگ

خیلی خوب ، پس پوش .

حیدر بیگ

والله حاجی ، اگر آدم ناشناسی ترا ببیند زهره ترك می شود

صفر بیگ

به خدا که من به حاجی این گمان رانداشتم .

حاجی قره

مردی در وقت کار معلوم می شود دردت به جانم . شما مرا همین ذرع
ذرع کن جا آورده اید ، داخل حساب نمی دانید . اما انشاء الله می بینید
که من آدم ترسو نیستم تعجب دارم از بعضی سودا گر ها که در
رهگذر مالشان را ریخته خالی بر میگردند .

صفر بیگ

حاجی ، سودا گر ها مالشان را بیجهت نمی ریزند ، مال بگیرها
نساقلایند . نمی دانی به چه حيله کاریها پیش می آیند . در لباس
یساول و قراول خود را به مردم نشان نمی دهند که آدم بشناسد ؛
گاهی اسب پالانی یا الاغ سوار می شوند ، گاهی پیاده ، بی اسباب
و یراق جلو آدم می آیند ؛ تو هم چه می دانی ، می گویی فقیر
رهگذراست . چونکه روبرو و نزدیک می رسند هیچ نمی فهمی اسباب
و یراق از کجا پیدا شد دیگر مجال دست و پا جمع کردن نمانده لختت
می کنند ، هر چه داری می گیرند .

حاجی قره

اینها همه از ترس و بی احتیاطی به سر آدم می آید. آدم نباید هیچ کس را بگذارد نزدیک خود بیاید ، در هر لباس می خواهد باشد . يك دفعه به من دچار شوند ببینید که چه به سرشان می آرم ؛ به همه ایشان تو به می دهم که سر راه هیچ رهگذری را نگیرند .

صفر بیگ

بلی ، راست می گویی . آدم باید احتیاط را از دست ندهد و نترسد .
در این اثنا کرمعلی نوکر حاجی و بدل پسرش وارد می شوند .

کرمعلی

آقا ، اسبها حاضر است ، کجا می خواهی بروی ؟

حاجی قره

تبریز .

کرمعلی

مرا هم می خواهی تبریز ببری ؟

حاجی قره

بلی .

کرمعلی

برای چه می روی آقا .

حاجی قره

به تو چه .

کرمعلی

به من چه ؟ خود می گویی ترا هم می برم ، ندانم که به چه کار

میروم.

حاجی قره

میروم خرید. مال فرنگه^۱ باری کنم کرده یا بو، توهم جلوش را
می کشی.

کرمعلی

آقا، تو کی تذکره گرفتی که تبریز بروی؟

عسکر بیگ

تذکره لازم نیست.

کرمعلی

همچو باشد من نمیروم. يك دفعه از اینجا به سالیان بی بلیط رفتم،
مووراو گرفت آنقدر کتکم زد که الان هم دردش را فراموش نکرده ام.

عسکر بیگ

نترس. مووراو هرگز رفتن ما را نخواهد فهمید.

کرمعلی

راستش این است که وعده من نزدیک است تمام شود، می خواهم
بروم نو کر کسی دیگر بشوم. حاجی مواجب را بسیار کم می دهد،
علی الخصوص شکم هم هرگز اینجا سیر نمی شود. من که نمیروم.

عسکر بیگ

تو این سفر را با ما بیا. در راه هر چه شکمت جا بگیرد به شما نان
می دهیم. یکی يك توپ هم چیت به تو می بخشیم.

۱- در اصل ترکی کلمه «فرنگ»، وجود نداشت.

کرمعلی

حاجی هم می بخشد ؟

حاجی قره

بارم را صحیح و سالم بیاری برسانی من هم برای خیر شما تلاش می کنم؛
چیتها را که بیگها به شما می دهند من هم گرانتر می فروشم .

کرمعلی

باشد ، این هم بکنی باز خوب است .

حاجی قره

(به بیگها) بفرمایید برویم

همگی بیرون می روند . بعد تکذبان به مجلس می آید .

تکذبان

(تنها) ای وای دیدی ؟ خدا خانه تان را خراب کند . شوهر که ام
را تابیدند بردند برای مال غدغن . کاری به سرش بیاید بچه هام
یتیم خواهد ماند . وای ، وای ، خدا ! (می زند به زانوش)

پرده می افتند .



مجلس سیم

واقع می‌شود در کنار ارس، سمت قزلباش. بیگها و حاجی قره از تبریز مال فرنگ خریدند برگشته، کنار ارس پیاده شده در گوشه‌ای گرد هم آمده‌اند. رودخانه ارس غرهاغز جاری می‌شود. شبی است پر مه، برق هم گاه گاهی می‌زند.

حیدر بیگ

الان از اینجا نمی‌شود گذشت، باید سه چهار گذر گاه پایینتر رفت، های وهویی کرد، قیل و قالی انداخت تا قزاقها تمام جمع بشوند آنجا؛ بعد برگردیم از همین جا بگذریم برویم.

عسکر بیگ

ای مرد، در همچومه و رطوبت هوا قزاقها همه زیر سقف جمع شده، کنار ارس الان جن هم پیدا نمی‌شود. همین جا که آمده‌ایم بگذریم برویم.

حیدر بیگ

هر گز نمی‌شود. من این طرف ارس خیلی به دزدی آمده‌ام؛ همیشه قزاقها کنار ارس کمینگاه دارند.

حاجی قره

حیدر بیگ درست می‌گوید؛ احتیاط را از دست نباید داد. همانطور که او می‌گوید همچومی کنیم.

صفر بيگ

حرف حاجی محکمتر است. می‌رویم پائین ، های و هووی می‌کنیم.
حاجی توپیش بارها باش تا بر گردیم .

بیگها می‌روند پایین. کمی می‌گذرد که های و هوو بلند می‌شود.
قزاقها از بالا دسته به دسته سه نفر چهار نفر بنا می‌گذارند به
پایین آمدن .

قزاقها

آه ، ملعون‌ها ! یقین دزدند ، اسب آورده‌اند می‌خواهند بگذرانند .

دویمی

من هه چومی دانم اینها قاچاقچی باشند . پی مال فرنگ رفته بودند ،
آمده‌اند .

سیمی

هر کس که می‌خواهد باشد پدرش را می‌سوزانیم .
دنباله قزاقها بریده می‌شود . های هو آرام می‌گیرد . بیگها
نزد حاجی قره حاضر می‌شوند .

حیدر بیگ

ده زود باشید ، بز نید به آب که وقت معطلی نیست .

همه می‌ریزند رودخانه ارس میان آب . اسب حاجی قره
سکندری می‌خورد . حاجی از پشت اسب به روی آب افتاده آب
می‌بردش . برمی‌خورد به شاخه درخت پیدی که کنار رودخانه
بلند شده به آب افتاده بوده ، دودستی به شاخه بید چسبیده
داد می‌زند .

حاجی قره

امان ای حیدر بیگ، ای امان عسکر بیگ ، آ صفر بیگ ، به دادم

برسید که خفه شدم . مردم . امان ، هرای .

حیدر بیک

حاجی کجایی ؟

حاجی قره

اینجا ، به شاخه درخت بید چسبیده ، آیزانم .

حیدر بیک

ای خانه خراب شده ، جای گودی هم افتاده ای که بیرون آوردنت

ممکن نیست .

بدل

آی قربانتان بروم ، بابام ماند ، در آرید

کرمعلی

بگذار خفه شود بمیرد ، مال و دولتش بریزد بماند . پنج روز دنیا

بخور ، عیش کن . به چه دردت می خورد بندش می شوی .

عسکر بیگ

مرد که ، جفنگ نگو طناب را در آر بده اینجا .

کرمعلی زود طناب را درمی آرد می دهد .

حیدر بیک

عسکر بیک ، زود باش . طناب را بیار .

عسکر بیک طناب را می رساند .

حیدر بیک

حاجی ، طناب را که می اندازم بگیر .

حاجی قره

آی قربانت شوم ، نمی توانم بگیرم . اگر دستم را از شاخه بردارم

آب پرزور است می بردم . حلقه بکنید بیندازید ، بیفتد به کمرم .
حیدر بیگ طناب را حلقه کرده می اندازد ، بی افتد به گردن
حاجی قره ، ومی کشد . حاجی دودسنی از طناب چسبیده ، خفه کنان
به کنار ارس می رسد وا می ایستد ، آبش می ریزد .

حاجی قره

خانه اش خراب شود کسی که مرا به این روز انداخت . درش بسته
بشود آنکه مرا از دکانم آواره نمود .

حیدر بیگ

حاجی در سفر کارها سر آدم می آید . نباید دلنگ شد . وقت گفتگو
نیست ، همت بکنید برویم یکدفعه میریزند سرمان ، رسوایان می کنند .
تازود است از کنار ارس کناره بکشیم ، در نیستان قایم بشویم وقتی
که نصف شب شد مردم خواب رفتند راه بیفتیم .
همه از کنار رودخانه کناره رفته از چشم ناپدید می شوند .
بعد ده نفرارمنی مسلح از گوشه ای می رسند .

اوهان

(یوزباشی ارامنه) شیرم سر کیس ، شیرم قرابت ، شیرم قهرمان ، شما
سه تا پیس من وا ایستید ، جلو بروید ، تفنگهاتان را حاضر داشته
باشید ، هر وقت گفتم بالاتامل بیندازید بزیند شمارا من به اسم به
مووراو نشان داده خواسته ام برای همچوروزی . اگر شما پیش من
باشید صد تا را جواب می دهیم . ای بچه ها ، شما همگی بشت سرما
باشید . نترسید انشاءالله مارا که دیدند بارشان راریخته می گریزند .

اگر نگر یختند دست باز کردند خدا می‌داند همه‌شان را مثل خنگل
ریزریز خواهم کرد .

سرکیس

آیوزباشی ، از کدام طرف خواهند آمد .

اوهان

از همین جلو مان خواهند آمد قاصد خبرشان را آورده گفته است غیر از
این راه ندارند بیایند . سرکیس متوجه باشید انشاء الله از این بارها
یکی پنجاه منات زیادتر بخش خواهیم برد .

سرکیس

آیوزباشی ، همه بارهاشان را خواهید گرفت ؟

اوهان

خدا می‌داند که تا خورجینشان را هم خواهم گرفت .

سرکیس

آیوزباشی ، بینوا نیستند؛ هر چه باشد باز قرا باغی هستند ، اهل ولایت
حساب می‌شوند . اگر ما ملاحظه حالت آنها را نکنیم پس که خواهد
کرد ؟ باز باید چیزی به خودشان وا بگذاریم که نفرینمان نکنند .

اوهان

پسر ، چه حرفی است می‌زنی ؟ جانبداری مردم به ما مانده است .
جانبداری کردن ، ملاحظه اهل ولایتی نمودن ، از نفرین خلق
خوف کردن بانو کبری نمی‌سازد ، خدمت دیوان انجام نمی‌گیرد .

سر کیس

یوز باشی ، پیش بروم بینم می آیند یا خیر ؟

اوهان

خوب احتیاط خودت را داشته باشی ! مبادا بترسانی ، بر گردند
بگریزند .

سر کیس

خیر ، پیش رویشان که هر گز نمی روم . (می رود)

اوهان

بچه ها ، سر حساب باشید . (بنا می کند به صف آرای مردم بعد)

سر کیس

یوز باشی ، آتش به خانه ات بیفتد ! این است می آیند ، اما جوان
بلند بالایی مسلح و مکمل جلو شان افتاده می آید ؛ چنان مهیب است که
خون از چشمش می چکد .

اوهان

راستی ؟

سر کیس

خدا می داند

اوهان

بگو تو بمیری .

سر کیس

سر تو ! به تو بمیری . لوری که صورتش هیبت عزرائیل
دارد .

۱- این جمله در اصل ترکی وجود ندارد .

اوهان

راستی تفنگ و طپانچه در برش دیدی ؟

سرکیس

به خدا که دیدم .

اوهان

چندتا بودند ؟

سرکیس

همه شان سه تا بنظرم آمد، اما آن یکی به هیچ يك آنها شبیه نیست.

اوهان

هیچ ترس و وا همه نمی خواهد . بگذار بیایند . اما سرکیس خیلی

نزدیکتر ایستاده ایم . اینجا غفلتاً به سرمان می ریزند . قدری عقبتر

و ایستیم ، سر حساب باشیم بهتر است . آدمها را بکش عقب .

قدری عقب ترمی روند . يك صفه می ایستند . در این حال بیگها

پیش پیش حاجی قراپشت سر بارها در وسط می رسند . حیدربیک

تفنگ دست گرفته پیشتر می آید .

حیدربیک

ای سواره ، چکاره اید ؟ سر راه را چرا گرفته اید ؟ از راه بیرون

بروید .

اوهان

په ، از راه چرا بیرون برویم . تو کیستی که همچو دلیرانه حرف

می زنی .

حیدر بیگ

قر شمال، قر اسورانی؟ راهداری؟ به توجّه سر راه مردم را گرفته‌ای.
هر که هستیم، گفتم از راه بیرون برو بگو چشم. می‌خواهی شکمت
را سفره کنم. (تفنگ را بلند می‌کند) ای پسر، عسکر بیگ، صفر بیگ،
چرا نمی‌زنید، بیفتند. بزنید، بکشید!
اوهان و آدمه‌هاش از راه کنار می‌کنند.

اوهان

مرد عزیز، دیوانه شده‌ای؟ هار شده‌ای؟ گویا شما خون ناحق
ریختن را آموخته شده‌اید؟ اما عزیز من، ما هم مردمانی نیستیم که
ما را بکشید.

حیدر بیگ

قر شمال، یعنی شما همچو مردمان بزن بهادرید که کشته نشوید؟
بگیرید که آمد. (تفنگ را دراز می‌کند).

اوهان

آ جان عزیز، دیوانه نباش. ها، بین ما رفتیم. بیاین راه راست
را بگیرو برو. به خاطر خدا باعث خون ناحق مردم نشو. ما که با
شما کار نداریم.

حیدر بیگ

نمی‌شود قر شمال، عوض آن خود نمایی تو، تا ترا نکشم و ات نخواهم
کرد.

اوهان

باباجان، من برای خود نمایی خود، نگفتم که مردمانی نیستیم که

بخواهید ما را بکشید. مقصود این بود که ما فرستاده و مامور مووراو

هستیم ، ما را بکشید جواب مووراو را چه می دهید ؟

حیدر بیگ

قبر شمال ، ما می دانیم و مووراو . به توجه که چه جواب می دهیم .

انگار می کند اینجا استنطا قخانه روسی است احوال می پرسد .

گفتم سر راه را بگیر ، از راه کنار برو والا الان همه رامثل برگ

درخت می ریزم ،

اوهان

می رویم ، می رویم فرزند. دلتنگ نباش . سر کیس . بچه ام، قراپت

قهرمان ، برگردید. برگردید که از اینها بوی خون می آید .

سر کیس

آیوزباشی ، برگردیم پس به مووراو چه بگوییم .

اوهان

پسر ، چه خواهیم گفت ؟ نمی بینی ؟ اینها دزدند . قاچاقچی مال

فرنگ که همچو نمی شود . قاچاقچی از نیم فرسخی که يك سیاهی

نمایان بشود مالش را می ریزد فرار می کند . اینها می خواهند ما را

بکشند ، لخت کنند. قاصد پدر سوخته سفیه اینها را ناحق قاچاقچی

دانسته خبر آورده است .

همه برمی گردند .

سر کیس

آیوزباشی ، اگر مووراو پرسد به کسی دچار شدید ، کسی را

دیدید ، چه بگوییم ؟

اوهان

می گوئیم ما قاچاقچی ماچاقچی ندیدیم هر گز .

سرکیس

پس بگوئیم به دزد دچار شدیم .

اوهان

آ بچم ، ماچه کار داریم بگوئیم . شتر دیدی ، ندیدی .

قراپت

خیر آیوزباشی ، می گوئیم که به دزد دچار آمدیم؛ زیاد بودند نتوانستیم

عقب بکنیم . پایی نشدیم ، برگشتیم .

اوهان

خوب، اورا بعد فکر می کنیم که چه بگوئیم . حالا هی کنید برویم .

سرکیس

پس بگذار بپرسم که قاچاقچی هستید [یا] مال فرنگ دارید ؟

(عقب برمی گردد) .

حیدربیک

ارمنی ، باز برگشتی والله اجلت رسیده است . من تا همه شما را

نکشم شما از اینجا گم نمی شوید ، نمی روید . (حرکت می کند سر

ارمنیها . سرکیس می گریزد ، وقت گریختن کلاه از سرش می افتد) .

اوهان

(دلنگ) آپسر، سرکیس ۰ این طرف بر گرد ، سرمان خون نیار .

سرکیس

یوزباشی کلاه از سرم افتاد . بگذار بردارم بیایم .

اوهان

(از حوصله دررفته) پسر بگذار بیا! بگذار بماند. کلاه جهنم، سرت را می برند.

سر کیس زود در می رود

حیدر بیک

(پشت سرشان) ای، گوش بدهید به حق خدا، به ارواح پدرم، اگر دیدن ما را جایی بروز بدهید، بشنوم، می آیم نسلتان را از روی زمین بر می دارم. تا به آن بچه‌هایی که توی خانه در گهواره دارید می کشم. خود بدانید

اوهان

(از دور) نمی دانم به خیال شما چه می رسد. مگر باهم ایل نیستیم، روی هم نخواهیم آمد؟ چه کار داریم بروز بدهیم. تو همچو می دانی ما به سر شما آمده بودیم. ما باشما دروغکی شوخی می کردیم می گفتیم که مووراو ما را فرستاده است تا ببینیم شما چه خواهید گفت. ما اهل هادروت هستیم. آمده بودیم از شاهسوندها گامیش بخریم، معامله مان سر نگرفت، برگشته ایم می رویم.

حیدر بیک

خوب، ده بروید! (به غیظ پاهاش را زمین می زند) زود، زود، ده بروید.

ارمنیها تندوتند می روند تا از چشم ناپدید می شوند. پس از آن حاجی قره نزدیکتر آمده رومی کند به رقفا.

حاجی قره

ای دادبیداد هی! این ارمنیها را چرا اول کردید؟ چرا دست وبالشان

را نبستید ، نینداختید به این نیستان ، در اینجا بمانند تا بمیرند .

حیدر بیگ

برای چه حاجی .

حاجی قره

برای اینکه می‌روند قزاقها را می‌آورند سرمان .

حیدر بیگ

گامیش خر را با قزاقها چه سروکاریست ؟ چه لازم کرده است به

خودش زحمت بدهد قزاقها را به سر ما بیاورد ؟

حاجی قره

شما نمی‌دانید بیشک اینها گامیش خر نبوده‌اند ، حرفشان اعتبار

ندارد . به قول صفر بیگ اینها صد تا حیلله دربغل دارند .

حیدر بیگ

حاجی ، من ضامن که درین سفر از اینها به تو به هیچ وجه ضرری

نرسد

حاجی قره

چه می‌گویید؟ مگر منحصر به همین سفر است . باید به چند نفر ازین

قبیل مردمان تنبیه کاملی کرد که دیگر جلو قاقاچی را نگیرند همچو

آدمها ؛ ا که جلو آدم را می‌گیرند اگر آدم صحیح و سالم ول کند

دیگر از دست اینها [مگر] می‌توان مال قاقاق آورد ؟ آمد و شد کرد؟

بعد از این دیگر من از همچو سفر پر منفعت دست بردار نخواهم شد .

چه فایده من به شما خاطر جمع شدم عقب ماندم و الا ضرب شست

خود را به اینها می‌نمودم و از این قبیل نادرستها ، از برای آینده ، راهها

را پاك مى كردم .

عسكر بيك

حوب، دفعهٔ ديگر كه راست آمدى ضرب شستت را نشان بده؛ حالا
كه گذشت .

حاجى قره

انشاءالله خواهيد شنيد . ده هي كنيد برويم ، وقت ايستادن نيست .
بايد امشب به قارقا بازار برسيم . بدل را آنجا پيش شما بگذارم ،
خودم با كرمعلی پيش بيفتم بروم به آنچه بديع . فردا كه روز جمعه
است به جمعه بازار آنجا برسم ، مال را بفروشم .

حيدر بيك

حاجى ، از آنجا آن طرفتر تنها مى توانى بروى ؟

حاجى قره

از آنجا آن طرفتر ديگر قزاق مزاق كه نيست .

حيدر بيك

قزاق نيست ، اما يساول مووراو هست . دچار بشوى آنوقت خوب
نميشود^۱ .

حاجى قره

من خودم از خدا مى خواهم كه به يساول مووراو بر بخورم ، قصاص
از آنها بكشم .

۱- در ترجمهٔ فارسى نوشته شده بود «كارت خوبتر نمى شود» ، ولى در

اصل تركى «خوب نمى شود» نوشته شده بود .

حیدر بیک

بارك الله حاجی . ماشاء الله خیلی زیر کی . من ترا همچو بجا نیاورده
بودم .

حاجی قره

یکی دو تا یساول دچار من می شد کاری سرشان می آوردم که تاقیامت
مزه اش از دهنشان بیرون نمی رفت . بعد ازین مردم از طرف آنها
آسوده می شدند. تاچندتای اینها گوشمال نخورند ، دماغشان نسوزد
ولایت از دست اینها فارغ نمی شود .

حیدر بیک

اگر می شد حاجی ، ما مم هنر ترا می شنیدیم خوب بود .
راه می افتند می روند ، از چشم ناپدید می شوند .

پرده می افتد.



مجلس چهارم

واقع می شود در دره خوناشین . شب مهتاب ، دوتا ارمنی
یکی پیاده دیگری روی الاغ می آیند .

آراکل

مکردیچ ، خدا بگذارد انشاالله امسال غله مان هشتادتای می شود.
مکردیچ

انشاالله که می شود . سه سال است غله مان را ملخ می خورد اما خدا
امسال آن قدر داده است که تلافی سالهای گذشته خواهد شد .

آراکل

مکردیچ، خیالم می رسد که چقدر خوب شد از سالهای گذشته غله هایمان
درچاه انبارمان مانده بود والا این سالهای گرانی به ما خیلی بد می
گذشت .

مکردیچ

بی شک اگر گندم تاپوی مانمی شد . مجال دیزاق همگی از گرسنگی
می مردند .

آراکل

خدا به زراعت برکت بدهد . در دنیا بهتر از آن پیشه ای
نیست .

مکر دیچ

صدای پای اسب می آید . و ایست بین کیست . (وامی ایستند . درین حال حاجی قره از جلو پیدا می شود)

کر معلی

آقا، خانه ات خراب شد. دو تا آدم پیش رویمان می آید. نگفتمت که از رفیقات بیخود جدا نشو؟ طمعت زور آورد، سواشدی. آمدی. ده برو که خوب به بازار آغچه بدیع رسیدی. مال فروختی. آلان خواهند گرفت.

حاجی قره

پسره، چه حرف مفت می زنی؟ که می تواند مال مرا بگیرد؟

کر معلی

اینها می گیرندها! پیشتر بیابین. بی شک اینها یساول مووراو است. ده دست و پا بزن بینم چه خواهی کرد، بارت را چطوری حفظ خواهی نمود.

حاجی قره

خدا بگذارد يك پوش خلال به آنها نمی دهم که دندانشان را پاك کنند. تو سر بار خودت قایم بنشین، نیفت. من جلو اینها را بگیرم بینم حرفشان چه چیز است؟ باید اینها را گرفت و بالشان را بست، انداخت این دره بمانند تا چشمشان کور شود. تا چندتا از اینها را اینطور نکنم، ضرب شست مرا نچشند، مزه دهندشان را نفهمند راهها از آسیب اینها امن نخواهد شد. بیاری خدا کاری باید بکنم که دیگر

کسی جرئت نداشته باشد طمع به مال قاچاقچی بکند .
گرمعلی

من مثل میخ آهن روی بار کوبیده شده ام . تا نگیرند نکشند نیندازند .
نخواهم افتاد . خاطرت جمع باشد .
حاجی قره

خوب، باریک الله! دهی کن برو جلو و ایست تا من ببینم اینها چکاره اند
(تفنگ را دست گرفته می رود سر راه ارمنیها) آدم کیستید ؟ بگویید
و گرنه میز نمناکها !

مکر دیچ

آ جان من ، چرا می زنی دیگر ؟ ما که خلاقی به شما نکرده ایم .
رهگذریم راه می رویم .

حاجی قره

جفنگنگ نگو . همه کس راه می رود . راستش را بگو ببینم که هستید؟
این وقت شب اینجا چه کار دارید ؟

مکر دیچ

طوغی هستیم . رفته بودیم دشت درو می کردیم . درومان تمام شد ،
حالا برگشته ایم می رویم خانه مان .

حاجی قره

با این حرفها سر مرا می پیچانید که چه ؟ من از آنها نیستم که
خیالتان رسیده . خودم می دانم که شما که هستید . تا شما را شل و
کول نکنم نه ولایت از دست شما آسوده می شود و نه آیند و روند .

از دست شما خلاصی دارد .

مکر دیچ (تعجب کنان)

آرا کل ، این چه می گوید ؟ یعنی چه ؟

آرا کل

موافق قاعده پیش برو احوال بگیر ؛ پرس بین چه می گوید ،

مقصودش چه چیز است ؟

مکر دیچ

ای برادر ، ما مردمان فقیر رعیت پادشاه هستیم ، سر خودمان را به

کاسی نگاه می داریم . در عمر خودمان هر گز به کسی ضررمان نرسیده

است . نه راهزنیم نه قرا سورانیم . ما چه کاره ایم که ولایت از دست

ما آسوده نباشد .

حاجی قره

من از حيله بازیهای شما خبر دارم . اگر شما آدم درست هستید این

وقت شب اینجا چه می کردید ، اینجا چرا می ماندید؟ همیشه فکر و

خیال شما به مردم ضرر زدن و خانه مردم خراب کردن است .

تفنگهاتان را بریزید زمین والا می زنمها ! خود بدانید .

مکر دیچ

آجانم ، تفنگمان کجا بود که زمین بریزیم . ما ئیم و این دوتا داس ،

دیگر جز این اسبابی پیش ما نیست . اگر غرض شما اینست ما را

لخت بکنی او را بگو .

حاجی قره

من آدم لخت کن نیستم ، من آنم که جان مثل شما حریص مال

مردمان رامی گیرم.

آراکل

مکردیچ ، این چطور دزد است؟ من از حرفهای این هیچ سرم نمی
شود چه می گوید .

مکردیچ

من هم هیچ سردر نمی برم، نمی فهمم. حرف نزن، گوش بده بینم باز چه می
گوید . (رو می کند به حاجی قره) برادر ، ما چطور - ریس مال
مردمیم؟ ما مردمان رعیت خرج و باج بده و توجیه بده پادشاهیم،
بیگار کشیم، به قدر قوه به مردم خیرمان می رسد. در این زمستان
گرانی همه همسایه های حول و حوش اوبه مسلمانها را غله قرض
دادیم ، دستگیری نمودیم که از گرسنگی نمیرند. اگر تا حال کسی
از اهل طوغ یک قوروش یا یک پول سیاه مال کسی را خورده است، کسی
گفته باشد ، شنیده باشی خون ما بر شما حلال است .

حاجی قره

خون شما خیلی وقت است حلال شده است. تا حال کسی نبوده است
بریزد؛ اجل شما را کشان کشان به من دچار کرده است چاه کن
خودش همیشه ته چاه است. از بس خانه های مردم را خراب کرده اید
امروز به مکافات عمل خودتان خواهید رسید . یراقهاتان را بریزید
والا به خدا که تفنگ را به سر دلتان خالی خواهم کرد .

ارمنیها ترسیده مضطرب می شوند

مکر دیچ

آبرادر ، به حق زمین ، به حق آسمان ما یراق نداریم ، چه چیز را بریزیم؟ آخر تقصیر ما، گناه ما؟ برای چه به ما غضب کرده‌ای؟

حاجی قره

تقصیر و گناه شما ، ما بین زمین و آسمان را پر کرده است .
قورومساقها! صنعت دیگر قحط شده بود که این کار را برای خود
پیشه قرار دادید .

مکر دیچ

ای جان عزیز ، مگر در دنیا بهتر از صنعت ما صنعت دیگر هم هست؟
پیشه ما نباشد نان گر کسی نمی آید ، عالم همه از گرسنگی می میرند .

حاجی قره

ببین ، ببین ، جرئتش را نگاه کن ، تعریف صنعتش را هم می کند!
قرشمالها ، مردم عذاب بکشند ، به عرق جبین و کدیمین مال جمع
کنند شما مفت مفت تصاحب بکنید ؟ همچو چیزی کجا دیده شده ؟
به کدام دین روا است ؟

مکر دیچ

ای برادر ، برای خدا ما را اذیت نکن . بگذار راهمان را بگیریم
برویم . کارهای تو به خوش طبعی و شوخی می ماند .

حاجی قره

به خدا قدم از قدمتان برداشتید نهشتان را روی زمین افتاده بدانید حرف
مرا شوخی می پندارید؟ می خواهید من به حرف مثل شما احمق ها باور

کنم، بگذارم نزدیک بیایید آ نوقت هر چه دلتان می خواهد بکنید؟ گفتم
یراقهاتان را بریزید !

مکر دیچ

آراکل ، چه باید کرد ؟ چه بکنیم ؟

آراکل

والله . من خودم هم مات مانده ام .

مکر دیچ

خدایا ، این چه کاری بود افتادیم؟ آجانم، پیش که نمی گذاری برویم
پس بگذار بر گردیم عقب ، از راه دیگر برویم . این راه مال تو
باشد .

حاجی قره

هر گز ! محال است که بتوانید قدم از قدم بردارید . می خواهید
به موورا و خبر کنید، خودش با جمعیت بیاید سر من بریزد ؟ خوب
فکر کرده اید! انشاالله خبر مرگ شما به موورا و خواهد رسید تا بعد
از این سایر همکاران شمارا هم عبرت بوده باشد .

مکر دیچ

آپدرجان ، تو ما را که حساب می کنی؟ که این بازیها را بسر ما
در می آری ؟

حاجی قره

من شما را دزد، راهزن ، خانه مردم خراب کن ، ظالم ، مفتخور ،
لایق چوب دار حساب می کنم .

مکر دیچ

پس تو خودت چکاره ای . کیستی ، که خودت ظلم رامی کنی و به ما

ظالم می گویی ؟

حاجی قره

شما خودتان بهتر می دانید که من کیستم . اگر نمی دانستید هر گز

این وقت شب ، میان دره جلو مرا نمی گرفتید .

مکر دیچ

والله ، ما خودمان هم خیلی خیلی پشیمان شده ایم که چرا از این راه

آمدیم که تا به تو دچار بشویم . ما هیچ ترا نمی شناسیم و نمی دانیم

چه می گویی . هر گز خیالمان نمی گذشت که ترا ببینیم .

حاجی قره

این حرفها به يك پول نمی ارزد . آخر حرف من این است که مرا

معطل نکنید . تیر نخورده ، زخم برنداشته از یراق بیرون بروید

مکر دیچ

آراکل چاره چیست ؟ چه بکنیم ؟

آراکل

والله ، بالله ، تالله ما یراق نداریم . جز این دو تا داس دیگر برنده ای پیش

ما به هم نمی رسد ، می خواهی بیاندازیم . ها ، این داسها ! (داسها

را می اندازد پیش حاجی قره)

حاجی قره

تفنگ ، طپانچه و شمشیرتان را بیندازید ، والا آتش کردم ها !

آراکل

ای مرد، تو چطور آدمی؟ به حق خدا، به حق پیغمبر، نه تفنگ
داریم نه طپانچه.

حاجی قره

قبول ندارم، باور نمی‌کنم. دروغ می‌گویید. پنهان کرده‌اید.
بیندازید!

مکر دیچ

حالا که باور نمی‌کنی خود بدان، هر چه دلت می‌خواهد بکن.
خدا خیرت بدهد.

حاجی قره

همچو؟ پس ببینید که چه می‌کنم. (تفنگ را از بالای سر آنها خالی می‌کند.
خرم کرده، آراکل از سرخر افتاده، غلط می‌خورد، حاجی قرا
طپانچه را کشیده دادزنان سراینها) حرکت نکنید که می‌کشمتان. (بیچاره
ارمنیها یکی افتاده از ترس بلند نمی‌شود، دیگری سرپا نمی‌تواند بجنبند).

مکر دیچ

ای بنده خدا، آخر ما را چرا ناحق می‌کشی؟

حاجی قره

حرکت نکنید (بعد روبه کرمعلی کرده) آ پسره، کرمعلی، اینها را
نگاه می‌دارم، تو زود بدو خلاص شو.

کرمعلی

آقا، عقب بدوم یا پیش بدوم؟

حاجی قره

هی ابله ، کجا می دوی ؟ می خواهی باز بروی کنار ارس ؟ پیش بدو ،
برو ، خلاص شو . زود !

کرمعلی

یعنی می گویی با باربدوم بروم ؟

حاجی قره

فوه ، ابله هی ! البته ! بی بار چرا می روی ؟

کرمعلی

خودم هم می دانستم که همچو است (اسب را هی کرده می رود ، از
چشم دور می افتد . در این حال آراکل می خواهد بلند شود .)

حاجی قره

(فریادمی زند) آی ، حرکت نکن . به خدا می زنت .
آراکل بازمی نشیند . یکدفعه مووراو با جار جمعیت پیدا می شود .

خلیل یوزباشی

(به مووراو) آی آقا ، اینجا بیاید که جسته ام .

مکر دیچ

آی دور سرتان بگردم . بیاید ما را از دست این ظالم برهانید .

آراکل

(بلند شده) آی قربانتان بریم ، برسید ، ما را از دست این دزدنجات
بدهید .

حاجی قره

آی قربان چشمت ، هر که هستی بیا ، اینها از ترس من نمی توانند

حرکت کنند، برس. دست اینها را ببند، نگاه بدار، من خلاص بشوم
برو پی کارم .

در این حال مووراو با جمعیت دور اینها را می گیرند.

مووراو

حرامزاده‌ها، از دست من کجا می توانستید در بروید؟ سراغتان را

گرفته، پی شما می آمدم. خلیل یوزباشی، نگذار!

خلیل یوزباشی

(به نزد ارمینهارفته) آی، به خدا، حرکت بکنید می زنم همه آن را

می کشم. یراقهاتان را بریزید.

مکر دیچ

آ دورت بگردم، ما دزد نیستیم این مرد سر راه ما را گرفته بود.

(اشاره به حاجی قره می کند).

خلیل یوزباشی

(رجوع می کند به حاجی قره) ای مرد که، حرکت نکن! یراقت را بریز!

حاجی قره

ای برادر جان، من آدم بی غرض، اهل کسبه، آسوده و بی خیال می رفتم؛

اینها جلو مرا گرفته معظلم کرده بودند. می خواستند لختم کنند.

این قدر خودداری کرده دست و پا نموده‌ام که نگذاشته‌ام تا حال

لختم کنند.

مووراو

خلیل یوزباشی، فرمان بده همه یراقه‌ها را بریزند، بعد از آن مقصر

و غیرمقصر معلوم می شود .

مکر دیچ

آقا، والله ، ما اراق نداریم . می خواهید نزدیکتر بیایید ببینید .

خلیل یوزباشی

(به حاجی قره) ای، مرد که، مووراومی فرماید یراقهات رابینداز کنار.

حاجی قره

آه، قربانت برم، مگر مووراوا اینجاست ؟ چشم، این است، انداختم.

مال و جانم به مووراو پیشکش است، اما اینها دروغ عرض می کنند؛

یراقشان را قایم کرده اند . (یراقهاتش را می ریزد زمین)

مووراو

(نزدیکتر آمده ، به حاجی قره) مرد که، سه شبانه روز است من پی تو

میگردم . خلیل یوزباشی ببند دستهای این را .

خلیل یوزباشی بازوی حاجی قره را می بندد .

حاجی قره

آی دور سرت بگردم ، تقصیر من چه چیز است ؟

مووراو

چانه نزن ، رفیقها را بگو و گر نه فردا می دهیم دارت می کشند.

حاجی قره

آقا ، مرا چرا دار بکشند ؟ دزد و راهزن را دار می کشند ؛ من نه

دزدم نه راهزن .

مووراو

چطور دزد و راهزن نیستی؟ پس تو رفیق دزدان ارامنه اکلیس نیستی

که لختشان کرده ابریشمشان را برده‌اید ؟

حاجی قره

آدورسرت گردهم ، من مرد فقیرم ، شغلم سوداگری است . آدم لخت
کردن ازم بر نمی‌آید .

مووراو

پس این وقت شب ، با این اسباب ویراق ، اینجا که که رامی خوری ؟
آدم درست همچو وقت درهمچو جای چرامی ماند ؟ بچه‌ها ، این رامحکم
نگاه بدارید . بینم آنها کیست (رومی کندبه ارمنیها) مرد که ، شما
چکاره‌اید ؟

مکر دیچ

قربانت ، ما فقیر دروگر ، اهل طوغ . از سرزراعت بر گشته به
خانه می رفتیم . این مرد ما را توی راه نگاه داشته نمی گذاشت
برویم . اگر شما نمی رسیدید دست این گرفتار بودیم .

مووراو

ای مرد ، اینها را تو اینجا نگاه داشته بودی ؟

حاجی قره

من اینها را نگاه داشته بودم ؟ دروغ گفته باشند ، خدا خانه شان را
حراب کند ! اینها سر راه مرا گرفته بودند می خواستند لختم
کنند .

مکر دیچ

آقا به خدا دروغ می گوید . او می خواست ما را لخت کند .

حاجی قره

اینها خیلی حیلہ دارند آقا ، به حرف اینها باور نکنید . اینها به من همچو وانمود می کردند که از ساواولهای شما هستند ، حالا حرفشان را بر می گردانند .

مکر دیچ

آقا والله ، این مرد دروغ عرض می کند ، حرفش را اعتبار نکنید ما از اول تا آخر به خودمان دروغ طوغی گفته ، التماس التجا کرده ایم از مادست بکش دست نمی کشد . رفیق هم داشت ، همین حال گریخت و رفت .

مووراو

خلیل یوزباشی، ده بیابفهم که کدام یکی راست می گوید . شیطان هم از حرف اینها سر در نمی برد . که می دانند که اینها چطور آدمند ؟ هر سه تاش را بردارید ببرید، فردا به ناچالنیک نشان بدهیم، استنطاق بشوند . والا ما سر در نمی بریم . هر چه که ایشان بفرمایند عمل می کنیم .

خلیل یوزباشی همه را دوستاق می کند

حاجی قره

(گریه کنان) خانهات خراب بشود ای که خانه مرا خراب کردی ! خون بخوری که مرا به خون ناحق انداختی ! بی ایمان از دنیا بروی که مرا به بلای ناگهان دچار ساختی ! من کجادیوان کجا؟ من از استنطاق می گریختم باز که به استنطاق افتادم . یکی یکی از موی سر گرفته

تا نوک ناخن پا خواهند پرسید. ده بیا به سؤالهای بی معنی اینها جواب
بده. بیا که تمام خواهد شد^۱.

یکی از ارمنیها

ای مرد، ترا بینم هر گزدلت شاد و رویت خندان نشود که ما را ناحق به
این مصیبت انداختی. که می داند اندکی از استنطاق خلاص خواهیم شد.
استنطاق روس تا پنج سال دیگر هم تمام نمیشود. زراعت ما را که بیارد؟
خرمن ما را که بکوبد؟ حاصل آن چطور بشود؟ که بردارد که جمع کند؟

آه آه، پدرت آتش بگیرد سواره تفنگی!

خلیل یوزباشی

مرد که، کم چانه بزن، راه برو!
همه می روند، ناپدید می شوند.

پرده می افتد



۱- در اصل ترکی نوشته شده (صبر کن ببین، که آخرش چه خواهد شد).

مجلس پنجم

واقع می‌شود در میان او به . حیدر بیگ توی آلاچیق نشسته،
یک روز پیش عروسی کرده ، عروسیش را آورده . همه بیچه و
جوانهای او به جمع شده ، دف و دایره می‌زنند ، می‌رقصند ،
می‌خوانند ، ورمی جهند، می‌افتند .

حیدر بیگ

خدایا ، هزار بار شکر به کرم تو . اینکه می‌بینم به بیداری است
یارب یا به خواب ؟ روبه روی صونا خانم نشسته‌ام . دو سال با درد
مفارقت بیابان گرد بوده ، روزگاری به جدایی گذرانیده تا که به
آرزو رسیده‌ام . کجا من شکر این نعمت توانم به جا بیاورم .

صونا خانم

حیدر بیگ ، ترا به خدا، بعد از این دگر گردش نروی . دیگر مرا
تاب جدایی و طاقت دوری نمانده . خدا نکرده باز کاری نکنی فراری
بشوی ، یادست بیفتی بگیرندت . من دیگر درد دنیا زنده نمی‌توانم
بمانم . من بعدا گریک روز بی تو بمانم می‌میرم .

حیدر بیگ

خاطرت جمع باشد. دزدی مزدی هر گز نخواهم رفت . ناچالنیک
خودش زبانی به من سپرده است . اما راه مداخل خوبی جسته‌ام ؛
چندان نقلی هم ندارد که تومانع بشوی ، رضاندهی .

صو ناخانم

بگو ببینم چه راه مداخلی است ؟

حیدر بیگ

خودت می دانی . بیست و پنج روز پیش از این نگفتمت از حاجی قره پول برداشته می رویم برای مال فرنگ؟ آن وقت راضی نمی شدی ، حالا خیرش را دیدی . محض اینکه رفتیم آوردیم ، در میان يك روز در قارقا بازار فروختیم ؛ مایه را پسر حاجی قره برداشت ، منفعتش را آوردیم . رفقا این سفر قسمت خودشان را به من دادند . در مدت ده روز خرج عروسی کرده ، موافق عادت ایلیت ترا آوردم . اگر به حرف تو گوش می دادم نمی رفتم ، یا باید ترا برداشته فرامی کردم یا هنوز هم خانه پدرت مانده بودی .

صو ناخانم

پس چطور می گویند مال فرنگ قدغن است ؛ هر که آمد و شد کند تنبیه دارد .

حیدر بیگ

البته عاجزها راهر جا ببینند مالش رامی گیرند ، خودش را هم تنبیه می کنند . اما که می تواند نزدیک من بیاید .

صو ناخانم

پس جلوتر هیچ نگرفتند .

حیدر بیگ

چرا نگرفتند ؟ یکدفعه ده نفر سرمان آمدند ، همه رادواندم . مثل

موروملخ پا شیدند ، رفتند .

صوناخانم

امان ، ای حیدر ، این کارها هم بازخطر دارد . راستش من به این راضی نیستم . به حاجی قره پیغام می دهم که دیگر به شما پول ندهد ، دوباره شمارا فریفته زیر پاتان نشسته نبرد . والله وقتی که خیالش را می کنم دلم می لرزد .

حیدر بیگ

دلت چرامی لرزد ؟ چه خبر است مگر آی صوناخانم ! صوناخانم ، صوناخانم ! (گردن صوناخانم را بفل گرفته از روش ماچ می کند . دوباره) قربانت برم ، پس چه کار بکنم ؟ چه کاری دست بز نم ؟ باچه چیزی شما را نگاه بدارم ؟

صوناخانم

(گریه کنان) دسته بکش . از اینکارها هم دست بردار ، نمی خواهم . جهازی که از خانه پدرم آورده ام يك سال خوب می توانیم گذران بکنیم . بعد اگر کار خوب بی خطری پیدا نکردی خود بدان .

حیدر بیگ

پس بگذار يك دفعه هم بروم قرض رفیقاها را بدهم ، دیگر نمی روم .

صوناخانم

(گریه کنان) هیچ يك دفعه راهم نمی گذارم ، نیم دفعه راهم نمی گذارم . رفیقاها صبر کنند .

حیدر بیگ

آخر شرط کرده ایم : اگر نروم پولشان رامی خواهند ، صبر نمی کنند .

صو ناخانم

تو کار نداشته باش . من به نتم سفارش می کنم به باهام بگوید آنها را ساکت کند .

حیدر بیک

خوب ، اما نمی دانم تو از چه بابت احتیاط می کنی .

صو ناخانم

احتیاط من این است که باز اسم تو میان بیاید ، کار از برات پیدا شود ، من سیه روز گردم .

حیدر بیک

بیهوده خیال گرفته ات . هر گز اینطور نخواهد شد .

صو ناخانم

چه فایده ، من که نمی توانم آرام بگیرم دلم همچو مثل برگ می لرزد . همچو می دانم باز ترا از دست من بگیرند .
در این اثنا تکذبان زن حاجی قره داخل می شود

تکذبان

آ دورسرت گردم ، پس شوهر مرا چه کردی ؟ چه کارش آمد ؟ همه آمدید اونه خودش پیدا شد نه نو کرش پیدا شد .

حیدر بیک

واه ، ضعیفه ، هنوز هم نیامده است ؟ برسیده است ؟

تکذبان

خیر ، آخرین چه کاری بود کردید ؟ مردم را تابیدید بردید ، آواره

گذاردید . مگر کشتنش دادید ؟

حیدر بیک

ای ضعیفه نترسی . ببینی کدام ده گیر کرده مانده است . می آید ،
می رسد . فکر نکن .

تکذبان

در ده گیر نمی کند . اگر اختیارش دست خود بود تا حال می آمد .
من شوهرم را از تومی خواهم . همچو که بردی همانطور هم دست
من بده .

حیدر بیک

برای ما محصل^۱ واقع شدی ؟ شوهرت بچه نابالغ نبودما او را بتابیم
بیریم . تکلیفی کردیم ، خیر خودش را ملاحظه نمود که با ما همراهی
کند . راه افتاد آمد . متوجه شده ، از جاهای خطرناک گذرانندیم .
به آبادی که رسید راهش را گرفت رفت . دیگر ما چه بکنیم که نیامده
است ، نرسیده است . سرمان را درد نیار ، برو بیرون .

تکذبان

می روم به مووراو ، به ناچالنیک شکایت می کنم . شوهرم را شما کم
و گور کرده اید .

. در این حال های وهوی بلند شده . مووراو و ناچالنیک با
جمعی سوار دورتا دور آلاچیق را می گیرند .

مووراو

فرمایش ناچالنیک است ، کسی از جای خود نجنبند .

۱- مأمور .

حیدر بیک

(پیش آمده) مووراو ، غرض ناچالنیك چیست ؟ چه می فرمایند ؟
اینجا مقصری نیست از او فراری باشد .

مووراو

مقصر هست یا نیست ناچالنیك می خواهد حیدر بیک را ببیند .

حیدر بیک

حیدر بیک منم . خدمتی ، فرمایشی دارد بفرماید .

ناچالنیك

(پیش آمده) حیدر بیک ، نصیحت من به گوش تو فرو نرفت . باز
پی کارهای بدبلند شدی . حال باید همراه من به قلعه بروی .

صوناخانم بنامی کند به لرزیدن و گریه کردن

حیدر بیک

شما به من فرمودید دزدی نروم؛ اگر رفته ام ، حرف شمارا نشنیده ام
جای من سیبیر است ، قلعه رفتن زحمتی ندارد

ناچالنیك

بلی ، حرف مرا نشنیده ای . دو روز پیش از این قدری بالاتر از
کنارارس ارمنیهای اکلیس را لخت کرده ابریشمشان را برده اید .
مطلب آشکار شده است ، بهتر آن است که برای تخفیف تنبیه خود
گردن بگیری ، رفیقات را هم نشان بدهی .

حیدر بیک

ناچالنیك ، شما می فرمایید مطلب آشکار شده است ، اما من دزدی

نرفته‌ام و کسی را لخت نکرده‌ام . اگر کسی رو به روی من
وایستاد ، این حرف را زد خون من بر شما حلال است .

ناچالنیک

خوب ، خلیل یوزباشی ، آن ارمنیها را صدا کن اینجا .
خلیل یوزباشی اوهان یوزباشی را بادسته خود پیش می‌آورد

ناچالنیک

اوهان یوزباشی ، این بود که به شما دچار شده بود ؟

حیدر بیک

ناچالنیک ، به حرف همچو موذئی باور کرده ، می‌خواهید مرا
بدبخت بکنید ؟

اوهان

قربانت شوم ، من هر گز موذی نبوده‌ام . بیست سال است به بزرگان
ولایت خدمت می‌کنم ، بیست تا کاغذ رضا مندی دارم . سال گذشته
مدال نقره برای من نوشته بودند ؛ سر تیپ عداوت قدیمی با من داشت
نگذاشت لشگر نویس برات مدال مرا بنویسد . این کاغذهای خدمتهای
من است ، بگیرید بخوانید . (کاغذها را نشان می‌دهد)

ناچالنیک

هنوز برای دانستن خدمات تو وقت ندارم . آنچه که دیده‌ای آن
را بگو .

اوهان

قربان سرت من از برای بیگ بودن خود شهادتنامه دارم بگیرید بخوانید .

(شهادتنامه را بیرون آورده به ناچالنیک نشان می‌دهد .)

ناچالنیک

ای پسرۀ احمق ، حرفت را بزن . اثبات نجابت خود را بگذار وقت دیگر .

حیدر بیگ

ناچالنیک ، صدتا از این شهادتنامه‌ها به یک پول نمی‌ارزد . کسی که در ذاتش شبهه داشته باشد برای نسب خود شهادتنامه درست می‌کند

اوهان

این حرف را اگر حضور ناچالنیک نمی‌گفتی ، جای دیگر می‌شد . با این تفنگ جواب شما را می‌دادم (دست می‌کند به تفنگ . بعد به ناچالنیک عرض می‌کند) دورسرت کردم ، من در این دفتر نفوس آخری بیک نوشته شده‌ام حال این می‌خواهد بیگی مرا پامال کند . احقاق حق بکن تا من بدبخت نشوم .

ناچالنیک

اگر دوباره مطابق سؤال من جواب ندهی الان حکم می‌کنم پنجاه تا چوب بتوبزنند [که] بیگی خود را بالمره فراموش بکنی . من از تو می‌پرسم این بود به شما دچار شد ؟

اوهان

بلی قربان ، این بود . بابیست نفر سوارۀ مسلح شمشیر به سرمان کشید ، تفنگ به رویمان گرفت . ما همه جهت ده نفر بودیم . اگر ازما زیادتر نمیشدند از دولت سر شما اینهارا می‌گرفتیم ! ازما که گذشته‌اند

رفته‌اند ارمنیهای اکلیس را لخت کرده‌اند .

حیدر بیگ

ناچالنيك ، هر چه عرض می‌کند ، همه بهتان و دروغ است

ناچالنيك

طايفه تاتار تماماً دروغگو و کذاب می‌شوند، تو هم از آن جمله‌ای ،
که به حرف تو اعتبار کردن بسیار مشکل است. یکی هم با اسباب و
یراق دو تا ارمنی طوغ را در میان راه نگاه داشته بود لخت کند،
حالا آشکار دروغ می‌گویند که گویا ارمنیها می‌خواسته‌اند اورا لخت
کنند

حیدر بیگ

نمی‌دانم چه جور آدم است . من همه خوب و بد قـرا باغ را می
شناسم . اگر بینم می‌فهمم که حرفش راست است یا دروغ ، و
به سر خودت که حقیقتش را عرض می‌کنم .

ناچالنيك

خلیل یوزباشی ، آن مرد که دوستاق را بیار اینجا حیدر بیگ بیندش .
خلیل یوزباشی حاجی قره را حاضر می‌کند .

ناچالنيك

ها، ده بگو بینم این کیست ، چطور آدم است ؟

حیدر بیگ

ناچالنيك ، من این را می‌شناسم . به سر ناچالنيك این آدم لخت کن
نیست ، ارمنیها خلاف عرض کرده‌اند .

ناچالنیک

خلیل یوزباشی ، ارمنیها را بیار پیش . (خلیل یوزباشی طوغیهارامیاورد)
حیدر بیگ ، این است که به حرف شما اعتماد نمیتوانم بکنم . بیا
خودت فکر بکن بین این ارمنیها آدم لخت کن است ؟ این مرد
حرفش این است که اینهامی خواستند او را لخت کنند .

حیدر بیگ

همچو نیست . این مرد هم این حرف را دروغ گفته است .

ناچالنیک

(کج خلق می شود) پس چطور باید بشود . معلوم [است] که همه دروغ
می گوید و همه باید تنبیه بشوید . من ترا که باید قلعه ببرم .

حیدر بیگ

اختیار با شما است .

صوناخانم بنا می کند به لرزیدن

ناچالنیک

(به حاجی قره) مرد که ، بگو ببینم ، آخر به چه جهت این ارمنیها را
توی راه لنگ کرده بودی ؟

ناچی قره

آ دوسرت کردم ، آنها مرالنگ کرده بودند لخت کنند . من مرد
کاسب هرگز راهزنی نکرده ام ، کار من نبوده است . من همیشه
خرید و فروش می کنم . هر سالی مبالغی به پادشاه خدمتها کرده ام .

ناچالنیک

به پادشاه چه خدمتها کرده ای مرد که ؟

حاجی قره

قره بون سرت ، پانزده سال است سالی پنجاه تومان به گمر کخانه
پادشاه خیر می رسانم .

ناچالنيك

بلی ، معلوم شد خدمتهای بزرگ کرده ای . الحق سزاوار مرحمتهای
بزرگ هم هستی !

حاجی قره

بلی قربان ، عوض این خدمتهای من بایست مدال طلا به من مرحمت
شود نه اینکه .

ناچالنيك

بلی ، پادشاه مثل شما خدمتکار بسیار دارد . پولهایی که می دهید
باید بدهند مدال طلا درست بکنند ، باز به خود شما تقسیم نمایند .
جفنك نگو ! جواب بده ببینم ؛ ارمینها را چرا نگاه داشته بودی؟

حاجی قره

دورسرت کردم ، آنها مرا معطل کرده بودند .

مکرديچ

قربانت شویم ، دروغ می گوید . او خودش می خواست مارالخت کند .
در این حال يساولی از طرف مووراو جوانشیر می رسد .

يساول

(به ناچالنيك) آقا ، مووراو مرا خدمت شما فرستاد زبانی عرض کنم
دزد ارمینهای اکلیس پیدا شد ابریشمها را هم پس گرفتند ، دزدها

هم دوستاق است . از عقب هم احوالات را نوشته خدمت شما اطلاع خواهد داد .

مووراو

یقین که باز تاتار است ؟

یساول

بلی ، تاتار بودند .

ناچالنیك

مگر شما خیال می کردید انگلیس یا فرنگ خواهد شد ؟

اوهان

دورسرت کردم ، دزد همیشه از تاتارهایم شود ، از ماها هرگز دزد نمی شود .

ناچالنیك

نفت بگیرد ! این از دستکاری شماها که نیست ، از دستتان بر نمی آید ، جرئت ندارید دزدی بروید .

یساول

آقا ، مووراو يك نفر قاچاقچی هم گرفته بود ؛ خودش را با بارش فرستاده است .

از این حرف رنك حاجی قره پریده .

ناچالنیك

کجا است ؟ بیارند حضور .

یساول می رود بیاردش

حیدر بیگ

ناچالنیگ ، حالا به شما معلوم شد که من دزد نیستم و دزدی نمی‌روم؟

اوهان

آقا ، همان دزدهایی که گرفته‌اند بی شک رفیق این خواهند بود .

ناچالنیگ

آجاش تحقیق خواهد شد ، معلوم می‌شود .

در این حال يساول کرمعلی را به حضور می‌آورد. حاجی قره

محض دیدن کرمعلی ای وای گفته غش بی کند می‌افتد .

ناچالنیگ

(تعجب کرده) این یعنی چه ؟ چطور شد ؟ چرا این غش کرد ؟ این را

حالش بیارید ببینم . (مووراو آب می‌ریزد ، حیدر بیگ و خلیل یوزباشی

بازوش را می‌گیرند می‌مالند . حاجی قره چشمش را وا می‌کند) مرد ،

به تو چه شد ؟ چرا بیهوش شدی ؟ (زبان حاجی قره بند میشود، نمیتواند

جواب بدهد ناچالنیگ به کرمعلی) پسره، راستش را بگو، تو راها می‌کنم.

این مرد که تو را دید چرا بیهوش شد ؟

کرمعلی

نمی‌دانم قربون سرت !

ناچالنیگ

تو کی ، با که ، پی مال قاچاق رفته بودی ؟

کرمعلی

من هیچ وقت ، با هیچکس پی مال قاچاق نرفته بودم .

ناچالنیک

پسره، چه میگویی؟ ترا سر بار گرفته اند، چطور میتوانی منکر این مطلب

بشوی .

کر معلی

من هر گز از آن بار خبر ندارم .

ناچالنیک

پس آن مال از کیست ؟

کر معلی

نمی دانم .

ناچالنیک

پس تو سرا سب نبودی ؟

کر معلی

بلی بودم .

ناچالنیک

پس بار را سرا سب که بار کرده است ؟

کر معلی

شیطان گذاشته است ، من از این بار خبر ندارم .

ناچالنیک

عزیز من ، شیطان را ما بهتر می شناسیم ؛ او خیلی کارها دارد اما

مال قاچاق خرید و فروش نمیکند. راستش را بگو والا پوستت را می

کنم .

حیدر بیگ

عرض دارم ناچالنیك !

ناچالنیك

بگو بیستم .

حیدر بیگ

در خدمت شما بسیار مقصوم ولیکن به تقصیر خودم اقرار می کنم .
این مرد را با دونفر رفیق دیگر ، من برای آوردن مال فرنگ برده
بودم . اینکه گرفته اند نوکر این است . از شدت خست به جهت
گیر آمدن مالش که فهمید غش کرد . ارمیها را هم از ترس مال
خود در راه معطل کرده است .

ناچالنیك

(به حیدر بیگ) مطلب معلوم شد . رفیقات که بود ؟

حیدر بیگ

عسگر بیگ بود و صفر بیگ .

ناچالنیك

(به مووراو) بفرست آنها را بیاورند .

مووراو

چشم ، آلان ! (مووراو يساول پی آنها می فرستد .)

ناچالنیك

(به حیدر بیگ) پس چه - را خجالت نکشیدی ، گفتی اوهان دروغ می

گوید ؟

حیدر بیگ

اوهان باز دروغ گفته است؛ به جهت اینکه ما همه جهت شش نفر بودیم ، مال فرنگ می آوردیم ، چهار تا هم بیار داشتیم . به اینها دچار شدیم . های و هویی کردیم ، ترساندیم ، دو اندیمشان ، برگشتیم آمدیم . به سر خودت از لخت شدن ارمیهای اکلیمس ما هر گز خبر نداریم .

در این حال يك نفر يساول عسکریک و صفریک را حاضر می کند .

ناچالنیک

حیدر بیگ ، رفیقات اینهاست ؟

حیدر بیگ

بلی اینهاست .

ناچالنیک

حیدر بیگ ، هر چند از بابت دزدی تقصیری بر تو وارد نیست اما چون بی بلیط از سر حد به آن طرف رفته ای ، مال فرنگ به این طرف آورده ای ، تفنگ و شمشیر به سر قر اولان مووراو کشیده ای باید من آلان شما را دوستاق کنم ببرم قلعه .

حیدر بیگ

اختیار با شماست ناچالنیک .

صوناخانم

(این حرف راشنیده ، دویده رفته دست به دامن ناچالنیک شده) قربانت شوم ،

مرا بکش او را مبر ، مرا بی صاحب نگذار .

ناچالنيك

حيدر بيك ، اين كه است ،

حيدر بيك

ناچالنيك اين كنيز شما است. ديروز عروسيش را كرده آورده ام .

باعث همه بدبختيهاي من همين است .

ناچالنيك

چطور مگر ؟ او چرا باعث بدبختي تو مي شود ؟

حيدر بيك

ناچالنيك ، ما نهايت عاشق و معشوق همديگر بوديم . دو سال مي شد

از بي پولی حسرت می کشیدیم، نمی توانستیم عروسی بکنیم. آخر الامر

ناچار شدم كه پولی گیر بیاورم . دزدی كه به شما قول داده بودم ،

نمی توانستم بروم . رفتم مال فرنگ آوردم فروختم ، با منتفعت آن

عروسی كردم . ديروز اين را آورده ام. كاش كه می مردم و اين روز

را نمی دیدم .

صو ناخانم

دورسرت كردم . سر پادشاه تصدق كن . بنده بی جرم ، آقابی كرم

نمی شود . اين مطلب را شما به بالا بنويسيد ، شايد به اين اشك

چشم من رحم كنند. من از زبان خود كاغذ می دهم، بعد از اين حيدر بيگ

را هر گز نگذارم پی كار بدبرود .

حيدر بيگ

ناچالنيك . من حاضر ام اين تقصير را در داغستان پيش روی دشمنان

پادشاه باخون خویش بشویم .

ناچالنيك

(به مووراو) والله، دلـم می سوزد این بیچاره‌ها را از همدگر جدا
بکنم. آیاتا این مطلب را به بالا اظهار بکنیم موافق زا کون^۱ می توان
آنها را به ضامن داد؟

مووراو

بلی ، می شود .

عسكر بيگك

ناچالنيك ، ماهم حاضریم رو به روی دشمن شمشیر بزنیم .

ناچالنيك

(به مووراو) اینها را ضامن بده تا از بالا خبری برسد .

مووراو

به چشم .

در این حال تکذبان زن حاجی قره داخل شده ، روی پای
ناچالنيك افتاده .

تکذبان

دورسرت کردم ، شوهر مراهم به من ببخش !

ناچالنيك

مرد که ، دیگر پی مال فرنگ نمی روی که ؟

حاجی قره

توبه ناچالنيك ، توبه ، توبه ! شب و روز شما را دعا خواهم کرد که

۱- زا کون کلمه روسی است ، یعنی «قانون» .

مر ازین عمل بر گرداندی .

ناچالنيك

(به مووراو) این راهم ضامن بده .

مووراو

چشم .

حاجی قره

دورسرت کردم ، پس مالم چطور بشود ؟

ناچالنيك

در این باب قدری صبر کن .

حاجی قره

قربانت شوم ، مالم نرسد می میرم .

ناچالنيك

خودت می دانی ، می خواهی بمیرم می خواهی نمیر . خلیل یوزباشی ، نو کر
حاجی قره وارمنیهای طوغی را خلاص کن بروند . (ناچالنيك رومی کند
به بیگها) امثال شما مردمان نجیب و بیگزادگان راسزاوار نیست هرگز
خودتان را به ارتکاب عملهای بد و کارهای ناشایسته بدنام نکنید ،
در نظر امنای دولت خوار و خفیف به نظر بیایید . چنانکه دزدی عمل بد است
و در زدهمه کس مذموم و ممنوع است همچنان است اقدام کردن به سایر
عملهایی که دولت بنا بر مصلحت خود و منفعت ملت غدغن کرده است .
مال فرنگ از جانب دولت غدغن است ، هر کس به این کار اقدام
بکند معلوم است خلاف جمهور کرده و اطاعت امر پادشاه را ننموده

است ، و هر که از او امر پادشاه بیرون برود و بر خلاف حکم او رفتار نماید مثل این است که خلاف امر خدا (و حکم پینمبر خدا) را کرده است (زیرا که امر خدا و حکم پینمبر و فرمان پادشاه برای سلامتی ملت و حفظ ناموس و ترقی و معموریت مملکت با هم توأم است) . هر که از امر خدا بیرون برود عذاب اخروی را گرفتار خواهد شد و هر که از اطاعت پادشاه خارج شود عقاب دنیوی را دچار خواهد شد (و هر که خلاف امر و نهی پینمبر را بکند در هر دو جهان روسیاه و شرمنده خواهد بود) و هر که اطاعت خدا را کرد بهشت نصیب اوست ، و هر که فرمان پادشاه را برد ، شفقت و مرحمت قسمت اوست (و هر که با او امر رسول متحلی شود بالذات آخرت و عزت دنیا متجلی گردد)^۱ . رحم امنای دولت زیاده بر آن است که این تقصیرات شما را برای جهالت و نادانی که دارید ببخشند . اما شما را لازم است عقل و هوش پیدا کنید ، خیر خودتان را ملاحظه نمایید ، به نیت خالص از صداقت اندیشان دولت باشید . در هر خصوص او امر و نواهی را یاد بگیرید ، خیالات فاسده را از سر خود بیرون کنید تارستگار بشوید .

بیگها

به سرو چشم ناچالنیک ! به جان و دل نصیحت شما را قبول داریم .

۱- هیچیک از جملات و عباراتی که در این جا در داخل پرانتز قرار گرفته در متن اصلی ترکی وجود نداشته و مترجم فارسی آنها را از پیش خود اضافه کرده است .

ناچالنیک

(دست صوناخانم را گرفته) ببین! به خوبی [تو] و اشک چشم تو حیدر بیگ را از تو جدا نکردم. از او خوب متوجه می‌شوی. باز به کارهای بد اقدام نکند تا از بالا جواب برسد.

صوناخانم

چشم ناچالنیک، خاطر جمع! خودم را به کشتن می‌دهم نمی‌گذارم دیگر پی کارهای بد برود.

ناچالنیک

خیلی خیلی راضیم. ضمانت تو از ضمانت همه کس معتبرتر است. خدا حافظ! (می‌رود که برود)

حاجی قره

دورسرت کردم ناچالنیک، یساولان موورا وقت گرفتن من نیم عباسی از جیبم در آورده‌اند، بفرمایید بدهند.

ناچالنیک

(به موورا) بفرمایید الان پول این را بدهند. این قسم عملهای این یساولها باید ترك بشود. تا کی اینها بی تربیت و دله خواهند بود. این کارها چه معنی دارد؟ بدنامی دولت است، دلیل است به بی‌عرضگی من و شما.

حاجی قره

خدا عمر و دولت ترا زیاد کند آقا! تا عمر دارم این التفات شما را

فراموش نخواهم کرد .

ناچالنيك دور مي رود ، آدمهاش هم پشت سر آنها مي روند .

پرده مي افتد .



هو الله

تمثيل

ترجمه میرزا جعفر قراجه داغی

در بصیرت و هوشیاری حاکمان و مأمورین و

تقلب و حیلۀ مبذرین و مزورین عمال

۱۲۹۱

حکایت و کلاء مرافعه

تمثیل عجیب که گذارشش در سه مجلس بیان شده به اتمام می‌رسد .

افراد اهل مجالس

خواهر مرحوم حاجی غفور، دختر هجده ساله	سکینه خانم
کنیز وی	گل صباح
نامزد سوگلی او	عزیز بیگ
عمه اش	زبیده
تاجر	آقا حسن
دلالباشی	آقا کریم
وکیل مرافعه، پسر الکچی	آقا سلمان
وکیل مرافعه، پسر حلوائی	آقا مردان
برادر زینب، متعه حاجی غفور مرحوم	آقا عباس
فراش	نصیر

دارغه بازار، با چهار نفر عمه: هپو، شیدا، قربانعلی و خلیفه نامان

حاکم شرع

چهار نفر سر باز، بدل، وقهرمان، وغفار، و نظر نامان
حاشیه نشینان محکمه مرافعه: آقا رحیم، آقا جبار، آقا بشیر و آقا

ستار نامان فراشباشی

متعه حاجی غفور

رینب

طفل هفت ماهه

نوکر حاکم شرع

اسد

مجلس اول

واقع می شود در خانه حاجی غفور تاجر مرحوم . سکینه خانم
همشیره حاجی غفور جلو پنجره ایستاده کنیز خود گل صباح را
صدا می کند .

سکینه خانم

گل صبا، گل صبا هوی !

گل صباح

(داخل شده) بلی خانم ، چه می فرمایید ؟

سکینه خانم

گل صبا، هیچ خبر داری که این بی بی حیا زن برادرم به سر من چه

می آورد ؟

گل صباح

خیر خانم ، من از کجا خبر دارم ؟

سکینه خانم

نزد حاکم شرع آدم فرستاده، پیغام کرده است پولهایی که از برادرم

درپیش او امانت است به من ندهد . بامن ادعا دارد که باید پولها

به او برسد . ترا به خدا گل صبا ، چه چوکاری هم در دنیا شدنی

است ؟ من نمی دانم درپیش خدا چه گناهی کرده ام ؟ همیشه اسباب

فراهم می آید برای آنکه بخت من بسته شود .

گل صباح

خانم ، برای چه همچو خیالها را می کنی؟ بخت تو چرا بسته شود؟

سکینه خانم

گل صباح، تو خودت که خبرداری، من برای عزیز بیک بی اختیارم. بیچاره در مدت دو سال درست ، پیش مرحوم برادرم قربان صدقه می رفت که مرا ببرد ، برادرم راضی نشد که پسر اهل ظلم است ، نو کرباب است . حال که برادرم مرده اختیارم دست خودم افتاده می خواستم پولها را بگیرم آسوده تدارکم را بینم کام دل حاصل کنم این بی حیا زن برادرم ازینجا مدعی درآمده ، رسیدن پول را به تأخیر انداخته است. حالا باید مشغول مرافعه بشویم .

گل صباح

خانم ، مگر زن برادرت در ارث حق ندارد ؟

سکینه خانم

خیر، چه حقی دارد؟ زن عقدی نبود که ارث ببرد . اولاد هم ندارد که شریک میراث بشود . امانمی دانم به چه دلیل مدعی شده است .

گل صباح

خانم ، هیچ خیال نکن . انشاءالله چیزی نمی توانند بکنند . نذری برای کنیزت بکن . دعا کنم خدا کارهای شمارا صورت بدهد ، به زودی به آرزوی خود برسی .

سکینه خانم

دلت چه می خواهد؟ چه نذر می خواهی بکنم از برات؟

گل صباح

نذر کن انشاءالله کارهایتان که صورت گرفت ، پولت را تمام و کمال
گرفتی خرج عروسی مرا هم بکشی ، شوهرم بدهی . دیگر دل من
چه می‌خواهد؟

سکینه خانم

بسیار خوب، دعا کن نزاعمان زودتر تمام بشود ، ترا هم شوهر می‌دهم
حالا پاشو برو عزیز بیگ را صداش کن بیاید اینجا ، بینم او چه
می‌گوید. حاکم شرع آدم فرستاده ، پیغام کرده بود که وکیل
بگیرم بفرستم مرافعه کند . حالا که من در این ولایت غیر از عزیز بیگ
کسی را ندارم بجز يك نفر عمه ؛ آن هم زن است ، از دستش چه
بر می‌آید !

گل صباح

(بیرون رفته، زود بر می‌گردد) خانم ، این است . عزیز بیگ خودش
می‌آید .

زود سکینه خانم پنجره را پایین می‌کند و عزیز بیگ داخل
اتاق می‌شود

عزیز بیگ

(تند) سکینه خانم ، آخر کار مرا به اینجاها رساندی ؟

سکینه خانم

(متعجب) من به کجار سازدم؟ مگر چه واقع شده است که همچو کج
خلق و غضبناك شده‌ای .

عزیز بیگ

سکینه خانم ، گوش کن ! تو خودت می دانی که من دو سال است از مکتب بیرون آمده ام به درد عشق تو گرفتار شده ، نتوانسته ام از خانه پا بیرون بگذارم . هر قدر برادرت به من ستم کرده به جدایی ما تلاش می کرد من همانقدر پاداری نموده جور او را می کشیدم و روز به روز بر محبت من می افزود ، به این امید که وصال تو بمن میسر خواهد شد به همه جور و جفاها صبر می کردم . اکنون که زمان وصلت نزدیک شده خیالم را خوش کرده طوری آرام گرفته بودم . باز معلوم می شود که می خواهند مرا بدبخت کنند .

سکینه خانم

چه می گویی ؟ واضحتر بگو ببینم . مطلبت چه چیز است ؟ من که نمی فهمم .

عزیز بیگ

چرا نمی فهمی ؟ مگر خودت خبر نداری ؟ دیروز آقا حسن تاجر زن ملك التجار را با زن کد خدا ! وزن ملا باقر نزد عمهات فرستاده ، خواستگاری ترا کرده اند . عمهات هم قول داده است .

سکینه خانم

ووی ، عمه ام حرف بیخودی زده باشد . آنکه بشنود کیست !

عزیز بیگ

خیر ، ببخشید . من هر گز با این حرفها دیگر ساکت نمی شوم . یا باید همین حالا بفرستی عمهات را صدا کنی ، همچو به گوش خود

بشنوم بگویی که تو زن آقا حسن نخواهی شد یا اینکه من باید امروز
به کشتن آقا حسن کمر ببندم هر چه با دادا باد ! حسن پیله ورچه کاره
است خواسته باشد پاتوی کفش من بکند ، اسم نامزد مرا ببرد ، یا
سر راه من بیاید . به خدا که حالا می روم با همین قمه روده هاش را
درمی آورم .

سکینه خانم

خیلی خوب ، من الان می فرستم عمه ام را صدا کنند بیاید اینجا ،
می گویم من هرگز زن آقا حسن نمی شوم و نخواهم شد . وقتی که
عمه ام آمد تو برو آن یکی اتاق و ایست . به گوش خود بشنو . گل صباح !

گل صباح

بلی !

سکینه خانم

گل صباح ، برو عمه ام را صدا کن بیاید اینجا . (گل صباح می رود)
خوب ، حالا بگو ببینم ما کی را و کیل تعیین بکنیم ؟

عزیز بیگ

از برای چه ؟

سکینه خانم

وای ، بازمی گوید از برای چه ؟ مگر نشنیده ای زن بر ادرم مدعی
ارث شده . می خواهد با من مرافعه کند .

عزیز بیگ

بلی شنیده ام ، اما حالا عقل درستی سرم نیست . عمه ات بیاید برود ،

بعد من و کیل پیدا می کنم

در این حال صدای پای می آید . عزیز بیگ می رود به اتاق
دیگر ، زبیده عمه سکینه خانم داخل می شود .

سکینه خانم

عمه جان ، سلام !

زبیده

علیک السلام سکینه ، چه می کنی ؟ احوالت خوب است ؟

سکینه خانم

از کجا که خوب است عمه . من کی به تو اذن دادم مرا به آقا حسن
شوهر بکنی؟ من حالا دیگر نه پدر دارم نه برادر ، خودم و کیل خودم .

زبیده

خجالت بکش ، خجالت بکش . به توجّه ؟ برای تو شوهر لازم است ،
به هر که می دهند توهم می روی . دختر بچه ها را زینده نیست پیش
بزرگشان همچو حرف بزنند . قباحه دارد ، از شما حیف است !

سکینه خانم

خیر ، البته حرف می زنم . دیگر اختیار خودم را که از دست نمی دهم .
هیچ کس نمی تواند مرا به شوهر بدهد .

زبیده

بچم ، مگر شوهر نخواهی کرد ؟

سکینه خانم

نه خیر ، نمی خواهم شوهر کنم .

زیبیده

(نیم خند) خیلی کسها مثل شما نه خیر گفتند اما آخر باز کرده اند .

سکینه

عمه ، به خدا شوخی نمی کنم . من و آقا حسن مجال است آیمان
يك جوب برود . بالمره از این خیالها بیفت'

زیبیده

نمی شود دختر برادر عزیزم آدمهای معتبر ولایت را با ما دشمن می کنی .

سکینه خانم

بجهنم که دشمن بشوند . من از رؤیت آقا حسن بدم می آید . اگر
ببینم زهره ترك می شوم .

زیبیده

چرا ؟

سکینه خانم

آدم نادرستی است .

زیبیده

نادرست است به دیگران ، برای ما خیلی خوب است . در تجارت سر رشته
دارد ، دولت زیاد دارد ، پول پیدا کن هست ، باهمه معتبران ولایت
خویش و قومی و آشنایی دارد ، دیگر بهتر از این شوهر از کجا پیدا
خواهی کرد .

سکینه خانم

اگر آقا حسن سر تا پای مرا جواهر بریزد من زن او نخواهم شد .

۱- در متن فارسی نوشته شده بود «ازین بیفت خیالها» .

بروبگو ازین خیال بیفته .

زبیده

ههچو کاری دیگر هر گزنخواهد شد . تو چه کاره ای که بتوانی از حرف من در بروی . مردی همه زنه‌ای متشخص ولایت را نزد من فرستاده بود من بچه که نیستم ، عقلم قبول کرد ، مصلحت ترادر آن دیدم ، قول دادم . حالا می خواهی مرا میان مردم خفت بدهی؟ من هم آخر به قدر خودم اسم و رسم دارم ، آبرودارم ، آدمی بودم .

سکینه خانم

برای اینکه به اسم و آبروی تو ضرر نخورد من باید تا عمر دارم خودم راسیه روز کنم؟ تکلیف غریبی می کنی به من عمه . به خدا اگر بنخواهد همه عالم خراب بشود من به آقا حسن نخواهم رفت . من گفتم شما خودتان بهش^۱ حالی بکنید از این خیال بیفتدا گرنه خودم صداش می کنم ، هزارتا هم فحش و کتره رو به روش می گویم ، ازسگ بی آبروترش می کنم راهش می اندازم .

زبیده

(دودستی روی خود را خراشیده) واه واه^۲ ، زمانه برگشته است . دخترهای زمانه ذره ای شرم و حیا دررویشان نمانده است . سکینه من مثل تو دختری چشم سفید ندیده ام . ما هم يك وقتی دختر بودیم ، بزرگ داشتیم ، از شرم و حیا نمی توانستیم پیش روی بزرگها مان سر بلند

۱- دراصل فارسی نوشته شده بود «بایش»

۲- در ترجمه فارسی روی عبارت «واه واه» نوشته شده است «خدا ووی».

کنیم . از بی آبی روی شماهاست که طاعون [و] وبا از ولایت کم

نمی شود .

سکینه خانم

خیر ، وبا و طاعون از نادرتی مردان حرامزاده است . پدر نامردی
اسم شصت هزار تومان شنیده به خاطر اوپی من بلند شده به خواستن
من طالب می شود ، اگر نه از راه میل و محبت که نمی خواهد مرا
ببرد . اگر او مرا می خواست چرا در زندگی برادرم يك کلمه
دهن باز نمی کرد ، حرفی نمی زد .

زیبده

زندگی برادرت شاید در فکر زن بردن نبود . نقل شصت هزار تومان
را خوب خاطر م آوردی . هیچ می فهمی که اگر به آقا حسن شوهر
نکنی شصت هزار تومان هم سوخت خواهد کرد

سکینه خانم

چرا سوخت خواهد کرد ؟ دلیلش چه چیز است ؟

زیبده

هم چرا ! آن هم می رود بازن برادرت دست به یکی می کند ؛ خویش
و قومهاش هم به حرف او قوت می دهند ، تصدیق می نمایند ، حق
ترا گم می کنند ، دلیلش اینست ، طمعکاری و شیطان خیالی مردم ،
که فکر و ذکرشان خوردن مال صغیر و کبیر است ، تو از کجا
خبر دازی ؟ دلیل را که گوش می دهد ؟

سکینه خانم

بسیار خوب ، بگذار گم بکنند ، گوش ندهند ! نفهمیدم يك نفر ضعیفه

خدمتکار چطور می‌تواند به ارث من شریک شود . گویا که دیگر در ولایت حق و حساب نیست، هر که هر چه بکند دلبخواه است .

زبیده

آبچم ، [مگر] از حیلۀ مردم هر گز می‌توان سردر کرد ؟ زن حاجی رحیم در دولت حاجی رحیم چه حق داشت [که] دوازده هزار تومان نقد و یک حمام از پسرش آقارضا گرفتند به زنکه دادند ؟ و کیلش با حیلۀ پیله‌هبه نامه درست کرد بیرون آورد که حاجی رحیم در زندگی خود دوازده هزار تومان نقد و یک حمام به زنش هبه کرده است . پنج و شش نفر هم در این باب شهادت دادند ؛ از بیچاره آقارضا به داد و فریاد پولها و حمام را گرفتند به زنکه دادند ، و حال آنکه به همه اهل شهر معلوم بود که این عمل حیلۀ بوده است . تو مگر از آقارضا پرزورتری ، که هر گز دادش به جایی نرسید . از حیلۀ و کلای شیطان خیال مملکت غافل . [مگر] هیچ کسی می‌تواند از عمده‌های اینها سردر ببرد ؛ بفهمد که چه می‌کنند، چه می‌گویند؟ مگر من به میل خاطر قول می‌دهم ؟ می‌بینم چاره نیست . می‌گویم باز به خوشی کنار بیایم بهتر است .

سکینه خانم

اگر حق من همه از بیخ سوخت بشود من به آقا حسن شوهر نخواهم کرد . برو حالیش کن ؛ بگو دختره راضی نمی‌شود .

زبیده

سکینه . این حرفها را زن من خیال ترا فهمیده ام . مقصود تو این است

بروی زن عزیز بیگ بشوی. خون ما را به خون اهل ظلمه پیامیزی ،
اهل ظلمه را بیاری سرخانه ما بنشانی ، روح همه مردهای ما را از
خانواده ما بیزار کنی ، برای خودت نفرین کننده بسازی . هرگز
همچو کاری تا امروز در خانواده ما نشده . دختر تاجر مؤمن و متقی
کجا زن اهل ظلمه شدن کجا ؟

سکینه خانم

از کجا به شما معلوم شد من به عزیز بیگ شوهر خواهم کرد . نه به
او شوهر می خواهم بکنم و نه به دیگری . خانه خودم خواهم نشست .
تو پاشو برو سفارش مرا به آقا حسن برسان .

زبیده

تو بچه ای دختر ، عقلت نمی رسد ، خیر خودت را نمی دانی . من هرگز
دیگر پیش او نخواهم رفت و این حرفها را هم به او نخواهم گفت که
دختر رضا نمی دهد . من ترا دادم و رفت ، دیگر زیاد حرف نزن ،
خودت را خسته نکن . (پامی شود ، راه می افتد می رود)

سکینه خانم

(دلسوخته) ای دای خدا ، این چه می گوید ؟

زبیده از در بیرون رفته دور می شود. عزیز بیگ از اتاق بیرون
آمده .

عزیز بیگ

حالا دیدی ؟ اضطراب من به جا بود یا نه ؟ من می روم .

سکینه خانم

کجا ؟

عزیز بیگ

می‌روم آن پدر نامرد آقا حسن را به سزاش برسانم . دیگر طاقت ندارم .

سکینه خانم

توجه‌کارداری؟ نرو، وا ایست، از دستت خطا درمی‌آید. من خودم حالا آدم می‌فرستم آن پدر نامرد را صدا کند باید اینجا. خودم می‌گویم از این خیال بیفتد. گل صباح! (گل صباح حاضر می‌شود). گل صباح، برو پیش آقا حسن تاجر، خلوتی بگو یک ضعیفه برای کار بسیار لازمی ترا خواسته است. اما اسم را برآورده. (گل صباح می‌رود. بعد رومی کند به عزیز بیگ) عزیز بیگ، به خدا که هنوز بچه‌ای، ازدهنت بوی شیر می‌آید. برو آینه نگاه کن بین از خشم چشمهات را خون گرفته است. چرا این قدر کم حوصله‌ای؟ این پدر نامرد که مرا به زور نخواهد برد.

عزیز بیگ

حرفهای شما راست است، اما چه فایده که دل من آرام نمی‌گیرد. در این حال صدای پای می‌آید. عزیز بیگ می‌رود اتاق دیگر. سکینه خانم چادر سر کرده، روش را می‌گیرد می‌نشیند. گل صباح و آقا حسن داخل می‌شوند.

آقا حسن

سلام عليك .

سکینه خانم

(آهسته) عليك السلام آقا حسن . برادر می‌شناسی من کیم؟

آقا حسن

خیر خانم، نمی شناسم .

سکینه خانم

آقا حسن ، من سکینه خواهر حاجی غفورم، بشناس^۱ .

آقا حسن

(متعجب) بلی خانم، شناختم . فرمایشت را بفرما . من بنده توام ،

غلام توام ، نوکرتم ، چاکرتم .

سکینه خانم

خیر آقا حسن، تونه بنده من باش نه غلام من . تو برادر دنیا و آخرت

من باش ، از من دست بردار . من ترا برای همین مطلب خواستم .

سخن من برای شما این بود .

آقا حسن

(متحیر شده) خانم ، چرا مرا به بندگی قبول نمی کنی؟ از من چه

خطایی سر زده است ؟

سکینه خانم

هیچ خطایی سر زده است . سخن آشکار بهتر است . شنیده ام تو پیش

عمه ام خواستگار فرستاده ای از بابت من . او هم عبث راضی شده به

شما قول داده است . اما عزیز من، بتومی گویم من هرگز اهل این

کار نیستم، از این خیال بیفت . بعد از این دیگر اسم مرا به زبان نیار

و این حرفها را نزن .

۱- این کلمه را مترجم فارسی خودش اضافه کرده است .

آقاحسن

خانم ، چه می شود که دلیلش را بفرمایید بفهمم که چرا من لایق خدمت شما نمی شوم ؟

سکینه خانم

دلیلش پیش خودم است. حرف من همین است که از من دست بردار.

آقاحسن

خانم ، آخر چه تقصیری از من صادر شده است که مرا از خودتان دور می کنید ؟

سکینه خانم

برادر ، هیچ تقصیری صادر نشده است. امروز من و کیل خودم هستیم. دلم نمی خواهد باتو هم خوابه بشوم ، دوستت نمی دارم. خواهش دل به زور نیست .

آقاحسن

خانم ، این حرف برای تو خیلی ضررها وارد می کند ، همچو نفرمایید .

سکینه خانم

می دانم چه می خواهی بگویی . هر چه می توانی بکن ، هر چه از دست برمی آید کوتاهی مکن کوتاهی بکنی نامردی .

آقاحسن

بعد خودت پشیمان می شوی ها ! يك فكر بکن بین که چه حرفها به من می فرمایی .

سکینه خانم

من فکرهام را کرده ام ، دیگر جای فکری ازبرام نمانده است .
برو هر چه می توانی بکن . نکنی از تو کمتر کسی نیست .

آقاحسن

(دلتنگ شده) خوب ، بازی ای سر تو بیاورم که در همه داستانها گفته
شود ، مزه اش تا روز مرگ از کامت بیرون نرود . (پامی شود)

سکینه خانم

برو ، برو ، هر که از تو بترسد از تو کمتر است . هر چه دستت
بر می آید درباره من کوتاهی نکن . و ، چه حرفها می زند خیال
می کند کسی از او می ترسد . (آقاحسن می رود ، عزیز بیک می آید)
ده بیا حالا فکری بکن بینم کی را و کیل بکنیم؟ یک دشمن دیگر
هم برای خودمان تراشیدیم .

عزیز بیک

از این قسم دشمنها صدتا باشد ! صدتا کلاغ را یک سنگ بس است .
الان پا می شوم می روم تفصیل احوال همگی رابه شاهزاده حالی
می کنم . خودشان تدبیر این کار را بکنند .

سکینه خانم

شاهزاده که مانع مرافعه نخواهد شد . در هر صورت ما باید و کیلمان
را داشته باشیم .

عزیز بیک

شاهزاده مانع مرافعه نمی شود اما شر حیلۀ مثل آقاحسن را دفع

می تواند کرد . باید مطلب را به شاهزاده معلوم بکنم . پدرم خیلی به او خدمت کرده است ، خاطر مرا می خواهد . وعده کرده است مرا سر شغلی بگذارد ، وظیفه قرار بدهد، تیولات پدرم را هم به من واگذار نماید .

سکینه خانم

صلاح این است اول و کیلی بگیریم ، بعد تفصیل احوال را به شاهزاده معلوم بکنی ، او هم حکم به حق بکند .

عزیز بیگ

بسیار خوب ، که را می خواهی و کیل کنم .
در اینحال گل صباح داخل اتاق می شود

گل صباح

مرد که ای دم در ایستاده می گوید امر واجبی بود ، می خواستم با سکینه خانم حرف بزنم . مردی ، کسی دارید که ما بین ما واسطه شود حرف بزنیم .

سکینه خانم

خوب شد که عزیز بیگ اینجاست . بر و صداش کن بیاید ببینم چه می گوید .

گل صباح می رود

عزیز بیگ

هر که اینجا بیاید باید مرا پیش تو ببیند ؟

سکینه خانم

چه می دانند تو که هستی ؟ خیال می کنند که قوم نزدیک منی .

آقا کریم داخل می شود ، سکینه خانم چادر سر می کشد

آقا کریم

سلام علیکم !

عزیز بیگ

علیک السلام ، بسم الله ، بفرمائید بنشینید ، خوش آمدی .
آقا کریم در جایی نشسته متوجه عزیز بیگ می شود .

آقا کریم

مخدوم ، اسم شریف را بفرمایید .

عزیز بیگ

اسم من عزیز بیگ است

آقا کریم

مبارک اسمی است . عزیز بیگ ، من با شما حرف می زنم ، سکینه خانم
[شما] هم گوش کنید .

عزیز بیگ

بفرمایید ، با خود سکینه خانم هم می توانی حرف بزنی . او رامثل
سایر دخترها تصور نکن . پایش بیفتد خودش هم حراف است ، از
جواب دادن عاجز نیست .

آقا کریم

والله بسیار کار بجایی می کند . عزیز بیگ ، معلوم شما بوده باشد
که مرا آقا کریم دلالباشی می گویند . من با مرحوم حاجی غفور
خیلی دوست بودم . حالا از برای یک کاری پیش آقا مردان پسر

حلوایی بودم ، غفلتاً آقا حسن تاجر پیدا شد . سلام داد ، نشست .
گفت آقا مردان شنیدم و کیل زینب زن حاجی غفور تویی . در این
عمل من هم به کار شما بر می آیم . حرف محرمانه ای هم دارم می
خواهم به شما بزنم . من دیدم که آنها حرف خلوتی خواهند زد
بیرون آمدم . ولی دانستم که تدبیرشان برای عداوت سکینه خانم
است . محض نمک خوارگی که با حاجی غفور داشتم آمدم سکینه
خانم را از خیال آنها خبردار کنم .

سکینه خانم

خیلی خیلی راضی شدم آقا کریم ، حق آشنایی را فراموش نکردی
در همچو وقتی خواهر دوست قدیمی را یادآور شدی .

آقا کریم

البته خانم ، دوستی برای همچو روزها خوب است . چون این آقا مردان
از آن کهنه تولک های حرام زده ای است که نقشش در ما بین زمین و آسمان
به هم نمی رسد . من میشناسم . این بود بر خود واجب دانستم که پیش
از وقت در دوستی شمارا از حیلۀ او خبردار کنم و اگر نه کار از موقع
که گذشت بعد دیگر چاره پیدا نمی شود .

سکینه خانم

آقا مردان به من چه می تواند بکند آقا کریم !

آقا کریم

چه می تواند بکند ؟ شنیدم و کیل زن برادرت شده از طرف او با
شما مرافعه خواهد کرد . در این کارها خیلی ماهر و عیار است .

شما نمی توانید مقابل او حرف بزنید . با او برابری کردن کار
مشکلی است .

سکینه خانم

در مرافعه چه می تواند کرد؟ برادرم اولاد ندارد وارث پولش بشود،
زن صیغه هم که نمی تواند ادعای وارثی بکند. در همچو عمل واضحی
آقامردان یا دیگری چه دشمنی و چه ضرری می تواند به من برساند.

آقا کریم

در همچو کارها تجربه شما بسیار کمتر است. آقامردان هر چه بخواهد
بکند راهش را پیدا می کند . در مقابل او غفلت نباید کرد .

سکینه خانم

چطور بکنیم که غفلت نکرده باشم .

آقا کریم

مثلا و کیل خودتان را به من بشناسانید بدانم کیست . بینمش از
بعضی حیل‌های آقامردان آگاهی بدهمش ؛ هوشیار می شود، غفلت
نمی کند .

سکینه خانم

هنوز هیچ و کیل ما معلوم نیست .

آقا کریم

چطور معلوم نیست؟ مگر برای این کار و کیل معین نکرده اید؟

سکینه خانم

خیر نمی دانم که او کیل کنیم ، خودمان هم در این خیالیم .

عزیز بیگ

راستی آقا کریم ، کسی را سراغ داری نشان بدهی ، ما هم او را
و کیل کنیم؟

آقا کریم

خیر ، همچو آدمی که حریف آقا مردان بشود سراغ ندارم م-ن
همچو می دانستم شما و کیلنان را حاضر دارید .

عزیز بیگ

خیر ، حاضر نداریم . می گردیم که آدم کاملی پیدا کنیم و کیلش نمائیم .
باز فکر بکن بین کسی به خاطرت می رسد ؟

آقا کریم

نه ، آدم کاملی که به نظرم نمی آید . آدم خیلی است اما ح-ریف آقا
مردان نمی تواند بشود . آو ، یکی خاطر م آمد ، اگر راضی بشود ؛
چونکه مدتی است ازو کیلی دست کشیده است . حریف آقا مردان
اومی تواند بشود و بس .

سکنیه خانم

کیست ؟

آقا کریم

آقا سلمان پسرالکچی . اگر راضی بشود او را و کیل کنید .

سکینه خانم

او را که می تواند ببیند حرف بزند ؟

آقا کریم

آدم غیر لازم نیست خانم . صداش کنید همین جا ، خودتان حرف

بزید . می شود که نفس خودتان به او اثر بکند راضی بشود . نفس
طایفه انائیه تأثیر دیگر دارد .

سکینه خانم

پس آقا کریم، نمی شود خودتان او را ببینی روانه اش کنی بیاید اینجا؟
آقا کریم

خیر خانم، من در سربك کار جزوی از او قهرم. آدم دیگر روانه کن بیارد.
سکینه خانم

پس شما چطور بعضی چیزها را به او تعلیم خواهی کرد ؟

آقا کریم

و کیل دیگر می شد تعلیم من لازم بود، اما برای آقا سلمان لازم نیست،
او خودش پاپوش برای شیطان می دوزد . اگر چه من از او خوشدلی
ندارم اما هنرش را منکر نمی توان شد . کاش کار شما به خوبی بگذرد.

عزیز بیگ

من خودم الان می روم صد اش می کنم .

عزیز بیگ و آقا کریم برمی خیزند بروند

آقا کریم

خانم ، خدا حافظ !

سکینه خانم

خوش آمدی آقا کریم، من هرگز خوبی شما را فراموش نخواهم کرد

هر دو می روند

سکینه خانم

گل صباح - آنجا تشك بینداز، پشتی هم روش بگذار .

گل صباح زودتشك را انداخته ، پشتی را میگذارد که صدای
پای از حیاط می آید . عزیز بیگ و آقا سلمان داخل می شوند .
سکینه خانم بالا بالا نشسته ، گل صباح سر پای ایستاده است .

آقا سلمان

سلام عليك !

سکینه خانم

عليك السلام آقا سلمان ، خوش آمدی ، صفا آوردی ، بفرم - ا بنشین .
(اشاره به روی تشك می کند . آقا سلمان می نشیند ، پائین دستش هم
عزیز بیگ می نشیند . سکینه خانم به صدای حزین) آقا سلمان ، م - ن
خواهر حاجی غفورم . امیدوارم مرا به دختری قبول کرده درین . وز
تنگ اعانت خود را از من مضایقه نکنی .

آقا سلمان

خانم ، فرمایش کن بینم مطلب چه چیز است

سکینه خانم

آقا سلمان ، خودتان می دانید که هفت و هشت ماه قبل از وبایی تمام
مردم گریخته متفرق شده بودند . حاجی غفور مرد با تو کلی بود ،
می گفت من جایی نخواهم رفت . اما برای احتیاط شصت هزار تومان
پول موجود میان صندوقها با ثبوت و شاهد برد به خانه حاکم شرع
سپرد که اگر احیاناً بمیرم بعد به وارث شرعی من بده . حاکم شرع
همان مبلغ را برداشته مثل سایر مردم از شهر بیرون رفت . همسایه
های ما هم همه رفته بودند . خانه ما هم ، من بودم و برادرم بایک زن

صیغه . اتفاقاً بر ادرم ناخوش شد ، کسی هم شهر نبود مگر يك دسته
سر باز از جانب دیوان گذاشته بودند خانه های مردم را محافظت کنند ،
مرده ها را به قبرستان ببرند . آن روز چهارتا سر باز خانه ما آمدند .
بر ادرم به آنها گفت من میمیرم و غیر ازین همشیره ام در دنیا وارثی
ندارم . بعد از مردن من مرا به قبرستان نقل کنید . بر ادرم به رحمت
خدا رفت ، حال ازین بر ادرم ، که صیغه است [و] هیچ ارث به او نمی رسد ،
می خواهد وارث بر ادرم شود ، بامن به مرافعه و ایستد . آقا مردان
پسر حلوایی و کیل اوشده است . توقع دارم زحمت قبول کرده تو
هم درین خصوص از جانب من و کیل باشی .

آقا سلمان

سکینه خانم ، من ازو کیلی دست کشیده ام ، دیگر و کیل کسی نمی شوم
سکینه خانم

آقا سلمان ، این کار طولی ندارد ، زود تمام می شود . کمی مرافعه
دارد ، اگر شاهد هم لازم بشود از زبان بر ادرم ، آن سر بازها هست .
می توانی به شهادت ببری . توقع دارم برای خاطر من این کار مرا
کردن بگیری .

آقا سلمان

اسم و جای سر بازها را خودتان می دانید ؟

سکینه خانم

بلی ، عزیز بیگ اسم و مکان آنها را روی کاغذ نوشته بشما می دهد .

(آقا سلمان)

حالا که توقع داری قبول می کنم. امیدوارم کار طولانی نباشد. برای

اینکه خیلی معطل شدن برای من ممکن نیست .

سکینه خانم

خیر، انشاءاله يك روزه تمام خواهد شد . آقا سلمان ، برای همین

يك روز زحمت به شما پانصد تومان حق نفس وعده می دهم .^۱

آقا سلمان

بی آن هم می شود خانم . من محض خاطر شما بود به اینکار اقدام

می کنم ، از سر طمع نیست .

سکینه خانم

خودم می دانم آقا سلمان ، من هم این مبلغ را خرج جیب بچه ها

به تو می دهم .

آقا سلمان

خانم، دیگر مرا مرخص بفرمایید بروم سر بازها را ببینم احوال پرسم

که وقت مرافعه شهادتشان را ادا کنند و شما هم و کالتنامه به اسم من

بنویساید ، بدهید بیاورند .

سکینه خانم

خیلی خوب ، حاضر می کنم میفرستم . اما آقا سلمان ، می گویند

آقا مردان آدم بسیار محیل است ، از حيله های او غفلت نکنی !

۱ - مطالب داخل پرانتز در ترجمه فارسی اشتباهاً افتاده بود که از اصل

ترکی ترجمه و در اینجا آورده شده .

آقاسلمان

خاطرت جمع باشد. حيله های او به من کارگر نمی شود. عزیز بیگ،
اسم و جای سر بازها را بنویس برای من بفرست .

عزیز بیگ

بسیار خوب ، تا يك ساعت دیگر می رسد .

آقاسلمان برخاسته می رود، عزیز بیگ و سکینه خانم می مانند

عزیز بیگ

من هم پاشوم بروم احوالات را به شاهزاده حالی کنم .

سکینه خانم

بنشین اسم و جای سر بازها را بنویس برای آقاسلمان بفرست، بعد برو.
عزیز بیگ می نشیند بنویسد .

پرده می افتد



مجلس دویم

واقع میشود [در] خانه آقا مردان پسر حلوایی

آقا مردان

(تنها نشسته) نمی دانم آیا چه شد آقا کریم نیامد. چرا دیر کرد؟ بلکه عمل و کیل شدن آقا سلمان او را معطل کرده است. اگر این کار را آن طور که من می گویم سر بگیرد جز اینکه پول زیادی گیرم خواهد افتاد در شهر شهرت من به عرش برین خواهد رسید. یعنی واقعاً این و کیلی برای کسی که راه و چاهش را بلد باشد خزینهای است که تمامی ندارد. الحمدلله من در این باب قصوری ندارم. در این گفتگو در باز شده، آقا کریم داخل اتاق می شود.

آقا کریم

(بابشاست) سلام عليك! مرده ام را بده، همه کارها را صورت دادم.

آقا مردان

(نیم خند) یقین؟ باور بکنم؟

آقا کریم

جان خودت! شما را نزد زن حاجی غفور نوعی تعریف کرده به نظر داده ام که اگر خودت هم آنجا بودی در حق خودت مشتبه می شدی. گفتم امروز پیش حاکم شرع معتبر تر از آقا مردان کسی نیست.

هر گز حرفش دو تا نمی شود ؛ هر چه بگویی همان است . در بخانه دیوان هم میان و کلاء شرع او معروف است و بس . حتی برای بعضی کارها حضور شاهزاده هم آمد و رفت دارد . در کاردانی افلاطون عصر خودش است . باید هر چه بگویی از حرف او بیرون نروید و بهیچوجه واهمه و احتیاط نکنید . همین با تدبیرات او به دولت حاجی غفور مالک می توانی شد والا تو درین ارث هیچ حق نداری . زنکه خودش و برادرش آقا عباس هر دو راضی و خوشحال شدند . آآن پیش شما خواهند آمد که هر چه بگویی ، دستور العمل بدهی رفتار کنند .

آقامردان

بسیار خوب ، بسیار خوب ، بگو ببینم آقا سلیمان را هم توانستی به و کیلی آن طرف جا بیندازی ؟

آقا کریم

بلی ، آقا سلیمان حالا پیش سکینه خانم است . از آنجا که فارغ شد اینجا خواهد آمد .

آقامردان

مرحبا آقا کریم ، والله زبان تو افسون دارد ، خوب بگو ببینم زن حاجی غفور خوشگل هست یا خیر ؟

آقا کریم

می خواهی چه کنی ؟

آقامردان

می خواهم چه کنم؟ میل بکنند عقدش می کنم دیگر! زن من نمی شود؟

آقا کریم

چه می دانم میل بکند ، نکند . قدری وقت شما گذشته است . زنکه جوان است .

آقامردان

خیر آقا کریم، تو بمیری وقت من چندان نگذشته است ؛ من حالادرست پنجاه و یکسال دارم .

آقا کریم

نه ، همچومی دانم هفتاد هم داشته باشی .

آقامردان

خیرا ، جان تو! می دانی من کی از مادرم تولد شده ام ؟ یکسال بعد از زلزله بزرگ تبریز .

آقا کریم

تو که زن داری .

آقامردان

من که از زن نداشتن نمی خواستم بیرمش . می گفتم به خواست خدا اگر این مال و دولت را به اسم آن زنکه ازدست خواهر حاجی غفور بیرون بکنیم دیگر چرا زنکه به دیگری برود ؟ زنکه راهم خودم ببرم دولتشم دست من باشد . مصلحت توهم در این است . از دیگری برای تو چه خیرخیزد ؟

آقا کریم

البته درین صورت خوشگل یا بد گل چه تفاوت دارد ؟ بگذار عفریت بوده باشد ، بهتر شما . اگر بیاید میل کند بیرش . اما بد گل نیست ،

عقلم قبول نمی کند که ترا بخواهد، پسند کند.

آقامردان

یعنی من چطورم که پسند نکند، نخواهد؟

آقا کریم

خودت نمی دانی مگر؟ سرو صورتت هم چندان مقبول نیست.

آقامردان

ای مرد، نمی دانم مگر من به چشم شما چطور آمده‌ام. بگذار به آئینه
يك نگاهى بکنم ببینم. (به آئینه بدن نما نگاه می کند) آقا کریم، ترا
بخدا کجای مرا عیب میگیری؟ اگر ریختن دندانها را بگویی نزله
ریخته است از پیری نیست، امالپ هام قدری گود افتاده است، آن
هم چندان پیدایش نیست، ریش روش را پوشانده است.

آقا کریم

ده خوب است، بس است دیگر! بشین زمین حالا زنکه می آید.

آقامردان

صبر کن تا کلبه ترمه ام را بپوشم، جبه ماهو تم را هم دوش بگیرم،
ریشم را شانه بکنم، بعد بیایم. (مشغول زینت کردن خود میشود)

آقا کریم

ای مرد، اینها چه لازم است؟ بنشین زمین.

آقامردان

خیر آ، خیلی لازم است. زنان همیشه خودشان را از مردها پنهان
می کنند اما برای تماشا کردن مردها بی اختیارند. زن حاجی غفور

اگر مرا آراسته ببیند البته زیاد تر حساب می برد، سخنم هم زیادتر
تأثیر می بخشد. شاید که از من هم خوشش بیاید.

آقا لباسش را پوشیده، ریشش را شانه کرده می نشیند. در
آن بین در باز شده زینب زن حاجی غفور و آقا عباس برادر زنش
داخل می شود.

آقا عباس

سلام علیکم!

آقا مردان

علیکم السلام، خوش آمدید، صفا آوردید. بفرمایید بنشینید.
زن حاجی غفور روش را گرفته با برادرش می نشیند

آقا مردان

آقا عباس، من با تو حرف می زنم زینب خانم هم گوشه بدهد، هر وقت
موقع شد جواب بدهد. حالا شش ماه است حاجی غفور مرده است.
اصل حرف میانمان باید آشکاروبی پرده باشد. همه می دانند که
زینب خانم زن دائمی حاجی غفور نبوده، از مال و دولت او به حسب
ارث هر گز حصه ندارد. اما من این کیفیت را دانسته آقا کریم را پیش
شما فرستادم و حالی کردم که اگر شما از حرف من بیرون نروید
و باتدبیر من عمل کنید من طوری می توانم بکنم که این مال و دولت
به زینب خانم برسد. چونکه خواهر حاجی غفور بیگس است، خویش
و قومی ندارد که کاری از دستشان بر آید، مگر دختره یک نامزد جوانی
دارد، آن هم در کار مرا فعه حریف من نمی تواند بشود. و شما هم بر قول من

راضی شده پیش حاکم شرع آدم فرستاده اعلام کرده‌اید پولی که حاجی غفور سپرده است به خواهرش ندهد که با او ادعایی دارید . حاکم شرع هم پول را نگه داشته به شما و خواهر حاجی غفور خبر کرده است که وکیل گرفته به مرافعه بفرستید ، دعوی خودتان را طی بکنید . حالا من که وکیل خود شمایم ، اما زینب خانم باید من هر چه می‌گویم بشنود و به تدابیر من عمل کند ، که بلکه این کار به طور دلخواه انجام بگیرد.

آقاعباس

البته بی آن که نمی‌شود. بفرمایید بینم به زینب چه تکلیف دارید؟

آقامردان

اولا زینب خانم باید حالا به جهت بعضی مخارج لازمه پانصد تومان به من بدهد، آخر به حساب خواهد آمد . خودش به آقا کریم حالی کرده بود که بعد از مردن حاجی غفور در صندوق هزار تومان داشته است و خواهرش هم هرگز نمی‌دانسته است آن را برداشته است .

زینب خانم

مضایقه ندارم ، سایر تکالیفتان را بفرمایید .

آقامردان

تکلیف دیگر این است که باید به نصف دولت حاجی غفور قانع بشوی یعنی از آن پولی که شصت هزار تومان است سی هزار تومانش از آن تو باشد سی هزار تومان نصف دیگرش از من و آقا کریم و سایر رفقا و یاران و همدستان ما باشد .

زینب خانم

وای امان ، چرا زیاد می خواهی آقا مردان ؟

آقا مردان

هرگز زیاد نیست خانم ، تودرین ارث هیچ حق نداری . این سی هزار تومان راهم من به شما می بخشم .

زینب خانم

چطور حق ندارم ؟ سالها زحمت کشیده ، خانه حاجی غفور نشسته ، همه دسته کلیدهای صندوقها دست من می بوده ، هر چه می خواسته ام ور می داشتم خرج می کردم . درزندگی حاجی غفور خواهرش اختیار پنج قاز رانداشت ، حالا چه شده است که باید من کنار وایستم این چنگی بیاید همه پولها را بردارد ببرد بایک جوان گردن کلفتی بخورد و بنوشد و کیف کند ؟

آقا مردان

درمرافعه گوش به این حرفها نمی دهند .

زینب خانم

چطور گوش نمی دهند ؟ مرافعه کننده مگر نباید انصاف داشته باشد ؟ ده سال زیادتر این دولت دست من بود حالا باید من از آن بی نصیب بشوم ؟

آقا مردان

بلی ، حالا باید بی نصیب بشوی . تو حرف مرا گوش کن به نصف قانع شو والا دریک فلوس آن دولت حق نداری . آقا عباس مطلب

دستش است ، می داند هر چه من می گویم درست می گویم .

آقاعباس

خوب ، مازاضی هستیم . دیگر چه تکلیف دارید ؟

آقامردان

تکلیف سیمی این است که زینب خانم باید در مجلس مرافعه حاضر شود و در حضور حاکم شرع اقرار کند از حاجی غفور پسر هفت ماهه ای در شیر دارد .

زینب خانم

ای وای آقا مردان ، این بسیار کار مشکلی است . من این دروغ را چطور می توانم بگویم ، که هفت ماهه پسر در شیر دارم .

آقامردان

هیچ مشکلی ندارد . زندگی حاجی غفور حامله بودی ، یک ماه پیش از وفات او پسر زائیده ای ، الان هفت ماهه است . گفتن این حرف چه نقلی دارد ؟

زینب خانم

آقامردان ، من ترا جای پدر خود می دانم ، هر گز نمی توانم از حرف تو بیرون بروم ، اما این تکلیف خیلی مشکل است . من بچه زائیده ، مردم به من نمی گویند بچه ات کو ؟

آقامردان

در این خصوص غم منخور ، بچه حاضر است . و تو حامله بودی ، زائیده ای . بچه را در بغل تو و حاجی غفور دیده اند ، الان هم هستند

که شهادت بدهند . ازین جهت احتیاط نکن ، همین قدر اقرارات
رابکن ، دیگران تصدیق می کنند .

زینب خانم

آقا مردان ، شما را به خدا تکلیفی به من بکنید که بتوانم از عهده
بر آیم . این کار مشکلی است . من چطور همچو دروغی اقرار کنم .
به خدا که از روم بر نمی آید هرگز این حرف را بزنم .

آقامردان

حرفهای غریب می زنی زینب خانم ، نمی فهمم . یعنی چه ، چرا از
روت بر نمی آید ؟ برای چه خجالت می کشی ؟ همه عالم می دانند
پیشه زنان زائیدن است ، خجالت یعنی چه ؟ مگر هرگز آبستن
نشده ای ، بچه زائیده ای ؟ هر که دلش ماهی بخواهد خودش را به آب
سرد می زند . باید این اقرار را بکنی . جزاین چاره نداری .

زینب خانم

مقصودتان ازاین اقرار چه چیز است آقامردان ؟

آقامردان

مقصودم آن است که مال و دولت حاجی غفور به تو برسد . از برای
انجام این مطلب جزاین علاجی پیدا نمی شود ، زیرا که تو خودت
نمی توانی وارث او بشوی اما پسر و وارث شرعی اوست . پس از آنکه
بودن پسر به ثبوت رسید همه دولت به او می رسد ، آن وقت من
بسیار آسان خود را قیم او می توانم بکنم و بعد از پنج و شش ماه دیگر
که گذشت شهرت می دهیم که طفل فوت کرد . در آن صورت همه

دولت شرعاً به تو منتقل می‌شود ، نصفش را تو ببر نصفش را بده به
من . والله خیر الرازقین .

زینب خانم

آقربان سرت، همچو کاردروغی راهم می‌توان پیش برد .

آقامردان

اگر خواهر حاجی غفور کسی را می‌داشت پیش نمی‌رفت ؛ اما حالا
او کسی را ندارد که مقابل ما وایستد حرف بزند . اگر به آقا حسن
تاجر شوهر می‌کرد باز این کار خیلی دشوار بود . حالا آقا حسن
خود و قوم و خویش پر زورش، همگی با دختره دشمن شده‌اند می‌خواهند
که این دولت به دختره وصلت ندهد . دختره مانده‌است تنها با يك
نفر نامزد جوان، که آن هم از دستش کاری ساخته نمی‌شود .

زینب

پس آن بچه که میگفتی کجاست ؟

آقامردان

الان می‌بینیش . آقا کریم ، بچه را از آن اتاق از دایه‌اش بگیر بیار
ببیند .

آقا کریم می‌رود بچه را بیاورد .

زینب خانم

بچه را دایه شیر می‌دهد ؟

آقامردان

خیر ، مادرش شیر می‌دهد ، اما دایه تست دیگر .

آقا کریم طفل را دست گرفته بر می گردد. آقامردان می گیرد
می دهد به زینب خانم

آقامردان

بگیر، این است پسر تو . می بینی که چشم و ابروش بعینها چشم و
ابروی حاجی غفور است .

زینب خانم

به خدا که پنداری شبیه است ، اما می ترسم وقت مرافعه زبانم بگیرد
نتوانم بگویم .

آقامردان

زینب خانم ، سبب ترس تو اینست که خودت باور نمی کنی که این
را تو زائیده ای . اولاً باید خودت بطور یقین باور بکنی که این طفل
پسرتست و اگر نه البته در مجلس مرافعه خودت را می بازی. زبانت
می گیرد . واهمه نکن . قول بده که همچو اقرار بکنی .

زینب خانم

بلی ، قول می دهم ، اگر بتوانم .

آقامردان

انشاء الله می توانی . پس آن طور خوب است که خواهر شوهرت همه
دولت را ببرد با گردن کلفتی بخورد ، سبیلش را تاب بدهد ؟

زینب خانم

به خدا راست می گویی . این است که دل مرا می سوزاند . و کیل

۱- در ترجمه فارسی روی این عبارت نوشته شده بود «بتابد» .

سکینه خانم دروغ مرا در نیارد؟

آقامردان

قاه قاه، ببین از که میترسد؟ احتیاط نکن. اوهر گز يك كلمه به خلاف
تو حرف نخواهد زد. بر خیزید بروید، بدهید و کالتنامه را بنویسند حاضر
کنند. فردا باید دست بکار شد من هم کار دیگر دارم، آدم دیگر پیش من
خواهد آمد هز ارتا کار دارم. آقا کریم راهم ببرید، پانصد تومان را بدهید
بیاورد.

آقاعباس

پول حاضر است، آورده ایم. پیش از وقت آقا کریم اشاره کرده
بود.

آقامردان

ده بگذارید بروید.

آقاعباس پولها را در میان کیسه پیش آقامردان می گذارد.
می خواهند پاشوند بروند که نصیر فراش شاهزاده داخل می شود.

نصیر فراش

سلام علیکم آقا مردان، شاهزاده فرمایش فرمود امشب يك ساعتی
حضور من بیاید کارواجبی دارم، به اورجوع خواهم کرد.

آقامردان

عرض کن چشم.

فراش می رود، بعد اسد. نوکر حاکم شرع می آید.

اسد

سلام علیکم! آقا مردان، آقا فرمود امشب اوهم باما به خانه حاجی

سمیع مهمانی خواهد رفت یا نه؟ کار لازمی بود، بایست آنجا بگویمش.

آقامردان

عرض کن خواهم رفت . خدمت شما می‌رسم .
آقا عباس و همشیره‌اش می‌روند . بعد از آن

آقا کریم

این فراش شاهزاده [و] نوکر آقا نفهمیدم از کجا پیدا شدند .

آقامردان

من می‌دانستم که زنکه از تکالیف من واهمه خواهد کرد . پیش از
وقت یکی يك قران به اینها داده حاضر کرده بودم که بیایند، پیش
ضعیفه این پیغامها را به من بدهند تا ضعیفه همچو بدانند که من نزد
شاهزاده و پیش حاکم شرع مقرب و معروفم ؛ دلی پیدا کند . والا
می‌ترسم وقت مرافعه قادر بر اقرار نباشد ، رسوا شویم .

آقا کریم

به خدا خوب خیالی کرده‌ای . اما خیر ، وقت مرافعه ملاحظه‌اش را
می‌کنیم . اگر می‌ترسد اقرار ضعیفه را پشت سر شاهد ها می‌اندازیم ،
آن وقت واهمه‌اش برداشته می‌شود دیگر واهمه نمی‌کند .

آقامردان

ده تو پاشو برو پیش داروغه ، بگو شاهد ها را همراه خود بردارد بیارد .
پانصد تومان به خودش وعده کن ؛ پنجاه تومان نقد باقی نسیه ،
شاهد ها هم یکی سی تومان ؛ پانزده تومانش را نقد پانزده دیگرش باشد
بعد از اتمام کار می‌دهیم . تا داروغه سرش تو حساب نباشد نمی‌توان

این کار را از پیش برد . بسکه شیطان است ، یکدفعه دیدی سرپوش
از روی کاربرد داشته است . از او پنهان داشتن ممکن نیست .

آقا کریم

بسیار خوب ، بروم . (پامی شودومی رود .)

آقا مردان

ای ، ترا به خدا وایست . چیزی به خاطر آمد بگویم ، اما فراموش
نکن هر وقت زن حاجی غفور را دیدی پیش خود به يك طوری اشاره اش
بکن میان صحبت به من پدر خطاب نکند . مـرگ تو ، چیزی به
خیالت نرسد . همچو خوش ندارم که هر گز طایفه اناث برای خوش
آمد من به من پدر خطاب کند . چه لازم شده است ، اسمم را بگوید؟

آقا کریم

خوب خوب ، دیگر قسم نخور . مقصودت را فهمیدم . چشم ، خاطرت
جمع باشد ، می گویم دیگر به تو پدر نگویم آقا آقا بگوید؛ (می رود .)
بعد آقا سلمان می رسد .

آقا سلمان

سلام عليك !

آقا مردان

عليك السلام ، ها ، بگو ببینم چطور شد؟

آقا سلمان

من که وکیل شدم گذشت ، حالا را بگو ببینم چه خیال داری ؟

آقامردان

حالا خیال دارم که شاهد ها را حاضر کنیم، برداریم برویم سرمرافعه.
بگو ببینم به شما چه وعده کردند؟

آقاسلمان

پانصد تومان حق النفس به من وعده کردند. چونکه گفتند شاهد های
ما حاضر است و عمل ما هم واضح است، کار پوشیده و پنهانی نداریم
من هم راضی شدم.

آقامردان

خیلی خوب کردی. حالا می بینی که از طرف حق چندان خیری به
آدم عاید نمی شود. اما زن حاجی غفور از سی هزار تومان می گذرد.
این سی هزار تومان برای من و شما و آقا کریم خواهد رسید. اسم
شاهد ها را یاد گرفتی، جای شان را بلد شدی؟

آقاسلمان

بلی، گرفتم، بلد شدم. چهار نفر سر باز است: بدل، قهرمان، غفار
و جبار، کوچۀ ورجی.

آقامردان

بایست حالا من بفرستم آنها را بیاورند، گولشان بزنم بر خلاف شهادت
بدهند. اول تو برو، بگواز روی صداقت به حق شهادت بدهند. چون
طایفه سر بازار بی چیزی نوعی از فرقه گدا ها می باشند، آنها از شما
خواهند پرسید که آقا، بعد از شهادت به ما چه التفات می کنی؟ آن
وقت تو بگو بچه هام، درهمچو کاری مزد خواستن خوب نیست محض

رضای خدا شهادت بکنید ، روز قیامت اجر خیر به شما می رسد .

آقا سلمان

بسیار خوب .

آقا مردان

هیچ می دانی که شهادت سر باز به چه نوع است ؟

آقا سلمان

می دانم . آنها خواهند گفت ما دو ساعت پیش از فوت حاجی غفور به خانه اورسیدیم . خودش به ما گفت من می میرم . در دنیا بجز يك خواهر کسی راندارم . بعد از آن که مردم شما مرا دفن بکنید

آقا مردان

خیلی خوب ، اما باید سر بازها این حرف را بر گردانند ، بگویند پسریکماهه ای در شیر داشت . حالا برخیز برو .
(آقا سلمان بر می خیزد ، می رود)

آقا مردان

(به تنهایی) انشاء الله پیش آمد کار به خیر است . حالا وقتی است که آقا کریم شاهد ها را بیاورد .

یکدفعه در باز شده ، آقا کریم و داروغه با چهار نفر دیگر می آیند

داخل می شوند .

داروغه

سلام عليك !

آقا مردان

عليك السلام حاجی داروغه ، پیدا کردید یا نه ؟

داروغه

گم نکرده بودیم که پیدا کنیم . سؤال غریبی می کنی آقا مردان .
معلوم می شود که هنوز هم مرا درست به جا نیاورده ای .

آقامردان

(اول آقا کریم را کنار کشیده) آقا کریم تو پاشو برو آقا سلمان را بین
سربازهایی که گفته بود به شما نشان بدهد ، بردار بیار پیش من .
(بعد به داروغه متوجه شده) حاجی . اینها را به من نشان بده ببینم
اینها که ها هستند .

داروغه

این هپو قمارباز است که دیر روز از اردبیل آمده است ، این هم شیدا قزوینی
معروف است ؛ روزها صرافی دارد شبها عیاری می کند . این یکی
هم قربانعلی همدانی است ؛ شب هر کاری که بخواهی از دستش
بر می آید اما روزها در بازار جوراب فروش است . این دیگری هم
حنیفه مراغه ای است ؛ روزها دستفروشی می کند شبها پیش خودم
است

آقامردان

الحمد لله همگی مردمان خوب و معقول است ، اما صنعت هپو قدری
تهمت دارد ، ممکن است در حق او گمان بد ببردش .

داروغه

نترس ، هپو يك نادرست کهنه تولکی است که هر روش را بخواهی

می‌زند . می‌خواهی که ساعت دیگر تاجر متشخصی بشود پشت بیاید که خودت هم مشتبه بشوی ؟ مگر نمی‌دانی که این از نطفه‌ی که عمل آمده‌است ؟ این پسر حیدرقلی پاشنه بریده است . وقتی که روز [او] را در اهر دیده‌اند شبش را دوشبانه روزراه طی کرده پیاده به تبریز آمده . از خانه مرحوم قایم مقام مجری خواهرش را برداشته . باز در همان شب به اهر برگشته ، دم صبح دالان کاروانسرا خوابیده‌است . همه عالم به این عمل او حیران مانده بودند . به خاطر همین هنرش پس از آنکه کارش بروز کرد نکشندش پاشنه‌اش را بریدند مرخص کردند .

آقامردان

آ ، این پسر حیدرقلی پاشنه بریده است . خیلی خوب ، اما اسمش را عوض می‌کنیم . اینها به مسائل شرعی خودشان البته که عارفند .

داروغه

خاطرت جمع باشد . همه اهل سوادند . تو بمیری که همه پاپوش برای شیطان می‌دوزند . اینها را همچو نبینید ، هر چهارتا هر روز در مسجد نماز جماعت می‌خوانند .

آقا مردان

بسیار خوب ، حالا می‌دانند که باید چه قسم شهادت بدهند .

داروغه

خیر ، آن را تو خودت باید تعلیمشان بکنی .

آقا مردان

بلی ، باید بگویند که يك هفته پیش از فوت حاجی غفورہ-رچہار تایمان وقت غروب به زیارت اهل قبور می رفتیم . از درخانہ حاجی غفورمی گذشتیم ؛ دیدیم دم در ایستاده است ، يك بچہ قنذاق کرده بغلش است . سلام دادیم ، احوال گرفتیم کہ حاجی ، این بچہ مال کیست؟ گفت از خودم است . سه هفته است کہ تولد شده است ، اولادم منحصر به همین است غیر از این ندارم .

داروغہ

(رو به شاهد ها کرده) بچہ ها ، شنیدید؟

ہپو

بلی شنیدیم .

آقا مردان

به همین طور می توانید بگویند یا خیر؟

حنیفہ

البته ، حرف تازه ای نیست کہ گفتنش دوشخار^۱ باشد .

آقا مردان

بسیار راضی شدم فرزندانم ، خدا از شما راضی باشد .

شیدا

آقا مردان ، مگر خدا از ہمچو کاری راضی می شود ؟

۱ - زیر این کلمہ نوشته شده بود «دشوار» .

آقا مردان

چرا راضی نمی‌شود عزیز من؟ اگر از اصل عمل خبر داشته باشی خودت می‌گویی که راضی می‌شود. بیچاره زن حاجی غفور که ده سال صاحب خانه و دولت بوده است حالا رواست از همه این خانه و دولت محروم بشود؟ این همه مال و دولت را يك دختره مست ملنگ بردارد بایك پسره ناقولای اهل ظلمه الدنگ بخورند، به این جهت که دختره را بغل خواهد گرفت. بنا به قول علمای ما اهل ظلمه مردود در گاه الهی است.

شیدا

بلی بلی ، به خدا که راست گفتی .

داروغه

آقا مردان . اجرت بچه ها را معین کن .

آقا مردان

مگر آقا کریم معین نکرده است؟ گفته ام یکی سی تومان به آنها بدهم، به خودت هم معلوم است که چه باید برسد .

داروغه

آقا مردان ، نصف اجرت بچه ها باید پیش برسد .

آقا مردان

چشم ، البته می‌رسد . شما تشریف ببرید ، دو ساعت دیگر آقا کریم پنجاه تومان برای شما و نصف اجرت بچه ها را خدمت شامی آورد .

داروغه

بسیار خوب ، خدا حافظ!

همه می روند . بعد در باز شده ، چهار نفر سر بازها با آقا کریم
می آیند .

سر بازها

سلام علیکم !

آقا مردان

علیکم السلام فرزندان من ، بفرمایید بنشینید . شما خیلی خوش
آمده اید ، خیلی خیلی خوش آمده اید . ببخشید به شما زحمت دادم .

یکی از سر بازها

خیر آقا ، خدمت مثل شما کسان محترم آمدن بر ماها خیلی فخر
است

آقا مردان

مرحبا پسر من ، آدم با ادب همه جا همه عزیـز می شود . نهار
خورده اید ؟

سر بازان

خیر . اینجا می آمدیم ، مجال نکردیم دیگر نهار بخوریم .

آقا مردان

آقا کریم ، از بچه های ما یکی را بفرست بازار ، چلو کباب خوب
چهار نفری بایخ وافشره گرفته بیاورد . کبابش زیاد تر باشد ، دوری
بزرگ بکشند ، خیلی زیاد بگیردها !

سر باز

شما چرا زحمت می کشید آقا ، خودمان می رویم بازار ، نان می خوریم .

آقامردان

چه زحمت دارد عزیز من ! وقت نهار است ، چرا باید نهار نخورده ،
گرسنه از خانه من بیرون بروید ؟ به خدا خوش می آید ؟

سرباز

آقا ، نسبت به ما چه خدمتی بود .

آقامردان

فرزند خدمت چندانی نبود . يك كلمه حرف می خواستم از شما
بپرسم .

سرباز

بفرمایید آقا ، دو کلمه بپرسید .

آقامردان

حاجی غفور مرحوم را که شما دفن کردید ؟

سرباز

بلی آقا ، ما دفن کردیم . چطور مگر ؟

آقامردان

مرحبا به جوانمردی شما ! وجود شما خیلی غنیمت است . نه اینکه
تنها مجاهد اسلام هستید بلکه روز تنگی هم شماها یید که به کار همه
مردم برمی آیدتان . در وقت وبایی در شهر يك متنفسی نمانده بود
اما شما دست از جان خود شسته شهر را از دست ندادید . جناب اقدس الهی
به شما اجر جزیل بدهد . خوب فرزندم ، حاجی غفور را که شما
زنده دیدید ؟

سرباز

بلی ، زنده دیدیم آقا .

آقامردان

آن وقت پهلوی اومیان قنذاق طفل یکماهه‌اش را هم که دیدید؟

سرباز

خیر آقا ، ندیدیم .

آقامردان

می‌شود که آنوقت بغل مادرش بوده است .

سرباز

خیر آقا، ما ازحاجی غفور پرسیدیم که پسر و دختر بزرگ و کوچک

اولاد چه داری ؟ گفت جزیکمفر خواهردیگر کسی را ندارم .

آقامردان

بلی ، می‌شود، چونکه پسرش طفل یکماهه بوده است اولاد به حساب

نیاورده است، اما بچه آنوقت بغل مادرش بوده . غیر از شما دیگران

بچه را بغل او دیده‌اند . من همچو دانستم که بلکه شما هم دیده

باشید ، عیب که نداشت . خوب، شما حالا درین خصوص چه شهادت

خواهید کرد؟ چونکه میان ورثه دعوا بر میت واقع شده است .

سرباز

ما آنطوری که دانسته‌ایم شهادت خواهیم کرد . درین خصوص و کیل

حاجی غفور هم ازما جو یا شد ، به همین قرار جواب دادیم .

آقامردان

بلی ، حالا معلوم شد که شما چرا همچو حرف می‌زنید، چونکه نفس آن

حرامزاده بیدین به شما خورده است از آن جهت شما از بودن بچه منکر می شوید . یقین که درین باب یکی بیست تومان هم بشما وعده کرده است ، نصفش را هم پیش داده است .

سرباز

خیر آقا ، او يك پوش هم به ما وعده نکرده ، حتی جزوی خرجی هم خواستیم گفت شاهد باید بیغرض باشد، اجرتان را از خدا بخواهید.

آقامردان

ای ملعون هی ، ببینید به چه مرتبه لئیم وسخت و خسیس است ؛ غیر از خودش نمی خواهد يك قاز به یکی خیر برسد . خوب در دعوای شصت هزار تومان به عمل ناحق شهادت می طلبد برای مثل شما جوانان رعنا یکی بیست سی تومان خرجی دادن را جان می کند و الهی همچو ملعونی در هیچ جای دنیا به هم نمی رسد . خدا به بالای ناگهانش مبتلا کند . کارش ناحق ، عملش بد ، خودش هم خسیس وسخت .

سرباز

کارش چطور ناحق است مگر آقا ؟

آقامردان

همینطور ناحق است ، که پسر هفت ماهه حاجی غفور را آشکار می خواهد منکر بشود ، یکدفعه زیرش بزند ، دولتی که از پدرش مانده است می خواهد به خواهرش بخوراند . لیکن این کار را خدا بر نمی دارد ؛ همچو هم نمی ماند . بچه الان زنده است ، نمی توانند زنده زنده منکرش بشوند . همچو چیزی را هم می توان منکر شد ؟

من و کیل آن طفل بیچاره بی پدرم . سی تومان نذر کرده بودم که هر کس دزبارة این طفل شهادت بدهد جلو او بشمارم . خیلی به شما گمان می بردم ، همچو می دانستم که شما بچه را دیده اید . پولها را شمرده حاضر گذاشته بودم . اما چه فایده که شما می گوید بچه خاطرمان نمی آید . اما می شود که اگر طفل را ببینید خاطرتان بیاید . آقا کریم ، آن طفل را از خانه ، از مادرش زینب خانم بگیر ، اینجا بیار . (آقا کریم زود می رود ، قنناق هفت ماهه را از آن اتاق می آورد) بچه هام ، درست فکر بکنید . چطور می شود شما بچه را آنجا ندیده باشید ؟ آیا مروت است که پول پدر این یتیم بی زبان را دیگری بخورد و این یتیم بیچاره با آه و حسرت توی کوجهها و پشت درها بماند ؟ اما می شود که شما در آن های وهو و دستپاچگی ملتفت این طفل نشده باشید . وقت همچو وقتی بود که آدم سر خود را فراموش می کرد . آقا کریم ، ندر این بچه را از طاقچه بردار اینجا ببینم . (آقا کریم زود از طاقچه چهار تا کاغذ پیچیده برداشته به نزد آقا مردان می گذارد) - عزیزان من ، سوای اینکه الله تعالی بیشک اجر شما را به شما می رساند این یتیم در میان هر یکی از این کاغذهای سی تومان گذارده ، برای شما نذر کرده است . این مثل آن ملعون آقا سلمان نیست که هم به کار ناحق تکلیف بکند وهم از خست نخواهد چیزی به کسی بدهد . یکدفعه یکی از سربازها به یکی از رفقای خود رو کرده می گوید

سرباز

قهرمان ، من همچو خاطر می آید همان ساعتی که پیش حاجی غفور

بودیم صدای بچه‌ای می‌آمد .

قهرمان

اینک به خاطر من هم می‌رسد که در کنج خانه زنی نشسته بود بغلش هم
قنداقی داشت .

غفار

(سیمین از سربازها) آه ایه ، خاطر م‌آمد ! حاجی غفور گفت آن زن من
است ، آن بچه هم مال من است ، یک ماه است مادرش زائیده است.

نظر

(سرباز چهارمی) هاه‌هاه ، بین ما این مطلب را چطور فراموش کرده‌ایم .
راستی که آن روز آدم سر خود را هم فراموش می‌کرد . خوب ، مگر
آن روز حاجی غفور به ما نگفت تا اهل شهر جمع شوند از خانه و
زن و ازین طفل من متوجه بشوید . دزد و دله‌شهر به اینها اذیت
نرساند .

بدل

(سرباز اولی، وسایرین همه یکجا) بلی، بلی، زن و بچه‌اش را به ما سپرد .

آقامردان

خدا از شما راضی باشد پسرانم ، من هم خیالم این بود که این کار باید
خاطر شما بیفتد . بگیریید ، نذر این یتیم را خرج بکنید . انشاء الله
بعد از تمام شدن مرافعه بازیکی ده تومان به شماها می‌رسد نیکی
وراستی هیچ وقت کم نمی‌شود فرزندانم . همچنانکه به من گفتید
در محکمه مرافعه نیز از همین قرار شهادت بدهید . بردارید پولها را .

یکی از سر بازها

آقا ، به آقا سلمان قول داده ایم به طرف اوشهادت بدهیم حالا به او باید بگوییم که ما نمی توانیم شاهد تو بشویم .

آقامردان

خیر ، هیچ گفتن لازم نیست . او همچو بداند که شما شاهد اوهستید؛ شما را ببرد محکمه شرع ، در آنجا همانطوری که حالا گفتید از این قرار ادای شهادت بکنید. آقا سلمان حقی پیش شما ندارد، طلبی از شما ندارد. اگر بگوید چرا همچو شهادت می دهید بگویید همچو می دانیم و همچو هم شهادت می دهیم . بردارید پولها را . چلو آورده اند ، بروید آن اتاق نهارتان را بخورید ، تشریف ببرید . اما يك توقعی از شما دارم ؛ باید این صدا کردن من و آمدن شما را به اینجا کسی نفهمد. برای حفظ این سر محض رضای خدا من یکی يك کلاه بخارا از خودم بشما وعده می کنم .

سر بازها

آقا درین خصوص خاطر جمع بشوید

آقامردان

آقا کریم ، بچه ها را ببر آن اتاق چلو بخورند ، راه بینداز بروند .

آقا کریم سر بازها را برمی دارد می برد به اتاق دیگر

آقامردان

(به تنهایی) هنوز تا اینجا خوب می آید . حال بر خیزم بروم محکمه

حاشیه نشینان را بپزم آماده کار نمایم که فردا وقت مرافعه به قدر
لزوم آنها هم گوش ودمی بجنبانند . (برمی خیزد می رود)

پرده می افتد .



مجلس سیم

واقع می‌شود در محکمهٔ مرافعه. حاکم شرع در صدر اتاق روی مسند نشسته طرف راستش را آقا رحیم و پهلوی چپش را آقا جبار گرفته آقا بشیر و آقا ستاره هم که دایم الحضور و از حاشیه نشینان محکمهٔ مرافعه هستند برای خودشان صفی بسته، سمت پایین هم آقا مردان و کیل زن حاجی غفور تمجمع کنان می‌نشینند .

آقا بشیر

(رجوع به حاکم شرع کرده) آقا ، ماشاء الله به ذهن و فراست شما ! می‌دانید که اصل عمل ضعیفهٔ دیروزی که به شکایت آمده بود چه چیز بوده است ؟ خود ضعیفه سه تومان از جیب شوهرش در آورده کتکش هم زده ، دروغکی صورتش را خونی کرده موی سرش را کنده ، از دست شوهره به شکایت آمده است ،

حاکم شرع

نگفتم که این ضعیفه به نظر من همچومی آید که تهمت می‌زند، شکایت این را باید درست تحقیق کرد ؟

آقا بشیر

آخر من هم همین را عرض می‌کنم ، که ماشاء الله به فراست شما! والله نظر شما کیمیاست. از اهل مجلس هیچ کس در حق آن ضعیفه بد گمان

نبرد، اما شما به يك نظر فرمودید که من در عمل این ضعیفه شبهه دارم،
و افعاً همان طور هم بوده است .

حاکم شرع

مکرر من در همچو کارها موافق واقع حکم کرده ام .

آقابشیر

راست گفته اند که ارباب الدول ملهمون . این نوع بروزات اگر
الهام نباشد پس چیست ؟

آقارحیم

آقابشیر، خیلی تعجب می کنی؟ جناب اقدس الهی به هر یکی از بندگان
خود که لطف خاصی داشته باشد او را در فضیلت برگزیده و سرآمده اهل
زمانه اش می کند. جناب اقدس الهی در کاردانی لطف خاصی به آقا
دارد. تو اسمش رامی خواهی الهام بگذار، من می گویم این لطف خاص
الهی است .

آقاجبار

بلی، اختیارش را داری، هر کدامش را بگویی جایز است . آقامردان
همچو نیست ؟

آقا مردان

البته، البته، یقین است، غیر این نیست .

آقارحیم

آقا مردان، بچه حاجی غفور در چه حال است ؟

آقامردان

الحمد لله حالا دیگر همه را می شناسد، وقتی که صدا می کنی می آید.

آقا جبار

بایست که حالا هفت ماهش تمام شده باشد .

آقامردان

بلی ، درست هفت ماه دارد .

حاکم شرع

چطور؟ مگر از حاجی غفور بچه چیزی مانده است؟ پس من شنیده ام

که اولادی ندارد .

آقابشیر

خیر آقا ، خدمت شما دروغ عرض کرده اند . يك طفل کوچکی دارد

مثل پاره ماه . دیروز که از نماز بر گشتیم دم در بغل آقامردان دیدیمش .

گویا که با حاجی غفور يك سیبی بوده اند دو نصف شده است .

آقاستار

آقا ، چشم و ابروی حاجی غفور که در خاطر شما هست ؟

حاکم شرع

بلی ، حاجی غفور دیروقتی نیست که مرده است .

آقاستار

چشم و ابروی این بچه هم معاینه گویا چشم و ابروی حاجی غفور است .

حاکم شرع

من اینطور نمی دانستم . خوب آقا مردان از حاجی غفور که اولاد کور

مانده است دیگر نباید که مرافعه کرد . واضح است که مال حاجی

غفور باید به او برسد. درین صورت برای سایر قوم و خویش او راه مرافعه نمی ماند .

آقا مردان

(با کمال فروتنی) آقا ، اگر چگونگی را من خدمت شما عرض بکنم نوعی غرض به نظر می آید آقا بشیر عرض کند که این چه کیفیتی است.

آقا بشیر

آقا ، کیفیت اینها را من خدمت شما عرض بکنم . حاجی غفور يك همشیره دارد سکینه نام . به يك جوان عزیز بيگ نامی از اهل ظلمه عشق پیدا کرده است. به طوری که از برای او بی اختیار است می خواهد زن او بشود پسره نزدیکش نمی رود که من بی مال و بی پول ترامی خواهم چکنم . حالا دختره دست و پامی کند که به مال حاجی غفور وارث بشود ، به این جهت پسره او را ببرد . عمه اش خواست به آقا حسن تاجر بدهد ، که آدم متشخص دولتمندی است ، قبول نکرد . حالا وکیل برای خود گرفته ، شهود اقامه کرده که از حاجی غفور اولاد نمانده است و باید شصت هزار تومانی که از او مانده است به من برسد . طایفه اناث ناقص العقول همچو خیال گرفته است که با این حيله و تدبیر می توانند به دولت حاجی غفور صاحب شود اما خیر ، خیال بی جا کرده است ، بیجهت خود را به زحمت می اندازد .

حاکم شرع

خوب ، این کارچندان تو در تو و درهم نیست که طولی داشته باشد .

ما بین دو ساعت می توان این کار را قطع و فصل نمود . طرفین را در خصوص ادعاهایشان شاهد و ثبوت لازم است .

آقا مردان

بلی آقا ، الان شاهد ها حاضر می شوند .

آقا ستار

(به حاکم شرع) - آقا، دیر وزدونفر بچه یتیم خدمت شما آوردند که بی صاحب است، فرمودید که يك بنده خدای دیندار پیدا می کنیم می سپاریم . من همچو صلاح می دانم که آنها را به آقا مردان بسپارید ، مثل اولاد خود متوجه می شود ؛ چونکه همیشه طالب حسنات است .

حاکم شرع

خیلی خوب ، آقا مردان ، قبول می کنید ؟

آقا مردان

با سروجان آقا . مثل اولاد خودم متوجه می شوم .

حاکم شرع

خداوند عالم به شما اجر بدهد .

در این حال در باز میشود . آقا سلمان و عزیز بیگ با اتفاق چهار نفر سر باز داخل می شوند ، و قدری بعد از آنها آقا عباس با زینب خانم زن حاجی غفور و چهار نفر شاهد وارد می شود . زینب خانم در یک سمت میان چادر شب نشسته . آقا سلمان ، عزیز بیگ و آقا عباس هم در سمت دیگر سر پا می ایستند .

حاکم شرع

آقا سلمان ، می گویند از حاجی غفور اولاد مانده است . شما به خلاف

این حرف اثباتی داری ؟

آقا سلمان

آقا ، من شاهدها دارم که حاجی غفوردم مرگ اقرار کرده است که
من غیر ازخواهرم سکینه خانم وارث دیگر ندارم .

حاکم شرع

شاهد ها ادای شهادت نمایند .

آقا سلمان

(روبه سر بازها کرده) شهادت خودتان را بیان بکنید .

سر باز اول

آقا ، من با رفیق های خود يك روز پیش ازوفات حاجی غفور به عیادت
او آمدم و پرسیدیم که ازپسر و دختر چه داری ؟ گفت غیر ازخواهرم
سکینه خانم دردنیا کسی را ندارم .

حاکم شرع

بگو که اشهد بالله همچوشنیدم .

سر باز

اشهد بالله که همچوشنیدم .

رنگ آقامردان ازروش پریده تعجب می کند وهمچنین آقاسلمان

حاکم شرع

(به سر بازهای دیگر متوجه می شود) شما چطور شنیدید؟ یکی یکی بگوید.

سر باز دومی

اشهد بالله ، من هم همچوشنیدم .

سر بازسیم

اشهد بالله ، من هم به همین منوال شنیدم .

آقامردان

(با کمال دلتنگی) پس آن وقت در بغل زنش طفل کوچکی ندیدید ؟

سر بازاول

خیر . بچهٔ کوچک جای دیگر دیده‌ایم . می‌خواهید آن را هم بگوییم .

آقامردان

خوب است ، ساکت باش . (متوجه می‌شود به حاکم شرع) آقامن شاهد های

چند دارم همان روزی را که این سر بازها می‌گویند در بغل حاجی غفور

پسری یکماههٔ او را دیده‌اند ، و پرسیده‌اند که این مال کیست ؟ گفته‌است

پسر خودم است . این است شاهد ها حضور ایستاده‌اند (اشاره به شاهد های

خود می‌کند) هر کدام آدم صاحب سواد و معتبر و دیندار است .

آقاستار

(به توجه تمام) آقا مردان ، ظاهراً این جوان پسر حاجی شریف است .

آقامردان

بلی ، خدا رحمتش کند ، از صلحای قوم بود .

آقاستار

بلی ، از آن طور مرد بیشک اولاد صالح خواهد ماند . حاجی شریف

خیلی مرد صالحی بود .

حاکم شرع

(رو به شاهد ها گرفته) هر چه که می‌دانید بگویید .

هپو

هر چه که می دانیم بگوییم ؟

حاکم شرع

بلی ، به هر چه علم دارید بگویید .

هپو

آقا ، دیروز آقا مردان مرا با رفقایمان خانه خود دعوت کرده ، یکی پانزده تومان پول داد که امروز بیایم حضور شما ، بگوئیم که وقت وبایی در بغل حاجی غفور پسر یکماهه اش را دیده ایم . بابای قمار باز^۱ گرفتم بردم . چون از برای کارناحق داده بود برکت هم نکرد . امشب همه پانزده تومان را پاك باختم . حریف بدی را دچار آمده بودم که لیلاج شاگردش نمی شد . دیگر جز این نمی دانم آقا . نه حاجی غفور را دیده ام و نه می شناسم .

آقا مردان بالمره آب دهنش خشکیده

حاکم شرع

(روبه شاهد های دیگر کرده) شما چه می گوئید ؟

شاهدهای دیگر

(همه یکجا) بلی ، ما هم همین طوری که رفیقمان تقریر کرد همان را می گوئیم .

حاکم شرع

(به حاشیه نشینها) شما حالا پیش من اقرار می کردید بر اینکه آقا مردان

۱- عبارت «بابای قمار باز» در اصل ترکی نوشته نشده و از مترجم

فارسی است .

مرد دینداری است . این همه تقریرات شما که کردید دلالت می کند
به نادرستی و تقلبات خود شما ها . سبحان الله تعالی علوا کبیرا .

نمی فهمم ، یعنی چه ؟

آقا بشیر

خیر آقا ، این دلیل می شود بر صاف و صادقی ما ، که به حرفهای او
باور کرده دیندارش می پنداشتیم .

آقا رحیم

(آهسته به آقا ستار) دروغگو خانه اش آتش بگیرد . بین آقا بشیر نادرست
برای عذرخواهی چه جهتی پیدا کرد آقا هم یقین باور کرده همچو
گمان خواهد کرد که ما واقعاً مردمان صاف و صادقیم .
در این حال فراشباشی شاهزاده داخل می شود .

فراشباشی

(به حاکم شرع) آقا ، شاهزاده پرسیدند که وارث بودن خواهر حاجی
غفور خدمت شما ثابت شد ؟

حاکم شرع

بلی ، ثابت است اما شاهزاده چه می دانند که چه قسم این ثبوت حاصل
شده است .

فراشباشی

بلی ، حاجی داروغه خیال آقا مردان و آقا سلمان را فهمیده به شاهزاده
حالی کرده بود ، و شاهزاده به بطلان عمل آنها لازمهٔ تدبیر به جا
آوردند . حالا تقصیر این دو نفر به ثبوت رسیده است . به من فرمایش

شده که آنها را آلان به حضور شاهزاده ببرم.

حاکم شرع

آقا سلمان هم در این کار حيله می کرده است ؟

فراشباشی

بلی، در باطن آن هم با آقا مردان شریک بوده است .
آقا مردان و آقا سلمان را برمی دارد می رود

حاکم شرع

عزیز بیگ ، امروز آدم خواهر حاجی غفور شما هستید. خبرش کن دو
ساعت بعد ازین مبلغی که از حاجی غفور مانده است برداشته با حضور
چند شاهد معتبر آورده به او تسلیم می کنم .

عزیز بیگ

بلی چشم آقا ، مرخص می شوم . (از مجلس بیرون می رود)

آقا بشیر

(دست به دست می زند) په ، فرزندان بمیرد مرد ! همچو دروغی راهم
می شد ساخت که این ساخته بود ؟ خدایا ، چه مردمان بیدینی درد دنیا
خلق کرده ای ؟ مرد که از دروغ می خواسته است که به حاجی غفور
پسر ثابت کند. ای حضرات، همچو جرئتی هم می شده است ؟ آقا جبار،
شما به من احمق بگویید که به این مرتبه هم صاف صادقی می شود
که هر چه هر کی می گوید باور می کنی ؟

آقا جبار

(روش را به کنار گرفته ، آهسته تر) دروغگو خانه اش خراب شود ! تو

صاف صادق الحق ، همه می دانند . (بعد بلندتر) ای مرد ، برخیزید
برویم زحمت آقارا کم کنیم . امروز آقاخیلی زحمت کشیدند . پر حرف
زدن دیگر چه فایده دارد ؟

اول حاکم شرع متفکر بر می خیزد می رود ، بعد همگی برخاسته
می روند . مجلس تمام می شود .

پرده می افتد .



حکایت

ترجمه میرزا جعفر قراجه داغی

در علم حال و مطابقت تدبیر با تقدیر

سودمند همه مردمان بخصوص عمال و کارفرمایان

ستارگان فریب خورده ۱

(حکایت یوسف شاه)

کیفیت قضیهٔ عجیب در اوایل سلطنت صفویه، هنگامی که محمدشاه صفوی به جهت وقوع بعضی حوادث، سلطنت را به پسر خود شاه عباس اول تسلیم نموده بود. سال هفتم جلوس شاه عباس در قزوین پایتخت سلاطین مزبوره واقع می‌شود.

در اول فصل بهار، سه روز از عید نوروز گذشته، سه ساعت بعد از ظهر شاه عباس اول با محبوبهٔ خود سلمی خاتون در قصر نشسته مشغول صحبت است. آغامبارك خواجه باشی پرده را بلند کرده، تعظیم عمل آورده عرض می‌کند:

– میرزا صدرالدین منجم باشی می‌خواهد به زیارت قبلهٔ عالم مشرف شود برای امر واجبی.

شاه به سلمی خاتون اشاره می‌کند به حرمخانه برود، و به خواجه باشی می‌فرماید:

– بگو بیاید.

۱- عنوان داستان در ترجمهٔ فارسی چنین است: «حکایت یوسف شاه سراج و فریفتن اهل قزوین ستارگان آسمانی را، ولی در اصل ترکی عنوان داستان به همان شکلی است که در اینجا آمده.

منجم باشی به حضور شرفیاب شده ، تعظیم و تکریم به جامی آورد .
شاه می پرسد: ^۱

– میرزا چه خبر است؟

منجم باشی عرض می کند ^۲ :

– قبله عالم سلامت باشد ، این اوقات از سیر کواکب همچو معلوم می شود که پانزده روز از عید نوروز گذشته مریخ باعقرب مقارنه دارد ، و تأثیر این قران نحسین این است که در مشرق زمین ، بالترجیح در ملک ایران ، به وجود صاحب سلطنتی صدمه عظیمی خواهد رسید .
بنابر این بنده که مخلص و جان نثار این آستان سنیه می باشم بر خود واجب دانستم که پیش از حادثه این کیفیت را به قبله عالم معروض کنم .

آن اوقات شاه منتها بیست و دوسه سال زیادتر نداشت . در آن سن جوانی هم واضح است که زندگانی چه قدر شیرین و عزیز و گرامی می شود ، خصوص که در درجات علیای تخت سلطنت کامرانی و کامیابی ^۳ باشد خبر منجم باشی شاه جوان را سخت به وحشت انداخته ، فی الفور رنگش پریده به طوری خود را می بازد ^۴ که گویا بیهوش شده ، بعد از دقیقه ای چند سر بلند کرده به میرزا صدرالدین می فرماید :

– خوب ، مرخصی ، برو!

۲۹۱- در ترجمه فارسی غالباً کلمات «می فرماید» و «می گوید» و «عرض می کند» ساقط شده است .

۳- در اینجا در ترجمه فارسی کلمه «داشته» وجود داشت که حذف شد .

۴- روی می بازد در ترجمه فارسی نوشته شده «باخته بود» .

منجم باشی سرفرو و آورده، بر می گردد. شاه تنها نیمساعت در قصر
به فکر فرو پیچیده، بعد آغامبارك را صدا می زند. همینکه خواجه مبارک
به حضور می آید به او می فرماید^۱:

– فراش روانه کن میرزا محسن وزیر، زمان خان سردار، میرزا
یحیی مستوفی و آخوند صمد ملاملا باشی را به حضور من بیاورد.
خواجه بیرون رفته فراش فرستاده اشخاص مفصله را حاضر نموده،
بعد از اذن وزود تعظیم و سجود به عمل آورده مترصد فرمان می ایستند.
شاه میفرماید^۲:

– شمارا به جهت دفع حادثه ای به مشورت خواسته ام، که در تقدیر
آن حادثه باید تدبیری کنید، مصلحتی بنمایید. چون که مجلس خاص
است از جانب سنی الجوانب اجازت می شود بنشینید، در این باب کنکاش
کنید.

اشخاص فرمایش شاه را به جا آورده، بعد شاه خبر منجم باشی را
برایشان القا می فرمایند و برای دفع حادثه از وجود خود ازایشان رأی
می خواهند. حضرات را تحیری رو داده، پس از لملحه ای سکوت میرزا
محسن وزیر اظهار رأی می نماید^۳:

– اخلاص و ارادت بنده کمین نسبت به دولت علیه از بدیهیات
است. البته در خاطر مبارک قبله عالم هست که ایام سلطنت پدر بزرگوارت

۱- در ترجمه فارسی بجای «آغامبارك را صدا» تا آخر نوشته شده بود
«به آغا مبارک رو میکند».

۲- کلمه «می فرماید» در ترجمه فارسی نیست.

۳- در ترجمه فارسی در اینجا نوشته شده «نطق میزا محسن وزیر».

از بی‌کفایتی و بی‌خیالی مباشرین سابق امور وزارت جلیله خزانه عامره به چه مرتبه از نقود خالی شده بود. از روزی که این عمل عمده به اطلاعات چاکر محول است برای معموری خزانه تدبیر کرده، قرار گزاردم که هر که از چاکران دربار به شغلی منصوب و یا به ولایتی به حکومت مأمور شود به فراخور حال مبلغی به رسم پیشکش تسلیم خزینه نماید، و به علاوه هر وقت قبله عالم کاشانه امیری را به تشریف قدوم مبارک و میمون فرماید صاحب کاشانه اقمشه نفیسه پای انداز و با پیشکشی نقد خود را ممتاز بدارد. به واسطه این نوع تدبیر من، اکنون که سال هفتمه بین جلوس قبله عالم است، الحمدلله خزانه عامره از نقود و افره مملو است. در باب پیشرفت امور وزارت از طرف بنده کمین بی‌تجربگی غیر متصور است، اما در مقابل تأثیرات کواکب از تدبیرات عاجز و متحیرم.

بعد از آن زمان خان سردار نطق می‌کند:

اگرچه این چاکر ریش خود را در خدمت دولت علیه به اخلاص و هنر سفید کرده‌ام، مثلاً ده سال قبل برین، از طایفه عثمانیه به سرعسگری بکر پاشا دمرچی اوغلی فریب هفتاد هزار نفر قشون مصمم شده بودند به خاک ایران هجوم بیاورند. پدر بزرگوار قبله عالم سرداری قشون ایران را به من واگذار نمودند هر چند قشون ما هم در عدد کمتر از طایفه عثمانیه نبودند، اما من حیث خوردم که قشون فرقه ناجیه را در مقابل گروه ضاله به معرض تلف بیندازم. بنا بر آن امر کردم که از سرحد عثمانیه تا نهایت مملک آذربایجان جمیع زراعت دهقانان آنجا را تالان و چارپایشان را تازانیده بیاورند، و راهها و پلهای سر راه را جمیعاً خراب کنند. وقتی

که بکرپاشا به سرحد مداخل شد، با وجودی که يك نفر از سپاه و لشکر ما را در مقابل خود ندید، اما راهها به مرتبه‌ای خراب و ویران شده بود که هرگز قادر بر حرکت توپخانه نشده، ناچار توپخانه را در سرحد گذارده پیاده و سواره قشون را بی توپ و توپخانه برداشته، به انواع زحمت و مرارت وارد تبریز شدند، و به هر ناحیه که برای تحصیل آذوقه سوار روانه کرد جبهه‌ای گندم و جو یا گاو [و] گوسفندی گیر نیاورده بعد از سه روز افتان و خیزان، گرسنه و افسرده لاعلاج و پریشان کوس رحلت زده از تبریز گریخت. به همین تدبیر ملک ایران از هجرم طوایف بیگانه محفوظ ماند. خراب کردن راهها و ریختن پلها به مرتبه‌ای مفید افتاد که دولت علیه بعد از گریختن بکرپاشا هم برای عدم قدرت ورود قشون بیگانه به خاک ایران آبادی خرابیهای مرا صلاح ندید؛ هنوز هم به همان حالت باقی است. از این جهت از قشون دولت علیه دماغ یکی خونی نشده، جمله عساکر منصوره از وحشت دشمنی همسایه سالم ماند. در خصوص این قسم کارها پیرسگ آستانه علیه از تدبیر عاجز نیست اما در مخالفت کواکب عقل کاسر از تدبیر علاج قاصر است.

وحشت شاه افزونتر می شود. بعد میرزا یحیی مستوفی گفتار می کند:
 - این بنده حقیر از آنجا که دست پرورده وزیر و از نزدیکان او بوده، از برکت وجود ایشان به این منصب رسیده‌ام در اظهار اخلاص و صداقت به کلی بیرونیت حسنه و قوا عدم حسنه ایشان می باشم. معروض خاکپای مبارک هست که عمل مواجب قشونی و صاحب منصبان خورده پا به موجب

فرمان قبله عالم و باامضای من از مداخل ولایتها حواله می شود . چون در خزانه عامره . چنانکه وزیر ذکر نمود ، نقصان نقود مشاهده شده بود بنابراین من هم ازین جهت افسرده دل بودم . اگر چه فرامین مواجبهها را امضا و به ولایتها حواله می نمودم ، برای اینکه قطع کردن مواجبهها دولت علیه را در نظرهای اعتبار ننماید ، اما در خفیه به همه حکام ولایتها پیش از وقت مکتوب می فرستادم که بدون نوشته جدا گانه من محض موجب فرمان از اجرای مواجبه احترام نمایند ، و به سبب همین تدبیر من مداخل خزانه عامره روز افزون [شده] و خیلی تفاوت کرده است . اهل قشون و صاحب منصبها هم ، هر چند به مواجبه لاوصول بازمانده اند اما الحمد لله به جهت صلح و آسایش و کمال ارزانی ایران ، چندان به مواجبه محتاج نشده اند . در خصوص این قبیل کارها ذهن دقیق چا کرید و بیضا می نماید لیکن برای رد تاثیر کـ و ا کب راستی عقلم به جائی نمی رسد و چاره نمی توانم کرد .

نوبت به ملاباشی رسیده عرض می کند :

جناب اقدس باری وجود مبارك قبله عالم را به حرمت ائمه اطهار از جمیع آفات سماوی و ارضی محفوظ کناد ! اخلاص و صداقت این داعی دوام دولت قاهره نسبت به سلسله جلیله صفویه از توصیف خارج است . در زمان پدر بزرگوار قبله عالم ، که به منصب ملاباشی گری سرافراز شدم ، نصف ایران ، حتی نصف پایتخت هم سنی بودند . اولاً به سبب مواعظ حسنه و ثانیاً به جهت تخویفات کثیره همه سنیها را به راه راست مذهب اثنی عشریه هدایت کرده ام اکنون از کرم خدا و کرامت من در صفحه

ایران پنج و شش نفر زیادتر سنی به هم نمی‌رسد . درین باب از اهل ایران هم که ال رضامندی را دارم ، که به مجرد تکلیف ، از مذہبهای قدیمی آبا و اجدادشان دست برداشته هدایت یافتند . حتی من می‌خواستم که به جهود و ارمنی هم دست بیندازم ، آنها را هم به مذہب شیعه برگردانم اما بعضی مردمان خیر اندیش و صلحت ندیدند ؛ که لزومی ندارد . چون در هر خاک جهود و ارمنی هست در خاک ما هم چند نفر بوده باشد عیب ندارد . علاوه بر این در ملک اسلام ، موافق احادیث صریحه مالک تخت و تاج را واجب الاطاعه و شریف الذات نمی‌دانند ، این درجۀ عالیہ را حق امام ، و به نایب امام از مجتہدین اعلم متعلق می‌دانند . اما من به جمیع خطیبها نوشتم در ہمدولایتہا در مساجد بہ منابر بالا رفته اعلان نمایند کہ همان احادیث بہ سلسلہ صفویہ شامل نیست زیرا کہ از خاندان نبوت و دودمان امامت ظہور کرده اند ، و واضح است کہ ائمه صلوات اللہ علیہم ہم آن احادیث را در حق غیر فرمودہ است نہ در بارہ اولاد خود . اما این اوقات کہ وجود قبلہ عالم از تأثیر کواکب در محل خطر است دل من از غصہ مثل ماہی در میان تابه بریان می‌شود و بہ عقل قاصر ہر چومی‌رسد کہ خود آن ملعون منجم باشی زیادتر از ما چارہ این کار را بداند . بہ قبلہ عالم خیانت کردہ است ؛ تأثیر کواکب را بروز دادہ است ، علاج دفع آن را اظہار نکرده است . البتہ بنا بہ فکر خبیث ، کہ زہر را نمودہ است ، پازہر را چرا باید پنهان کند و خود را کنارہ بکشد . پیغمبر صلوات اللہ علیہ فرمودہ است : « کل منجم کذاب » . این حدیث را من بہ احوال خود آنها می‌دہم نہ بر علم آنها ؛ چونکہ اخبار آن ملعونہا اکثر اوقات نتیجہ بخشیدہ است اما خودشان

دروغگو و بد ذات هستند . قبلهٔ عالم خود او را خواسته برای دفع این حادثه علاج بخواهد . اگر عذر بیاورد گردش را بزند .

پیداست مالاباشی بامنجم‌باشی عداوت سابقه داشته است که این کیفیت را برای خود دستاویز بزرگ مشاهده نموده می‌خواهد پدر او و سایر منجمین را آتش بزند .

الحق از انصاف نباید گذشت ، منجم‌باشی هم بایست خیلی احمق بوده باشد ؛ زیرا که چه لازم شده بود که همچو خبر وحشت‌آوری را به شاه بدهد و باعث این قیل و قال شود و خود را به هلاکت اندازد ؟

گویا در اواخر این بحث را به منجم‌باشی وارد آورده‌اند . جواب گفته است :

- من ترسیدم که اگر این خبر را پیش از دیگران به شاه نمی‌رساندم منجم‌های دیگر آن را می‌رساندند ، من در نظر شاه جزو نادان قلم می‌رفتم ، از منصب معزول می‌شدم

به هر صورت ، برای همان خبر نامبارک شاه از منجم‌باشی بیمیل شده بود ؛ تحریک مالاباشی هم مزید بر علت گشته ، کمال غیظ بر ایشان روی داده ، خواجه‌باشی را به کج خلقی صدا کرده می‌فرماید :

- الان فراشی بفروست منجم‌باشی را بیاورند .

منجم‌باشی را حاضر می‌کنند شاه مثل شیر غضبناک دوزانو نشسته ،

رو می‌کند به منجم‌باشی

- پدر سوخته ، مرا از آفت کواکب می‌ترسانی ، علاجش را پنهان

می‌کنی ؟ جلاد !

به يك طرفة العين جلاد مہيب، كمرش خنجر، دستش طناب می رسد.
ارواح منجم باشی بیچاره پرواز کرده مثل برگ می لرزد. [شاه] خطاب
به جلاد [می فرماید]:

- بزن گردن این سگ ملعون را .

سردار زمان خان ، گرچه اهل شمشیر بوده است اما بسیار آدم
رقیق القلب می بوده است ، به حالت منجم باشی ترحم کرده سرپا ایستاده
عرض می نماید :

- تصدقت شوم، بعد از آنکه گردن این سگ را بزنند برای دفع
حادثه علاج را از که خواهیم پرسید ؟ این بنده ذلیل استدعا دارد که
به حرمت ریش سفید من از قتل او گذشت کنند و در خصوص علاج دفع
حادثه از وی جویای تدبیر شوند. اگر بروفق خواهش جواب ندهد آن
وقت مقصر و مستوجب قتل است ؛ قبله عالم اختیارش را دارد .

شاه به جلاد [می فرماید]:

- خوب ، کار نداشته باش . بگذار همانجا ، خودت برو .

بعد به منجم باشی [می فرماید]:

- ملعون ، فی الفور برای دفع حادثه علاج پیدا کن .

منجم باشی بیچاره که در حالت بد بوده برای دفع حادثه عاجی
نمی دانست اما از ترس مرگ و هول جان نتوانست اظهار کند ، عرض
کرد:

- تصدقت شوم ، علاج حادثه ممکن است يك ساعت مهلتم بدهید

برو به زیچ الغ بیگ ملاحظه کنم بر گردم عرض می کنم .

درزیج الغ بیگ هر گز برای دفع این نوع حادثات چیزی مسطور نشده است . منجم باشی خواست به همین بهانه خود را نزد استادش مولانا جمال الدین بیندازد ، از او مشورت کند ؛ او را در علم نجوم از خود ماهر و تجربه کار می دانست .

شاه رخصت داد . پیش از آنکه منجم باشی بیرون برود آغامبارك داخل شده عرض کرد :

- مولانا جمال الدین می خواهد بحضور مبارك مشرف شود .

شاه فرمود :

- صدا کن بیاید .

بعد به منجم باشی گفت :

- قدری همان جا بایست .

مولانا داخل اتاق شده ، لازمه ستایش به عمل آورده ، به اشاره شاه

نشسته عرض کرد :

- قبله عالم سلامت باشد ! اگر چه این بنده به سبب پیری از در خانه

بازمانده گوشه ای اختیار کرده ام لکن این اوقات یعنی پانزده روز از نوروز

گذشته از اقتران مریخ و عقرب به ذات مبارك قبله عالم احتمال صدمه عظمی

می نمود . برای اینکه منجمین جوان از کیفیت مطلع و به این صرافت

نبوده باشند ، از واجبات دانستم به حضور پر نور شرف اندوز [شوم] و پیش

[از] وقوع حادثه را اعلام و برای دفع آن تدبیری اعلان کنم .

شاه نهایت خوشحال شده فرمود :

- مولانا ، ما هم در این خصوص گفتگو می کردیم حادثه معلوم

است ، تدبیرش را اظهار بکنید .

مولانا [عرض کرد] :

- قبلهٔ عالم در این ایام نحوست ، یعنی تا پانزده روز از عید بگذرد باید خود را از سلطنت خلع و تخت و تاج را به مجرم واجب القتل تفویض فرمایند و خود از نظر خلق غایب شوند. در آن صورت که آن وقت پادشاه ایران اوست^۱ تأثیر کواکب در سر همان مجرم تر کیده ، و بعد چنانکه حادثه به وقوع پیوست و آن مجرم که صاحب تخت و تاج است به هلاکت رسید ، آن وقت قبلهٔ عالم از اختفا بیرون آمده باز به تخت و تاج مالک می شود ، و در کمال اقبال و عافیت سلطنت می نماید اما باید هیچ کس از اهل بلد این تدبیر را نفهمند و گمان نکنند که قبلهٔ عالم عاریتاً از تخت و تاج دست می کشد تا که همان مجرم را که به تخت بالا رفته مستقلاً بر خودشان پادشاه بدانند . و باید طلاق خواتین حرم را هم داده کاغذ عقد نامهٔ آنها پاره شود ؛ بعد به آنها تکلیف نمایند که عباس پسر محمد ، که دیگر پادشاه نیست و فردی از افراد ناس است ، دوباره منکوحه شده ، به فقر و قناعت راضی می شوند یا نه . هر کدام راضی شد دوباره او را به اسم عباس پسر محمد نکاح خوانده شود و کاغذ عقد نوشته گردد ، و هر کدام راضی نشد همان ساعت مرخص گردند .

منجم باشی از مهلکه نجات یافت . اثر واهمه بالمره از بشرهٔ شاه رفع گشت ، سفیدی رنگش به سرخی تبدیل یافت از افراد مجلس صدای

۱- در اصل ترکی عبارت « که آن وقت پادشاه ایران اوست ، وجود

ندارد .

آفرین بر عقل و کمال مولانا بلند گردید . شاه در کمال بشاشت رو به
ملاباشی کرده سؤال نمود :

- مطابق احکام شرع مجرم واجب القتل در نظر دارید که سلطنت و
تخت و تاج را به او واگذار کنیم ؟
ملاباشی [جواب داد] :

- پروردگار عالم عمر طبیعی به قبله عالم کرامت فرماید ! در این
شهر قزوین يك نفر نابکار پیدا شده است که در جمیع روی زمین مجرم تر
از او و مستحقتر به قتل کسی به هم نمی رسد . اسمش رایوسف سراج می گویند ،
اما خودش معلوم نیست کجا تربیت شده است . مگر این اوقات در شهر
قزوین ساکن شده ، از اجامروا و باش مرید جمع آورده ، همیشه به ضرب
و ذم علمای کرام و خدام شریعت زبان گشوده است . این ملعون همیشه
مریدان خود را صراحتاً ذکرمی کند که گویا علمای کرام به مردمان
عوام فریب می دهند .

مثلاً به عقیده او گویا اجتهاد لازم نیست ، و خمس و مال امام
دادن خلاف است ، و گویا علما از آن جهت برای عوام در رأی مجتهد
متوفا ماندن را جایز نمی بینند که بازار خودشان رواج بگیرد . و علاوه
بر این به دولت علیه نیز بحثها وارد می کنند که ، از کدخدا گرفته تا
پادشاه همه ارباب مناصب اهل ظلمه و قطاع الطریق است ، هر گز از اینها
برای ملك و ملت متفعتی عاید نیست ، همیشه به هوای نفس خلق بیچاره
را جریمه و مواخذه و معاقب می نمایند . در رفتار و کردار خودشان هر گز
به قانون و قاعده ای متمسک نیستند . این قسم رفتار ، عمل اهل ظلمه و

قطاع الطريق بوده که منحصر به این اشخاص شده است و باز ذکر می کنند که به مذهب تناسخ قایل است .

این داعی دوام دولت قاهره همچو صلاح می بیند که قبله عالم سلطنت و تخت و تاج را به این ملعون تسلیم کند که از تأثیر کواکب به جزای خود رسیده به درك اسفل واصل شود .

افراد مجلس کلا این رأی را پسندیده تصدیق نمودند و به آواز بلند گفتند :

- پدر سوخته یوسف سراج به کلی سزاوار قتل و مستحق بالای آسمانی است .

شاه خوشحال و خرم گشته می فرمایند .

- به هلاکت او راضیم . فردا این تدبیر تمام و کمال مجری خواهد

شد .

همه اهل مجلس را مرخص می کند ، مجلس به هم می خورد . ممکن است خوانندگان این گذارش را افسانه بدانند و در وقوع آن شبهه به هم رسانیده حمل بر کذب نمایند . در این صورت من از آنها متوقعم که در «تاریخ عالم آرا» به وقایع صادره سال هفتمین جلوس شاه عباس ملاحظه فرمایند .

اکنون لازم شد یوسف سراج را معرفی کنم که کیست ؟

شخص مذکور ازدهات قزوین ، پسر کر بلایی سلیم دهقان بوده . چونکه کر بلایی سلیم آدم مؤمن و متقی می بود خواست پسرش ملا بشود و داخل سلك علما گردد . بنا بر آن او را ، ایام جوانی ، برداشته آورده

در شهر قزوین به مکتب گذارد . پس از چند سال یوسف سراج به حد بلوغ رسیده آثار رشد بر خود مشاهده نمود . برای تحصیل علم به اصفهان رفت . از آنجا نیز بعد از چند سال دیگر روانه کربلای معلی گشته در مجالس علمای معتبر به تکمیل علوم شروع نمود . مدت مدید در آن مکان شریف مکتب کرده به جمیع علوم اسلامی واقف گردید . چون در اکثر امور به تقلبات مالاها بر خورد شد از این صنف نفرت به هم رسانیده نخواست خود را داخل زمره این طایفه نماید . از کربلا مراجعت کرده وارد همدان شده ، در آنجا نزد استاد خلیل در سن چهل سالگی در مدت يك سال صنعت سراجی آموخته به قزوین مراجعت کرد ، زیرا که به جهت پایتخت بودن قزوین رواج این صنعت در آنجا زیاده تر می نمود . بعد از ورود قزوین تأهل اختیار کرده ، دکانی باز می کند ، و به رنج کسب خود مشغول عیال داری و زندگانی می شود . چون مرد سلیم النفس نیکو کار بوده همیشه حرکات ناشایسته مالاها و ارباب مناصب خاطر او را مکدر داشته ، از دم و ضرب آنها قادر بر حفظ زبان خود نمی توانست باشد ؛ اگر چه این نوع جانسوزیهای او دوستان صدیق و خیر اندیش برای او به هم بسته بود ولی آخر الامر باعث بدبختی او شد .

فردای آن روز ، بر حسب فرمایش شاهی ، دو ساعت به ظهر مانده جمیع اعیان و اشراف و ارکان دولت و علما و سادات و ارباب مناصب ، از کدخدای گرفته تا وزیران ، در دربار شاهی حضور به هم رسانیده هر کس جای خود قرار گرفته در کمال سکوت منتظر بیرون آمدن شاه بودند . در این

حال شاه تاج به سرو بوس^۱ جواهر نشان در دست ، بازو بندهای جواهر در بازو، کمر و شمشیر مرصع در کمر ظاهر شده ، در اتاق دربار ، که يك ذرع از زمین مرتفع و سمت رو به خلق بالمره بی حایل و باز است. به تخت بالا رفته بنشست ، و روی به حضار دربار نموده خطاب کرد :

— جماعت، اکنون - مال هفتمین است که به مشیت خدای متعال بر شما پادشاهم ، و به قدر امکان هر کدام از شما - را نوازش و رحمت نموده ام ، و از شما ها خیلی راضی و خوشنودم . چون به سبب ازادتی که به خانواده^۲ صفویه داشته اید به من احوال و صداقت اظهار کرده اید امروز بنابر بعضی از سببها ، که ابر از آن را برای شما لازم نمی دانم ، مجبورم که از سلطنت دست کشیده تخت و تاج را به کسی واگذارم که باین مرتبه از من ایق و شایسته تر است. همان شخص را زمان خان سردار وزیر مستوفی ، مولانا جمال الدین و منجم باشی به شما نشان خواهند داد. باید کلابر وید در کمال شکوه و طنطنه او را آورده بالای این تخت نشانیده، مستقلا بر خودتان پادشاه بدانید. و ای بر حال کسی که از فرمایش من سرپیچد و در اطاعت آن شخص قصور به عمل بیاورد .

شاه حرفها را تمام کرده، تاج را از سر برداشته روی تخت گذارد، و تمام لباس فاخر خود را کنده و شمشیر و کمر را باز کرده لباس مندرسی پوشیده به خلق متوجه شده می گوید :

— اکنون من از افراد ناس، يك مرد فقیر، عباس پسر محمدم. دیگر

مرا نجوید که نخواهید یافت . خدا حافظ ! من رفتم .

۱- چوبدست یا گرز .

ومی رود .

حضار مجلس حیران مانده ندانستند که این کیفیت را به چه
حمل کنند .

شاه از آنجا به حرمخانه رفت . جمله حرمها در حرمخانه به فرمایش
شاه در یک اتاقی جمع آمده منتظر قدوم او بودند . شاه با همان لباس
مدرس پیش حرمها آمده ، خوبان حرم او را به این هیئت دیده خواستند
قاه قاه بخندند اما نگاه مهیب شاه و قیافه اش از این حرکت آنها مانع شد .
شاه در آن حال به خواجه باشی می فرماید :

– ملا رسول را باد و نفر رفیق او به حضور من بیار .

ملاها ، [که] پیش از وقت در بیرون حاضر شده بودند ، به حضور
آمده ، شاه به نشستن آنها اشاره نموده ، بعد روبه حرمها کرده ، خطاب
می کند :

– همفر اشهای عزیز من ، من در کمال افسوس مجبورم که خبر بدی
به شما اعلام کنم . اکنون معلوم شما بوده باشد که من دیگر پادشاه ایران
نیستم . من دیگر دولت و عمارت ندارم که شما را بازینت و زیور در اتاقهای
عالیشان نگاه دارم . من یکی از افراد ناس و فقیر و بی چیزم . لابدم که
طلاق شمارا پس بخوانم ، و شما را آزاد کنم به هر کس میل داشته باشید
اختیار نمایید

بعد روبه ملا رسول کرده می فرماید :

۱ – در اینجا مترجم فارسی جمله (نتوانستند خنده کنند) را به متن اصلی
اضافه کرده است .

– صیغه طلاق اینها را جاری کن !

مالارسل طلاق همه را با حضور عدلینی، که همراه خود آورده بود، می خواند . چون خوبان حرم دیدند کار غریبی روداده بسیار به خوف و اضطراب افتادند به جهت عدم اطلاع از چگونگی نفهمیدند که این چه قضیه است ، همگی حیران ماندند. پس از تمام شدن قرائت طلاق، به فرمایش شاه ، کاغذ عقد آنها را خواجه مبارک پاره کرد. شاه دوباره به خوبان حرم متوجه شده، گفت :

– اگر از شما هر کدام به فقر و قناعت راضی شده مرا، که عباس پسر محمدم، به شوهری قبول کند از نو به این عبارت برای اوصیغه نکاح را جاری خواهم کرد .

حرمها از نوراضی شدند که منکوحه شاه شوند ، به جهت اینکه شاه جوان و خیلی خوشگل بود، و دیگر هم حرمها این امر را مثل شوخی و ظرافت یک چیزی می پنداشتند ، و هرگز به عقلشان نمی رسید که شاه عباس عباس پسر محمد بشود. اما از میان آنها دو نفر دلبر خوبرو ، که به خلاف رضای خودشان به حرمخانه شاه افتاده بودند ، در غایت شرم و صدای آهسته عرض کردند :

– ما به مفاخرت منکوحه شاه بودن از بخت و درجه خودمان کمال خوشنودی را داشتیم، حالا [که] از این بخت محروم شدیم هرگز عباس پسر محمد را شوهر کردن برای ما گوارا نخواهد شد .

همان ساعت هر دو مرخص شدند. یکی از آنها دختر گرجی بود، والی گرجستان به شاه پیشکش فرستاده بود . فردای همان روز با پسر

عموی خود همه جواهر آلات و ملبوسات خود را برداشته با پول زیاد مراجعت به وطن خود کرد .

در گرجستان به تفصیل حال او باور نمی کردند . همچو فرض می نمودند که او گریخته است ، و می خواستند که بازگردانندش اما نمی دانم چه واقع شد که او را فراموش نمودند . و این دختر به جوان گرجی شوهر کرده تا آخر عمر در گرجستان به سر برد .

دلبر دیگر دختر تاجری از اهل قزوین بوده ، نامزد جوان خوشرویی هم داشته است . به جهت خوشگلی ، دلالهای شاه اسباب چیده از پدرش گرفته داخل حرمخانه شاه کرده بودند ، [او نیز] کیفیت مذکور را وسیله وصول به آرزوی خود پنداشته به خانه پدرش برگشت و به نامزد خودش رسید .

نکاح سایر حرمها مجدداً به عباس پسر محمد خوانده شد . به حواجه باشی امر کرد که همه را همان ساعت برداشته پیاده به خانه معین و معهود ، در سر کوچه ششمی قزوین ببرد برساند . و خود به دربار پادشاهی مراجعت نماید بعد عباس پسر محمد از حرمخانه بیرون آمده و از چشمها ناپدید می شود .

دکان یوسف سراج سمت مشرق میدان مسجد شاه واقع بود . دو ساعت از ظهر گذشته یوسف سراج فریضه ظهر را ادا کرده نشسته ، دسته جلوی ، که مشتری سفارش کرده بود باید همان روز بدهد ، دست گرفته می دوخت که تمام کند ، خلف وعده نشود . دو نفر از دوستانش پیش او نشسته به صحبت او گوش می دادند ؛ از گرانی شهر شکایت میکرد می گفت

که مردمان بیچاره فقیر امسال همگی از دست رفته ، مضطرب و پشیمان شده اند و در آن سال که از خشکسالی به اکثر محصولات اطراف قزوین آب نرسیده ، سوخته ، عمل نکرده ، و همین کیفیت باعث گرانی شده بود ، یوسف سراج می گفت :

– تعجب دارم از این دولت که برای آب آوردن به قزوین هزار قسم استطاعت و قدرت دارد اما همچنان در غفلت غنوده است ، که اصلاً به این امر ملتفت نشده ، به حال رعیت و رونق پایتخت خود توجه نمی کند . در این حال از سمت مغرب میدان گرد مثل ابر بلند شده ، یوسف سراج سوزن به دست سرش را بالا کرد ؛ دید که يك اساسی پیدا شد ، و اصلاً به خیالش نرسید که این اساس و تدارك برای او است .

دوازده نفر شاطر چابك ، رخت دربر ، کلاه چهار گوشه در سر ، و پشت سر آنها دوازده بیدق دار بیدق و علمهای شاهی به دوش گرفته ، دسته پیشخدمتان بایک مجموعی سرپوشیده در سربکی ، دسته فراش تر که ها به دست ، عقب آنها میر آخور اسب تر که مانی دریدك زین یراق جواهر نشان در پشت اسب ، و رخت مرصع به سر آن زده ، سینه بند مروارید به سینه اش بسته و دعا باقی^۱ زمرد به گردن آویخته .

بعد از اینها ملاباشی ، زمانخان سردار ، وزیر ، مستوفی ، مولانا جمال الدین ، و منجم باشی با علمای کرام و سادات عظام و سایر اعیان و اشراف و ارباب منصب ، و يك دسته پیاده يك دسته سواره ، در کمال شکوه و آرامی می آمدند .

۱- ظاهراً منظور منگوله است .

چنانکه دم دکان یوسف سراج رسیدند همگی ایستادند . ملاباشی و سردار پیش آمده، به یوسف سراج تعظیم کردند. یوسف سراج بلند شده، توضیح نمود، اما در کمال تعجب. بعد [ملاباشی] به گفتار آمده می گوید: - استاد یوسف از تقدیرات قضا امروز شما پادشاه ماهستید . تخت سلطنت الان از وجود شاه عباس خالی است . ما را سرافراز و خوشبخت بکنید ، به دربارشاهی تشریف فرما بشوید ، که جلوس همایون واقع گردد .

اما یوسف سراج در کمال حیرت ، از کیفیت بیخبر ، با وجود اینکه حقیقت امر را پیش چشم خود می دید، که تمام ارکان دولت در جلو ایستاده ، و ملاباشی، که این حرفها را می زند ، از مردمان متین ایران حساب می شود ولی مطلب به مرتبه ای غریب و عجیب بود که هرگز نمی توانست اعتبار کند . عاقبت ناچار به مقام جواب بر آمده می گوید: - مخدوم من ملاباشی ، من در ایران جناب شما را از مردمان متین می پندارم . نمی دانم خدا نکرده دیوانه شده اید یا بنگ انداخته اید که این قبیل سخنان را متکلم شده به روی من می زنید . من بابائی هستم سراج فقیر . من کجا تخت و تاج کجا ؟ والله نمی فهمم حرکات شما را به چه حمل کنم ؟ مات و متحیر مانده ام . توقع چا کرانه دارم که متعرض بنده نشوید .

بعد زمان خان سردار جواب می دهد :

- امروز شما قبله عالم و ماهمه غلام و سگ آستان شما هستیم . از

شما توقع چا کرانه نسبت به امثال ماها دیگر مناسب نیست. شما فرمایش خسر وانه را شایسته اید که فرمایش بکنید. مانه دیوانه شده ایم و نه بنگ خورده ایم؛ همگی با عقول سلیمه و شعور کامله هستیم اما تقدیر حضرت باری را تبدیل و تغییر نیست. امروز در کل ممالک ایران سلطنت شما مسلم است. بنا به قول جناب مالا باشی^۱ به دربارشاهی تشریف فرما بشوید که جلوس همایون واقع خواهد شد.

بعد رومی کند به پیشخدمتان [ومی گوید]:

— خلعت شاهانه را بیاورید قبله عالم را بپوشانید.

پیشخدمتها مجمعی را، که خلعت شاهانه گذاشته شده بود، دست گرفته، قدم پیش نهاده داخل دکان می شوند. مجمعی را زمین گذاشته، شروع می کنند به کندن رختهای کهنه یوسف سراج و پوشانیدن خلعت شاهانه بر تن وی.

مخالفت به جایی نمی رسید. یوسف سراج در مقام تسلیم ایستاده، که عقلاً خواهش خود را به عمل بیاورند. چون لباس پوشیدن تمام شد میر آخور اسب مرصع رخت را پیش کشید. یوسف سراج را سوار کردند. اساس و دستگاہ بقر ارسابق روانه دربارشاهی گردیده، قدم به قدم صدای «برید، برید» فراشان میان کوچه ها به عرش برین بلند شد تمام اهل قزوین، ذکوراً و انثاً، صغیراً و کبیراً، دم پنجره ها آمده، پشت بامها رفته مشغول نظاره گردیدند، و به جهت عدم اطلاع از کیفیت، همگی در حیرت بودند.

۱- در ترجمه فارسی اشتباهاً نوشته شده «منجم باشی».

درب دربارشاهی ، فراشها یوسف سراج را از اسب پیاده کردند .
ملاباشی و زمان خان سردار بازوش را گرفته ، با کمال تعظیم به اتاق
عمارت داخل کردند و بر تخت سلطنت نشاندند . ارکان دولت ، علما و
سادات واعیان و اشراف و ارباب مناصب جلواتاق صف کشیده ، دست به
سینه ایستادند . ملاباشی دعا خوانده ، تاج سلطنت را به سر یوسف سراج
گذارد ، و شمشیر را با کمر مرصع به کمرش بست . بازوبندهای جواهر
را از بازوش آویخت ، دبوس مکلل را به دستش داد ، باز دعایی خوانده ،
رو به خلق کرده گفت :

- مبارکباد بگوئید .

صدای مبارکباد به آسمان بالا رفت ، و از عمارتهای بارگاه عکس
صداتکراریافت . کره نای شادیا نه کو بیدن گرفت . در آن اثنا از سرای
شاهی فشنگی به آسمان انداختند . بنا بر این علامت در خارج شهر از توپهای
قلعه صدوده تیرتوپ شلیک کردند .

اگر چه بعد از سعدی و حافظ شعر در ایران خیلی تنزل یافته ،
اشعارشعرا کلا بی مضمون و محض لفاظی و پوچ شده بود ، اما باز بحمدالله
در همان آن چند نفر شاعر ماهر صاحب جوهر بدیهه گو پیدا گشت که برای
جلوس همایون قصاید غرا انشاء کرده ، تخت نشستن یوسف شاه را تعریف
و خود او را در حکمت ' به سلیمان ، در سخاوت به حاتم ، در شجاعت به
رستم ، در قدرت به قضا و قدر تشبیه و تمجید کرده ، از نظر گذشتند و
تاریخ جلوس او را نکته سنجان قزوین چنین یافتند :

۱- در ترجمه فارسی بجای 'حکمت' اشتباهاً 'حکومت' نوشته شده .

شاه خوبان نبود یوسف ما - لیک او شاه ملک ایران شد^۱.
چون این اعمال به انجام رسید ملاباشی به مردم اعلام نمود که :
- مرخصید !

همه از در بارشاهی بیرون رفتند . همین یوسف شاه بر سر تخت و
آغامبارك باچند نفر خواجه‌های دیگر و عظیم بیگ پیشخدمتباشی باچند
نفر پیشخدمت در جلو او ، و فراشهای چند در بیرون اطاق ماندند .
یوسف شاه در عالم حیرت به فکر پیچیده شده ، پس از لمحهای رو به
آغا مبارك کرده پرسید :

- شما که هستید ؟

آغامبارك جواب داد :

- ماچا کران مخلص ، خواجهگان حرم . من بزرگ اینها ، و اینها

هم تا بین وزیردستان منند . بعدرو به پیشخدمتها کرده پرسید :

- شما که هستید ؟

عظیم بیگ پیشخدمت باشی جواب داد که :

- مانو کران کمین شما پیشخدمتها - من رئیس و اینها مرئوس و

تابعان من هستند . یوسف شاه پرسید :

- پس آنهایی که در بیرون ایستاده اند که هستند ؟

عظیم بیگ جواب داد که :

- آنها طایفه فراش است ، که همیشه برای خدمت کمر بسته اند .

یوسف شاه فرمود :

۱ این شعر در متن اصلی نیز فارسی است .

– شما همه بیرون بروید آغا مبارك ، زیردستان شما هم بیرون بروند ، خودت بمان !

همه غایب شدند. یوسف شاه آغا مبارك را پیش خود خواند. گفت:
– از بشره شما می بینم که باید آدم خوب باشی ترا به خدا به من بگو ببینم باعث این قضیه چیست ؟ چون شما همیشه اندرون شاه عباس بوده ای ممکن نیست که این قضیه معلوم شما نشده باشد .

آغا مبارك هم ، که همیشه باید پشت درب اتاق شاه عباس برای انجام خدمت حاضر بوده باشد ، از وقایع دیر روز گذشته اطلاع تمام داشته ، از احوالات همه ارکان مشورت خبر داشت ، و واقعاً خیلی آدم صاف صادقی بود . فکر کرد که در سئوال قبله عالم حقیقت را پنهان کردن جایز نیست ؛ گذارش را از ابتدا تا انتها به یوسف شاه نقل نمود .

یوسف شاه باز پرسید :

– پس ، شاه عباس کجا است؟

آغا مبارك جواب داد که :

– به لباس گدایی ملبس شده ، ناپدید گردید. معلوم نیست کجاست. یوسف شاه مرد عاقل ، واز کوا کب هرگز ترس و واهمه نداشت ، مگر این ترقی غیر متعارف وحشت و خوفی بر قلب او انداخته بود . باوجود این قبیل جماعت ، از سلطنت کناره کردن را به هیچ وجه چاره ندیده ، ناچار به اجرای امور سلطنت تن در داده ، اقدام به کارپادشاهی کرد .

ابتدا اسدیگک فراشبازی را احضار نموده ، فرمود که :

– الان دوازده نفر فرارش همراه خود بر میداری می‌روی، آخوند
صمد مالا باشی ، وزمان خان سردار ، ومیرزا حسن وزیر ، ومیرزا یحیی
مستوفی ومیرزا صدرالدین منجم باشی ، ومولانا جمال‌الدین را گرفته
می‌بری به زندان ارك می‌اندازی ، برمی‌گردی می‌آیی انجام فرمایش
را به من عرض می‌کنی .

اسد بیگ سر فرود آورده روانه می‌شود . بعد عظیم بیگ
پیشخدمت باشی را احضار کرده ، می‌فرماید که :

– سفارش کن برای من شام حاضر کنند ، که امروز چیزی

نخورده‌ام

پیشخدمت باشی عرض می‌کند که :

– سفارش کرده‌ام ، آشپزها برای شام مشغول حاضر کردن طعام

هستند .

شاه فرمود که :

– پس شما وخواجه باشی بیاید اتاقها و حرمخانه‌ها را یکی یکی به

من نشان بدهید ، ومعلوم کنید که اطاق استراحت من کدام است .

پیشخدمت باشی وخواجه باشی جلو شاه افتادند ، یکی یکی اتاقهای

اندرون را نشان دادند .

سطح اتاق اولی با فرشهای الوان مفروش ودیوار وسقفش با اشکال

گل و گیاه ومرغهای غریبه منقوش شده بود . اتاق دویمی نیز همچنین

[با] فرشها فرش و دیوارش با تصویر پادشاهان گذشته و شاهزادگان

نسل صفویه نقش بود . دیوار اطاق سیمی تمثال پادشاهان سلسله ایران را

کشیده بودند . در دیوار چهارمی صورت پهلوانان قدیم ایران و دیوهای مازندران را ، که فردوسی نوشته است ، تصویر کرده ، دیوها را باشاخ و دم و جنگ کمان نموده بودند . دیوار اتاق پنجمی صورت جنگهایی را که مابین شاه اسمعیل صفویه با سایرین اتفاق افتاده بود رقمزد کرده اند . در دیوارهای اتاقهای حرمخانه شکلهای پسرهایی را که دسته گلها به دخترها تواضع می کردند و دخترهایی را که برای پسرهای پاله می دادند نقاشی کرده بودند ؛ و در هر اتاق رختخواب حاضر بود .

یوسف شاه یکی از اتاقهای حرمخانه را برای استراحت خود مقرر فرموده ، از خواجه باشی پرسید که :

– اتاق زینت حرمها کدام است ؟

خواجه باشی عرض کرد که :

– آن اتاق بالایی است ، اما درش قفل است . کلیدش پیش آقا حسن

صندوقدار است .

بفرمایش شاه پیشخدمت باشی همان ساعت صندوقدار را حاضر کرده . در اتاق زینت را باز کردند و به شاه نشان دادند . اتاق بزرگی بود ؛ از هر طرف صندوقی چیده شده . در صندوقها را برداشتند . زیور و زینتهای عجیب و غریب به شاه نشان دادند . از آن جمله شالهای گرانبهای کشمیری ، لباسهای لطیف زنانه ، و پارچههای پاکیزه ابریشمی گلها و گوشوارهها و انگشترهای جواهر و گردنبندهای مروارید ممتاز .

یوسف شاه سه دختر داشت : بزرگش چهارده ، وسطی دوازده و کوچکش هشت ساله بودند . و دو تا پسر داشت : شش ساله و چهار ساله .

برای هر یکی از دخترها يك گل و دو گوشواره، يك انگشتر و يك گردن بند و يك دست لباس سوا کرده ، به خواجه باشی تسلیم نموده ، فرمود که :
- اینها را می بری در کوچه دویمی قزوین، خانه قدیمی من، به زن من می رسانی ، می گوئی که از بابت من اندیشه نداشته باشند. فردا پسرهای مرا به حضور من روانه کند .

آقامبارك اشیاء را به دو نفر فراش داده ، برداشتند رفتند .
آفتاب غروب کرد . شاه به حسب تکلیف پیشخدمت باشی به اتاق اولی مراجعت نمود . دید شمعدانهای طلا روشن کرده ، سفره شاهانه گسترده شده است . اول وضو گرفته ، نماز شام و خفتن را ادا کرد. بعد سر سفره نشست . پیشخدمتها طعامهای رنگارنگ حاضر کردند . شاه خورد ، سیر شد . سفره را برداشتند ، آفتابه لگن آوردند ، شاه دست شست . قهوه آوردند، خورد. قلیان دادند، کشید. در این حال فراش باشی داخل و انجام فرمایش شاه را عرض کرد شاه فرمود :

- بسیار خوب ، مرخصی. برو !

بعد آغا مبارك برگشته رسانیدن اشیاء را عرض نمود ، گفت :
- زن و دخترهای شاه از تحف مر سوله نهایت وجد کردند . از بابت شما اندیشه نداشتند، ولی از این قضیه غیر مترقبه بسیار دلخوشی و شادی داشتند ؛ از غایت خوشحالی و ر می جستند ، می رقصیدند .

شاه از طرف زن و فرزند خاطر جمع شد . از خواجه باشی و پیشخدمت باشی پاره ای احوالات می پرسید . ساعت چهار شد، بر خاسته به خوابگاه خرامید . رختخواب انداختند. به پیشخدمت باشی فرمود که :

– به موکلین قراولها بسیار موافق قرار سابق در هر جا قراول بگذارند .

بعد به رختخواب رفته خوابید . پیشخدمتباشی وخواجهباشی هر يك به مقام خود رفتند .

فردای آن روزیوسف شاه به اتاق سلام تشریف آورد . ملارمضان و قربان بیگ و میرزا جلیل و میرزا زکی را ، که از دوستانش بودند و وثوق کامل در هر خصوص بر آنها داشت ، احضار فرمود . منصب ملاباشی گری را به ملارمضان داد ، سرداری را به قربان بیگ محول نمود بالقب خانگی ، وزارت را به میرزا جلیل سپرد ، لقب مستوفی گری را به میرزا زکی بخشید . منصب منجمباشی گری را بالمره متروک گذارد ، که این منصب بجز ضرر برای دولت و ملت منفعتی ندارد . فرمود :

– به تمامی ولایت و حکام اعلامنامه و حکم مؤ کد بفرستند که بعد از این هر گز ، بدون تجویز شرع شریف ، مسلمانی را به مورد مواخذه نیاورند . محض هوای نفس کسی را جریمه نکنند . از حکم به قتل و گوش و دماغ کردن و چشم کندن احترام نمایند و علاوه بر احکام اعلام ، جاسوسان معتمد معین کردند بروند از احوالات و لایات و حوایج خلق خبردار شده به عرض برسانند .

یوسف شاه جاسوسان را به حضور خواسته ، گفت که :

– از جانب من به حکام ولایات اعلام می کنید از خدا بترسند ، به کارهای ناحق فتوا ندهند و نکنند ، خلق را نچاپند ، مالشان را به یغما نبرند ، رشوت نگیرند یقین بدانند که این نوع حرکت عاقبت باعث

بدبختی و هلاکت آنها خواهد شد. مکرر مشاهده کرده‌اند که هر که به این نوع رفتار دولت جمع کرده آخر سر خود را داده‌اند و یا بکمال بدبختی و ذلت و مسکنت دچار شده‌اند. در ایران هر گز دولتهایی که به این قسمها جمع شده است هیچ وقت برای هیچ خاندانی دوام و ثبات نکرده است. این همه کرور کرور دولت جعفرخان دامغانی کو؟ اغنام واحشام سلیم خان قراگوزلو کجا رفت؟ املاک میرزانقی شیرازی چه شد؟ پادشاهان ایران همیشه وقتی دیدند که هر کس از صاحب منصبها پول زیادی جمع کرده است، به دولتی رسیده است می‌دانند مال رعیت و نوکر است که به یغما و رشوت برده است. همان ساعت به بهانه‌ای او را به مقام مواخذه کشیده؛ هر چه داشته است از دستش می‌گیرند و خودش را می‌کشند، و یا به ذلت و مسکنت می‌اندازند. این حالت حکام ولایات ما بسیار شبیه است به زالوهایی که خونی مکیده و گنده و کلفت شده باشند، صاحب زالو آنها را گرفته فشاری بدهد که همه آن خونها راقی کنند؛ بعضی به همین جهت بمیرند و بعضی به ضعف و نقامت به سر برند. فاما اگر حکام، نیک‌نفس و به روزی حلال خود قانع باشند همیشه در درجه خود باقی و در نظر خلق معزز و محترم، و در پیش پادشاه مکرم خواهند بود، و روز به روز رتبه آنها ازدیاد به هم خواهد کرد.

بعد از تلقین این حرفها جاسوسان را مرخص نمود.

دوباره فرمود مبلغ باج و خراج را تا به مقدار معتدله تخفیف بدهند. و امر کرد در همه جا راهها را تعمیر کنند، و در منازل و مکانهای لازمه پلها و کاروانسراها بسازند. و در هر ولایت شفاخانه‌ها بنا کنند و

مدرسه‌ها باز نمایند . و جاهای بی‌آب، آب دریاورند . زنان بیوه، ایتم، شل و کورها را اعانت و حمایت لازم دانند . و در ولایتها هر بی‌سروپا خود سرانه خود را به سلك علماداخل نکنند و در این خصوص از ملامباشی اجازه بگیرند . و صنف علمادر هر جا زیاده بر مقدار کفایت حاجت خلق دخیل عمل نشوند . و برای همه علماء به قدر کفاف گذران آنها از خزینة عامره و وظیفه قرداد ، که وظیفه دولت را خورده ، به سلطنت محبت پیدا کرده ، ارباب مناصب دولت و نوکران خدمات شاهی را اهل ظلمه خطاب نکنند . و امر مرافعه را ، که از عمده لوازم سلطنت است ، از دست علماء گرفته به صلاحای ارباب مناصب واگذار کرد ، که ملت از بابت مرافعه خود را محتاج علماء نپندارند ، [و] آنها را مرجع ندانند تا از سلطنت دور نیفتند . و فرمود : وجوه بردرهر ملك به چهار نفر از صلحا منتقل شده ، به فقرای ولایت از روی دفتر صرف بشود، و حساب آن را به دیوان همایون بنمایند ، تابعضی از آنها از وجوه بر بهریاب و بعضی دیگر محروم نمایند . و دیگر فرمود که خمس و مال امام ندهند^۲ تا اولاد رسول علیه الصلوة والسلام از ذلت سؤال آزادی یابد ، مثل سایر مردم به کسب خود وجه معیشت تحصیل کنند . در این خصوص

۱- در ترجمه فارسی اشتباهاً نوشته شده «همین قدر آنها را مرجع بدانند»

۲- در یکی از نسخه‌های خطی این جملات اضافی آمده است : «چند

نفر از ارباب معرفت جمع شوند در باب تغییر خط اسلام مشاوره کنند . با اسقاط نقطه‌ها و ادخال اعراب در حروف برای کسب سواد کلیه اهل اسلام سهلترین وجه را پیدا کنند .»

علمای معتبر برای یوسف شاه از کتب فقه فتواها استخراج کرده نشان دادند. و به ولایات اعلامنامه فرستاد که کسی من بعد جرئت پیشکش و پوی انداز برای شاه و امنای دولت و چاکران درگاه نداشته باشند. و هیچ کس به واسطه پیشکش تمنای حکومت ننماید مگر حسن خدمت و اخلاص و ارادت را و سایل تحصیل این مطلب بدانند و مالیات دیوان در هر ولایت تحویل اشخاص امین و به اسم خزینه در آنجا بماند و مصارف سلطنت از روی دفتر تعیین یافته، در اوقات لازمه به خزینه همانجا حواله بدهند. و رعایا بالکل از حواله جات مصارف آسوده حال بمانند.

و دیگر برای ازدیاد مداخل سلطنتی قرار گذارد که تجار و بیگزادگان و خانزادگان و شاهزادگان، حتی علما و سادات و سایر اصناف خلق از مداخل املاک در شهرها ده يك و دردهات از بیست يك برای خزینه کار سازی نمایند. و مواجب اهل قشون و سایر خدمتکاران اصلا لاوصول نماند، که نقض سلطنت است، بلکه همیشه از خزاین ولایات بلا تأخیر مجری شود. از قیمت املاکی که بیع و شرا می شود تومانی پنج شاهی موضوع و برای منافع و مداخل خزینه تسلیم خزانه دار شود. قاعده بیع و شرط متروک گردد که صاحبان تنخواه، برای وجود و معمولی این قاعده، به رهن گرفتن و قرض دادن میل نموده ارباب حوایج را مضطر و معطل می گذارند که ملك و مال آنها را به قیمت نازل بیع و شرط کنند به این امید که ارباب حوایج سر وعده از استرداد مال و املاک عاجز خواهند ماند. چون یوسف شاه می دانست که میراخور فصل تابستان، به بهانه چرای اسبان شاهی، بیلاق رفته به مردمان حول و حوش اذیت زیاد و

جفای بی اندازه می‌رسانید و آنها را می‌چاپید [و] مال و منالشان را یغمامی کرد؛ امیر تو پرخانه مواجب جمیع تو پوچیان را از خزینه بر می‌داشت و دیناری به هیچ کدام آنها نمی‌داد؛ خزینه دار میان پول پادشاه پولهای قلب زیاد داخل کرده به مردم می‌داد؛ بیگلربیگی قزوین رشوت خوار بود؛ داروغه برای انجام کار فقرا در مقابل اغنیا رودروایستی داشت؛ و کدخداها کوچه‌های قزوین را نامیزنگه می‌داشتند همه آنها را معزول کرده به جای آنها مردمان معروف شایسته تعیین فرمود.

آخوند صمد ملاباشی در زندان ارک از زندانیان شنید که منصب او را به هم‌چشم او ملا رمضان داده‌اند فجئناً غصه مرگی شد.

یوسف شاه با زامر فرمود که کوچه‌های قزوین را گشاد کنند و در میان کوچه هر جا چاهی ظاهر است بپوشانند، که آیند و روند محفوظ باشند. و برای استماع عرض و داد مردم و رسیدگی آنها قرار و قاعده گذارد. فرمود که به فقرای قزوین از انبارهای پادشاهی گندم بدهند. و مجلس مشورتی برپا کرده از مردان صاحب وقوف و مقنیه‌های ما هر جمع شده برای آب آوردن به شهر قزوین گفتگو و کنکاش به عمل آورده، دستور العمل و تدبیر مجلس را تحریراً به لحاظ بگذرانند.

در آن اوان بعضی از طایفه غارلاندر^۱ در قرب خلیج فارس در محلی سکنا گرفته بودند. همان روزها از جانب آنها ایلچی با عمله خود وارد قزوین شده که با دولت ایران برای تجارت طرفین شروطی بسته شود. ایلچی را با عمله‌اش به حضور یوسف شاه آوردند. از نوازشات شایسته و

عقل و فرست وقاعدۀ جهانداري اوبراي ايلچي وعمله‌اش وجـدوسرور حاصل آمده ، به کلي ناييل مرام با تحف وهـدايا مـرخص ودر کمال رضامندي معاودت نمودند .

يك هفته از جلوس يوسف شاه گذشت ، هر روز از حسنات اعمال و عدالت اطوار و انواع واقسام علامت خيره به مردم ظاهر مي شد . براي ايران ايام فيروزي و انبساط و اوان سعادت و اقبال روداد . ليکن چه فايده ! بني نوع بشر در هيچ وقت به روز خوب دوام نمي کند . مگر پدريمان آدم و مادرمان حوا را در بهشت چه کم و کسري بود که باز خلاف امر خدا را کردند و از بهشت رانده شدند ؟ انسان همين است !

اهل قزوین که هر روز هر روز شقه های آدم را در دروازه قلعه آویزان ندیدند ، و در میدان شاه آدم کشتن، دار کشیدن، چشم در آوردن و گوش و دماغ کردن میر غضب را تماشا نمودند این کیفیت بر آنها خیلی غریب آمده؛ اول گفتند : پیدا است که این پادشاه تازه بسیار رحیم دل و بردبار است ! بعد به حلم و رحم او بحثها وارد کردند و این حرکت را به سستی و ضعف نفس او حمل نمودند . علاوه بر آن باز هزار گونه عیوب از برای يوسف شاه پیدا کردند . مختصر کلام، در تحت امر این قسم پادشاه صاحب رحم زندگانی کردن در نهایت درجه ملال افزا مشاهده افتاد

امنای معزول [که] این نیت مردم را استنباط کردند ، غنیمت دانسته فرصت فوت نکردند ؛ به خیال شورش و طغیان افتادند، و به زودی در قزوین شورش عظیم برپا شد .

اولین سبب شورش میر آخور معزول بود، که در کوچه به خزینه دار

کهنه راست شده . با وی همراهی کرده پرسید :

- ترا به خدا میرزا حبیب ، بگو ببینم مردم در حق پادشاه تازه ما چه میگویند؟

میرزا حبیب گفت :

- مردم پادشاه تازه را خوش ندارند، اوقاتشان تلخ است . سست رای و بیکاره اش پنداشته اند.

میر آخور :

- والله میرزا حبیب، عقل مردم از ما زیادتر است، راست می گویند ترا بخدا ، این چه احمقی بود که ما کردیم . يك نفر سراج بی رتبه را آوردیم برای خودمان پادشاه ساختیم، بلا به سر خود باز نمودیم . عوض خدمت منصبمان را از دستمان گرفت . آآن در میان ولایت به قدر سنگ بازاری آبرو نداریم . والله که همچو رسوایی نمی شد که ما کردیم .
خزینه دار:

- مگر ما پادشاهش کردیم؟ شاه عباس همچو فرمود. ما چه چاره داشتیم دیگر؟

میر آخور:

- خوب، شاه عباس آن وقت پادشاه و حکمش بر ما روان بود؛ حالا که شاه عباس نیست ما را چه مانع است که این ملعون بیدین را ، که می گویند تناسخی مذهب هم است، از تخت پائینش نیندازیم، تلفش نکنیم، بعد از آن از نسل صفویه يك شاهزاده ای را به تخت بنشانیم ، که باری به نجابت ، سزاوار تاج و تخت بوده باشد .
خزینه دار:

– بسیار خوب حرف می‌زنی. در این خصوص من با تو موافقت خواهم کرد. اما ما دو نفر از دستمان چه برمی‌آید؟ برویم نزد امیر توپخانه، رأی او را نیز بدانیم. آخر آن هم مثل ما از معزولین است.

هر دومی روند منزل امیر توپخانه. و امیر توپخانه از رفتن آنها خیلی خوشحال شده. در کمال شوق حرف آنها را گوش داده، به کلی در باب شورش با آنها متفق میشود. می‌گوید که این کار بی رضای باقرخان سرکرده سوارهای چگین صورت پذیر نمیشود.

امیر توپخانه:

– باقرخان با من دوست یگانه است. من گردن می‌گیرم که او را در این عمل با خودمان یکی کنیم می‌گویمش قضیه‌ای که در ایام سلطنت این یوسف شاه بیدین به سر ما آمده است آخر به سر توهم خواهد آمد. پیش از وقت علاجش را باید کرد. یقین دارم که این حرف به او اثر خواهد کرد؛ چونکه دیروز در سلام‌عام شاه به وی غضبناک شده، سرزنش نموده است که شراب خورده مست برای نماز خواندن به مسجد رفته است. اگر باقرخان به این امر راضی بشود سرکرده پیاده‌ها فرج‌خان نیز راضی خواهد شد. چون فرج‌خان پسر عم و داماد باقرخان است و در هیچ کاری مخالفت او را نمی‌کند. اما شما برخیزید بروید پیش بیگلربیگی قدیم قروین؛ او را نیز راضی کرده گردنش بگذارید که داروغه و کدخدا های معزول را خواسته در این خصوص گفتگو نموده رأی آنها را نیز به دست بیاورد.

مفتنین از همدیگر جدا می‌شوند. هر یکی می‌روند کاری صورت

بدهند. مطلب خیلی زودتر حاصل آمده. در مدت سه چهار روز همهٔ منتخب شده‌ها معلوم شدند، و همگی میل شورش و آمادهٔ غوغا گردیدند. قرار گذاردند که روز شنبه صبح سرای پادشاهی را احاطه نمایند، و داخل اندرون شده یوسف شاه را از تخت به زمین افکنده هلاکش کنند، بعد برای خودشان از نسل صفویه يك پادشاه تازه بگمارند.

وقت صبح همان روز مقرر، که هنوز درب سرای پادشاهی گشوده نشده بود، سواره و پیادهٔ زیادی همهٔ مکمل و مسلح اطراف آن را احاطه کردند. یوسف شاه از کیفیت خبردار شده فرمود، که درها را باز نکنند. یوسف شاه این حرکات نامناسب را از ملاباشی سابق و زمان خان سردار و وزیر و مستوفی قدیم و منجم باشی و مولانا جمال الدین که اشخاص صاحب قدرت و آشکار بدخواه او بودند، منظوری نمود. بنا بر آن در ابتدای جلوس، از راه احتیاط، لازم دانسته آنها را به حبس انداخت، اما در مهلکه از جای دیگر باز شد.

در این حال هواخواهان یوسف شاه خبردار شده، مسلح و با کثرت ازدحام، آن‌ا فائاً به سرای پادشاهی رو آوردند. مقابل مفتنین ایستاده آغاز نصیحت و موعظه نمودند، که این حرکتهارا موقوف نمایند. فایده نداد. کار از اصلاح و مدارا گذشت، به جنگ و جدال آغاز کردند. قیامت قیام شد. طرفین از سروجان مضایقه نکردند. کار از تیر اندازی گذشت، دست به شمشیر و خنجر کرده به یکدیگر حمله نمودند. خون به جای آب روان گردید.

سه ساعت و نیم، در کمال شدت، مجادله و مقاتله طول کشید. قریب

شش هزار نفر از طرفین هلاک و زخمی شد . عاقبت آثار ضعف و انکسار طرف خواهان یوسف شاه مشاهده گردید . چون خلق حق ناشناس پی در پی از شهر بیرون آمده ، به دست مفتنین جمع آمده و به کثرت وقوت آنها باعث می شدند ، بنابر آن هواخواهان یوسف شاه شکست پیدا کرده هر کسی به نوعی سرازمر که کنار کشیدند ، جان به سلامت در بردند . مفتنین هجوم آورده ، درسرای شاهی را شکستند ، داخل شده . یوسف شاه را هر چه جستند ، پیدا نکردند . یوسف شاه مفقود الاثر شد . بعضی گفتند پنهان شده ، از میان بیرون رفته ، گریخت . خلاصه در میان مقتولین نعش او پیدا نگشت . فاما بعد از آن دیگر کسی او را در جایی نشان نداد . مفتنین سرای شاهی را غارت کردند ، و از آنجا به بازار ریختند . دکاکین و کاروانسرا به یغما رفت ، و از آنجا بیرون آمده به کوچه های یهود و ارمنی شتافتند . خانه همه را داغون و تاراج کردند . انواع شرارت و حرکت بی اندازه به عمل آوردند . آفتاب غروب کرد . هر کسی به خانه و منزل خود مراجعت نمود . شورش و غوغا ساکت شد .

فردای آن روز رؤسای شورش از نو روانه ارك شدند . زمان خان سردار ، میرزا محسن وزیر . میرزا یحیی مستوفی ، مولانا جمال الدین و منجم باشی را از حبس بیرون آوردند . گذارش را نقل کردند ، پرسیدند : - اکنون از نسل صفویه کدام شاهزاده را سزاوار تخت و تاج

می بینید ؟

مولانا جمال الدین گفت که :

– شما را به خدا . بگویید ببینم امروز چندم ماه است ؟
میر آخور گفت :

– امروز شانزده روز از عید نوروز گذشته است .
مولانا اظهار بشاشت کرده گفت :

– دیگر غم مخورید . شورش همان روز واقع شده است . معلوم
است آفت گذشته است . هیچ کدام از شاهزادگان صفویه شایسته پادشاهی
نیست . همه کم ریش و کورند . بعضی را شاه اسمعیل ثانی کور کرده
است ، و بعضی را شاه عباس خودش کور کرده . آنها دیگر به کار نمی خورند
و به مصرف ما نمی آیند . پادشاه ما باز شاه عباس است .
میر آخور گفت که :

– ما به پادشاهی او خوشنودیم . دردور او به همه ما بسیار خوش
می گذشت . چه فایده ، چه کنیم که او از تخت و تاج دست کشیده از
چشمها پنهان است . حالا هم نمی دانیم کجاست .
مولانا خندید ، گفت که :

– از تخت و تاج دست کشیدن او سبب داشت . اینک آن سبب رفع
شده است . ما خودمان می دانیم کجا پنهان است ، می رویم می آریم ،
باز به عمارت خودش می رسانیم .

همگی برخاسته ، آمدند به خانه ای که شاه عباس پنهان بود . او
را از آنجا بیرون آورده به سرای شاهی رسانیدند مثل اول مالک تخت و
تاج گردید و کارها به قرار سابق صورت گرفت ؛ که گویا هیچ حادثه ای

۱ – در اصل ترکی نوشته شده است «کم اندیش»

واقع نشده بود .^۱

تعجب دارم از حماقت این کوا کب که فریب اهل ایران را خوردند و ندانستند که یوسف سراج شاه ایران نبود. ایرانی او را پادشاه مصنوعی نموده ، حيله کرده بودند . همچو سادگی و گول خوردن خیلی عجب بود ، کوا کب به اهل ایران تابیده شدند^۲ ؛ و شاه عباس را کنار گذاردند و یوسف سراج بیچاره بی تقصیر را بدبخت کردند ، و بعد هم چهل سال سراسر به سفاکی و جباری او بی اعتنا ناظر شدند .

ادنی علامت جباری شاه عباس این بود که يك پسر خود را بکشت و دو نفر دیگرش را کور کرد، پسر دیگر هم نداشت؛ نوۀ او وارث او گشت. اما برای کوا کب هم جای مذمت نیست. کوا کب را باشخص شاه عباس عداوتی نبوده ، به آنها لازم افتاده بود که پانزده روز از عید نوروز گذشته از تخت سلطنت ایران شخصی را پایین آورده بدبخت کند ؛ در آن وقت در سر تخت سلطنت ایران یوسف سراج نشسته بود ، بنابراین کوا کب او را پایین انداخته بدبخت کردند. هر گز به خیال کوا کب خطور نمی کرد که اهل ایران آنها را نقش زده خواهند تابید ، و عوض پادشاه حقیقی پادشاه مصنوعی بزیر صدمۀ آنها خواهند انداخت ...

والله ، این طایفه انگلیس عجب احمقهایی هستند که کم مانده بود با این ملت خطر ناک جنگ کنند^۳ !

۱ - در اینجا مترجم فارسی عبارت «مصنف گوید» را اضافه کرده که حذف شد .

۲ - یعنی فریب اهل ایران را خوردند .

۳ - این جمله در فارسی نبود ولی در اصل ترکی وجود دارد .



مترجم گوید : العبدیدبر والله یقدر . در صورتی که افراد انسان فرداً فرد اسباب تقدیرات خدایی بوده باشد ، مسلماً هیئت مجتمعه آن صاحب هر گونه اراده و قابل انجام هر نوع امور معظمه خواهد بود . اجتماع نفوس و اتفاق قلوب بر ای هر گونه اراده ، در هر ایامی که تشکیل پذیرفته متحد شده ، کانه هو آن ارادت مقدر و مصور گردیده ، و مکرر مشاهده شده محتاج به اثبات نیست : لله درمن قالب .

تومغز عالمی زان درمیانی بدان خود را که توجان جهانی
منجم کوزایمان بی نصیب است اثر گوید که از شکل غریب است
اثر از حق شناس اندر همه جا زحد خویشتن بیرون همه پا
سبحان ربك رب العزة عما یصفون ، و سلام علی المرسلین ، و
الحمد لله رب العالمین فی ۱۸ شهر ذی حجة الحرام سنه ۱۲۹۰ ترجمه و
تحریر پذیرفت .

میرزا جعفر منشی تحقیق قراجه داغی عفی الله عنه .^۱



۱ - چنانکه معلوم است قطعه اخیر از مترجم است .

کارهای دیگر باقر مؤمنی

نوشته :

- ایران در آستانه انقلاب مشروطیت

مقدمه و حاشیه نویسی بر:

- سیاحتنامه ابراهیم بیگک : تألیف حاج زین العابدین مراغه‌ای

نشر اندیشه

- کتاب احمد : عبدالرحیم طالبوف

- مسالك المحسنين : ، ،

ترجمه :

- نامه‌ای که هرگز فرستاده نشد : تألیف : والری اوزیپف

نشر اندیشه

- نازیم (همراه با مربوط)

- تاریخ قرون وسطی (باصادق انصاری) زیر نظر پروفیسور کاسمینسکی

نشر اندیشه

- تاریخ جهان باستان (باصادق انصاری و علی‌اله همدانی) جلد اول

- تاریخ یونان باستان (باصادق انصاری و علی‌اله همدانی) جلد دوم

تألیف : اعضای فرهنگستان علوم شوروی. نشر اندیشه

زیر چاپ :

- مجموعه داستانهای کوتاه شچدرین



نشر اندیشه

صد سال پیش نخستین نمایشنامه کمدی بزبان فارسی در تهران منتشر شد. این نمایشنامه «ابراهیم خلیل کیمیاگر» بود که بیست سال قبل از آن بزبان روسی در روزنامه «قفقاز» منتشر شده بود.

تا آنزمان نه تنها در ایران، بلکه در مشرق زمین کسی بشیوه اروپائی نمایشنامه ننوشته بود و این فتحعلی آخوندزاده است که با نوشتن و انتشار این نمایشنامه باب این رشته از ادبیات را در این سرزمین می‌گشاید و اینک پس از یکصد و بیست سال بخاطر یادآوری و بزرگداشت این پیمتاز بزرگ ادبیات نوین ایران یکبار دیگر «تمثیلات» انتشار می‌یابد.